

چاپ دوم

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب اول

دوازده قرن سکوت!

بخش دوم : اشکانیان

ناصر پورپیرار



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پورپیرار، ناصر، ۱۳۱۹ -
(تأملی در بتیان تاریخ ایران)
کتاب اول، ۱۲ قرن سکوت
(بخش دوم، اشکانیان)
ناصر پورپیرار، - تهران: نشر کارنگ، ۱۳۸۱ - ص ۲۲۰
۴ ج. : مصور، نمونه.
۲۲۵۰۰ ریال: (ج. ۱ بخش ۲)
شابک: ۴ - ۵۷ - ۶۷۳۰ - ۶۶۴ - ۹۶۴ - ۴ - ۵۷ - ۶۷۳۰ - ۹۶۴ - ۴ - ۵۷ - ۶۷۳۰ - ۹۶۴
شابک دوره: ۶ - ۴۲ - ۶۷۳۰ - ۹۶۴
فهرست نویسی بر اساس کتاب نامه ی فیپا. کتاب نامه.
مندرجات:
کتاب اول: دوازده قرن سکوت. (بخش اول، برآمدن هخامنشیان)
کتاب اول: دوازده قرن سکوت. (بخش دوم، اشکانیان)
کتاب دوم: پلی بر گذشته، برآمدن اسلام. (بخش اول، بررسی اسناد فرهنگی)
کتاب دوم: پلی بر گذشته، برآمدن اسلام. (بخش دوم، بررسی اسناد سیاسی)
کتاب دوم، پلی بر گذشته، برآمدن اسلام، (بخش سوم، بررسی اسناد و نتیجه)
کتاب سوم: در تدارک هویت ملی، برآمدن صفویه.
کتاب چهارم: پایان پراکندگی، برآمدن مردم.
۱. ایران -- تاریخ. الف. عنوان.
۷۶۹ پ / ۱۰۹ DSR ۹۵۵
کتابخانه ی ملی ایران ۹۷۰۵ - ۷۹ م

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب اول:

دوازده قرن سکوت

(بخش دوم، اشکانیان)

ناصر پورپیرار



نشر کارنگ، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۴۳۰، تلفن: ۶۲۰۶۱۸۳، ۶۳۹۲۰۳۹

ناصر پورپیرار

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب اول:

دوازده قرن سکوت

(بخش دوم، اشکانیان)

چاپ: کوثر، لیتوگرافی: پدیده، صحافی: کوثر
نوبت چاپ: دوم، سال چاپ: شهریور ماه ۱۳۸۳، تیراژ: ۲۳۰۰ جلد
شابک: ۹۶۴-۶۷۳۰-۵۷-۴

www.karangbooks.com

info@karangbooks.com

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

روی جلد:

تابوت اسکندر، موزه ی قسطنطنیه

ریتون های نسا

چهاردهمی میتراداتس

فهرست

۷	مقدمه
۱۵	آریایی های شرور
۲۷	تصور عوامانه درباره زبان
۴۳	فارسی باستان
۶۹	پارت ها
۱۲۷	حقارت یک امپراتوری
۱۵۲	اقتصاد اشکانی
۱۷۵	خط و فرهنگ و هنر
۲۰۱	دین
۲۱۷	اشکانیان
۳۰۱	نتیجه
۳۰۹	اعلام

مقدمه

□

قرنی است تبلیغات تازه و وسیع کلیسا و کنیسه، همراه آواهایی با نمای روشنفکری، شرق میانه را عقب افتاده و مسلمانان را مرتجع و وحشی و این روزها، تروریست می خوانند!

تاریخ، این توطئه های سازمان یافته علیه مردم منطقه ی ما، علیه مسلمانان و علیه بشریت را رد می کند و گواهی می دهد که با مفهوم دورانی و آرمانی، تاکنون رسالت و سیاست و فرهنگ متمدنانه ای در غرب پدید نیامده، تا قضاوتی قابل اعتنا ارائه دهد. مدیران و راهبران آن جوامع، هنوز همان بربران و ایکینگ، گل، فرانک و اسلاواند که اینک گرزهای خود را با بمب های هدایت شونده لیزری تعویض کرده اند، به جای قایق های کوچک چرمی، ناوگان های هواپیمابر اقیانوس پیما دارند و تجاوز به جهان را، در جای تجاوز به قبیله ی همسایه گذارده اند!

ما با تمدن بدون نقاب آن ها، آن گاه که بر سر تقسیم منافع جهان - و نه گسترش تمدن - به فاصله ای کوتاه، در اوایل قرن بیستم، دوبار با یکدیگر جنگیدند و پنجاه میلیون جسد باقی گذاردند، آشنا شدیم و آن گاه که میلیون ها روس را، از تمام گروه ها، به سبب نپذیرفتن عقاید و اعمال قائد

اعظمی چون استالین، قتل عام کردند! آن دو جنگ بزرگ، اروپا و غرب را، تا مرحله‌ی فنای کامل پیش برد و معلوم کرد اگر ظهور دوباره‌ی درنده‌خویی باستان، در بین رؤسای قبایل اروپا، و این بار بر سر تقسیم اموال جهان، چنان توحشی را با مجموعه‌ی خودی‌روامی داشت، پس در بیرون کشیدن دارایی‌های موضوع تقسیم، از دست صاحبان آن‌ها، چه خشونت‌هایی را مجاز شمرده بود!!

تا ۵۰۰ سال پیش، غرب، که در آن زمان به معنی اروپا بود، هنوز حمام کردن نمی‌دانست، کتابی جز انجیل نمی‌خواند، کلیسا و کنیسه راهبر عقل و اندیشه آنان بود و خرده‌ریزهای علم شرق را از سفره‌ی دانایی برمی‌چید، که در همان دوران، بر میراث سلیم محمد پایدار مانده بود، سخنان حکیمانه‌ی کنفوسیوس و بودا را می‌پذیرفت و رشد طبیعی خود را ادامه می‌داد، که بر تجربه‌ای گران از دانش وسیع و قدیم بین‌النهرین، هند، چین، مسلمین و مردم آسیای جنوب شرقی متکی بود.

□

پنج سده پیش، انباشت عظیم ثروت و ذخایر کلیسا، واتیکان را به سرمایه‌گذاری برای تصرف سرزمین‌های غیر مسیحی و صدور تفکر «عهد عتیقی» به جهان تشویق کرد و از آن زمان، آن رشدی آغاز شد و انگیزه گرفت که دنیای غرب از قرن شانزدهم دنبال می‌کند. کشیشان اشراف و نظامیان فرمان‌بردار پاپ، شریک شدند و به بهانه‌ی گسترش مسیحیت، توپ‌ها و کشتی‌ها را به سرزمین‌هایی راندند، که مردم‌اش حتی گلوله را نمی‌شناختند!

آفریقا را سوزاندند، بومیان‌اش را کشتند، ثروت‌اش را چپاول کردند و بازوهای توانای قبیله‌ها را به آباد کردن زمین‌های زراعی اروپا و آمریکا بردند. معادن الماس، طلا، زغال‌سنگ و بعدها اورانیوم و نفت و مزارع کائوچو، قهوه و موز به تصرف صلیب و تفنگ درآمد و آن سرزمین وسیع، آباد، زیبا و ثروتمند، که با امکانات جغرافیایی و رشد موزون خود پیش می‌رفت، طی چند قرن، به آفریقای امروز بدل شد که خطه‌ای است قحطی‌زده، دست به گریبان بیماری و فقر، با طبیعتی تخریب شده، دولت‌هایی غالباً دست‌نشانده، و بقایای کلنی‌های غربی زبان‌نهم مسلح. کلیسا این رسالت سود آور را در آمریکای جنوبی، مرکزی و شمالی،

استرالیا، چین و هند هم ابلاغ کرد و حتی بودا و کنفوسیوس، با پیروان صدها میلیونی، در برابر وسعت خونریزی سربازان صلیب تسلیم شدند.

در پایان آن دوران سیاه غارتگری تاریخی، نیمی از ثروت شناخته شده آن روز جهان و بخش عمده‌ای از مدیریت سیاسی، نهادهای تصمیم‌گیری و روشنفکری سرزمین‌های تسلیم شده به چنگ کلیسا و کنیسه افتاد و در حوزه‌ای مصرف شد که قصد نهایی آن، نه توسعه‌ی تمدن، که گسترش داد و ستد و منظم کردن یک سویه‌ی روابط تجاری بوده است و بس! پیشرفت امروز آن‌ها، فقط مرکب تجارت و تفنگ‌داران محافظ کاروان‌شان را الکترونیک کرده، تا شاید بتوانند داد و ستد را با استانداردهای خود اجباری کنند و آخرین موانع بومی و ملی را از مسیر توسعه طلبی‌های خویش بردارند، که به پهنای جهان گسترده شده است.

□

گواهی تاریخ می‌گوید، مسلمین در برابر آن حمله‌ی سراسری دیرین به جهان مقاومت کرده‌اند و به بهای گزاف، مبلغان و تاجران و حقه‌بازان غربی را سرشکسته و دست خالی، پس نشانده‌اند. این شکست از جهان اسلام، برکینه‌ی کهن دینی آنان نسبت به مسلمانان افزوده، قرن‌هاست لحظه‌ای فراموش نمی‌کنند که تخیلات تاریخی کلیسا در جنگ‌های صلیبی را مسلمین آشفتنند، تجاوزات‌شان در شرق میانه و شمال آفریقا را مسلمین نیمه‌کاره و ناکام گذاردند و تفنگ‌داران امپراتوری انگلستان را، قریب قرنی پیش، و ارتش نیرومند سرخ را، همین اواخر، قبیله‌های مسلمان پا برهنه و دست خالی افغانستان از پای درآوردند و به هزیمت وادار کردند.

اسلام دوبار امپراتوری و گسترش جهانی خود را تجربه کرده است: در زمان امویان و به دوران عثمانی‌ها. آن‌چه را درباره تحمیلات و تجاوزات مسلمین بر ملل دیگر، مورخان غربی گفته‌اند، سخنان بی‌سندی لبریز از جعل و دروغ و فریب‌کاری است که خوانندگان این کتاب‌ها با بخشی از آن آشنا شده‌اند. برای لمس آسان‌تر این حقیقت، کافی است که به وجدان و عکس‌العمل ملت‌های جهان مراجعه کنیم. هیچ ملتی، اعم از مسلمان و غیر آن، مدعی اسلام نیست و مسلمین را شماتت نمی‌کند. هیچ سرزمینی

مسلمین را مسئول نابه سامانی های قومی و ملی خویش نمی شناسد و هر ملتی که در ۱۴۰۰ سال و یا سیصد سال پیش مسلمانی را اختیار کرده، هنوز هم مسلمان است و هیچ کس نمی تواند سابقه ای از تجاوز مسلمین، با ادله ی صحیح و سالم، به تاریخ ارائه دهد و هر ادعایی در این باره باید که بارها از غربال تحقیق گذرانده شود، تا همچون اسناد جدید و دیرین شعوبیه ی ایران، ساختگی و کنیسه ای از کار در نیاید.

اما از کره تا ژاپن، از فیلیپین تا ویتنام، از اندونزی تا چین، از هند تا پاکستان و افغانستان و ایران، از بین النهرین تا مصر، از مراکش و الجزیره و کنکو تا آفریقای جنوبی، از مکزیک تا برزیل و شیلی، از سرخ پوستان اتازونی تا مردم جزایر کارائیب و از یوگسلاوی تا خراسان، پرچم آمریکا را می سوزانند، فرانسوی ها، انگلیسی ها، آلمانی ها، ایتالیایی ها و روس ها را نفرین می کنند و مسئول تجاوزات و جنایات بی شماری می شناسند که در سده های اخیر بر مردم جهان رفته است. امروز اندیشه های هوشیار سرزمین های غربی هم، گذشته خود را نمی پسندند و گردن کشی های کنونی رهبران سیاسی تابع کلیسا و کنیسه را، در تجمع مداوم خیابان ها، به سرزنش می گیرند.

افتخار مسلمین است که در حیات و حضور اسلام، و به بهانه ی آن، پیکر تمدن انسانی را مجروح نکرده اند، حقوق هیچ ملتی را به خانه ی خویش نبرده اند، پیوسته با توانایی طبیعی خود پیش رفته اند، دعوت به مسالمت و تسلیم به خرد را ندا داده اند و به اسلوب زندگی دیگران، حتی دشمنان شان، احترام گذارده اند. اگر تلفن همراه و کامپیوتر را مسلمانان نساخته اند و صد سال دیرتر، اما با امکانات مادی و عقلی و علمی «خود» به فضا خواهند رفت، در عوض به کابوس عکس العمل انتقام جویانه ی این همه مدعی ازجان گذشته، از میان تمام ملت های غارت و تحقیر شده نیز، دچار نیستند که غربیان نام شان را تروریست می گذارند. اینک عاقبت اندیشان جهان، علیه دام گستری های وسیع تاجران بین المللی بسیج می شوند، ولی مردم داران داد و ستد دنیا، برای مقابله با سایه وحشتی که به سوی شان می خزد، تنها به برداشتن اثر انگشت تعدادی از مسلمانان دل خوش اند! آیا به راستی نمی دانند که اوج گیری ستیزه با زیاده خواهی های درازمدت آنان، در اندیشه ی عمومی آزادگان جهان شکل می گیرد و

نه در سر انگشت چند مسلمان ساکن آمریکا!!!

□

امروز جهان شاهد است که غرب کودکان و جوانان استقلال خواه فلسطین را می کشد، غرب بر میهمانان یک عروسی روستایی در افغانستان بمب های لیزری می ریزد، غرب به خواست اسرائیل - که یک دولت قدرتمند مسلمان را در شرق میانه نمی پسندد - مردم عراق را تهدید به نابودی و محکوم به فقر می کند و در سراسر جهان، فرماندهان و مدیران نالایق و خائن را، غرب بر سرنوشت ملت ها می گمارد، تا مغزهای ناراضی از شرایط ملی را به سوی خود بخواند و ثروت های مادی و معنوی یک سلسله از ملت ها را، به بهانه های مختلف، به خزانه ی خود ببرد.

تا زمانی که جهان، بر اثر رفتارهای مخرب اقتصادی و سیاسی غرب، در فقر و ناامنی و بیماری و ظلم و نابرابری می سوزد و تا زمانی که حاصل این رفتارها مردم جهان را هر روز فقیرتر و مریض تر و از امکانات ملی و بومی خود محروم تر می کند، مظاهر کنونی غرب نشانه ی پیشرفت، تمدن و یا دموکراسی نیست، زیرا آنان را می بینیم که گام به گام به خود کامگی دیرین متمایل تر و نزدیک ترمی شوند و در همان زمان که از جهانی شدن سخن می گویند، ابزارهای سرکوب سیاسی، نظامی و اقتصادی خود را چندان توسعه می دهند و چنان تکمیل می کنند که عملاً به تدارکی برای تسلیم کردن جهان شبیه تر شده است!

امروز کلیسا و کنیسه، یعنی صاحبان دوسوم سرمایه جهانی، متحدند تا مسلمین و مشرقیان را به زانو درآورند. انگیزه ی آنان انتقام کشی تاریخی از شکست های پیشین و تصرف منابع غنی شرق میانه است، تا تمام دارایی جهان را به خود منتقل کرده باشند! در طول تاریخ و هم امروز، مسلمین با فداکاری بی نظیر، هویت ملی، قومی و اعتقادی خود را حفظ کرده، تسلیم زیاده خواهی های کلیسا و کنیسه نشده اند. احترام به این پرچم مقاومت و کمک به افراشتن بیش تر آن، تنها راه مبارزه علیه زور گویی های ملی و جهانی در جغرافیای ملت های مسلمان است.

ولی با افسوس بسیار، در همان حال که برنامه ریزان و مفسران سازمان های بزرگ جاسوسی و تحقیقاتی کلیسا و کنیسه، به اهمیت نقش اسلام

در مقاومت تاریخی شرق میانه معترف اند، روشنفکری بی‌مایه‌ای در میان مسلمین، به ستیزه‌ی ایده‌ثولوژیک با اسلام و تمسخر آن مشغول است! این پدیده توضیحی ندارد مگر آن را بینشی موظف و سازمان یافته در جهت اهداف کلیسا و کنیسه بیانگاریم و بی‌تردید هر کس دیگر هم، در مجموعه حکومت‌های اسلامی، با توسل به هر بهانه، رفتاری خلاف توصیه‌های قرآن، برای بیزار کردن مردم از اسلام و فروگذاردن این پرچم دوام، روا می‌دارد؛ درست صورت دیگری از همین مجموعه‌ی موظف است. از میان روشنفکر نمایان بی‌مایه‌ی ما نیز، کسانی درعین بی‌شهامتی، بسیار دور از عرصه‌ی دفاع عمومی مسلمین، با نگاهی منسوخ به تاریخ، مثلاً برای مردم افغانستان، نسخه‌های غربی بی‌خاصیت می‌پیچند و به قصد آلودن مقاومت منطقه‌ای، صحنه‌های سینمایی قلابی و عقل فریب‌درباره‌ی قصور پر از حورعین ملاحظه‌تدارک می‌بینند، که در این عصر حضور همه‌جانبه‌ی چشم‌های الکترونیک، حتی تصویر سیاه و سفیدی از ادعای آن‌ها دیده نشده است!!! این تبلیغات چنان غرب، بی‌شک، کم‌ترین پیوندی با پیشینه و پسند و باور مردم منطقه‌ی خویش ندارند و تنها با تأیید و اماندگان اطراف خویش روبه‌رویند.

اینک زمان دفاع با تمام توان، از هستی شرق میانه و از جمعیت مسلمین است. این حکمی ثبت شده در کتاب گشوده‌ی تاریخ معاصر است و حاصلی که از مزرع بزرگ تجربه جنبش‌های استقلال خواهانه‌ی منطقه‌ی ما برداشت می‌شود. اینک که غربیان درصددند ما را مستعمره خویش کنند، دفاع از مقاومت اسلامی تنها پناه است. اگر غربیان بازی ساقط کردن سرسختی شرق میانه را، که ظاهراً از افغانستان و عراق آغاز شده، برنده شوند؛ هیچ یک استوار و بر جای نخواهیم ماند و دیر نیست، به اجبار، منابع منطقه را، به رایگان تقدیم‌شان کنیم و از هستی و هویت کهن خویش دست بشوئیم. اینک ضرورت استواری را مسئولین عربستان سعودی نیز می‌دانند و با ایالات متحده اتمام حجت تاریخی می‌کنند، پس چه گونه روشنفکران بی‌مایه‌ی حزب پروریده ما، این گونه خوش خیال می‌نمایند، اگر در واقع کاسه گردان کردن کشان جهانی نیستند و امیدی به حصه‌های چرب‌تر از سفره‌ی گسترده‌تری، که خواب آن را می‌بینند، ندارند؟

باری، مورخ با درک حساسیت و دشواری شرایط عبور از این مرحله‌ی

تاریخ شرق میانه، خود را در ورود به این مبحث معاصرناگزیر می‌دید و در کتاب حاضر نیز می‌خواهد توطئه آشکار دیگری در تاریخ نویسی ایران را برملا و معلوم کند که کلیسا و کنیسه، هدف اصلی خود، یعنی مبارزه‌ی پنهان و غیرمستقیم تاریخی و فکری با اسلام را، تا چه حد جدی گرفته‌اند و برای تحریک مردم شرق میانه علیه یکدیگر، تا کجا رفته‌اند! شاید که انتشار مباحث این کتاب، مبلغین «توهم توطئه» را به توطئه‌آمیز بودن هیاهوی خویش واقف‌تر کند و شاید که نقاب آزادی‌خواهی و فرهنگ‌مداری دروغین و ناپیدا و روغن‌زده‌ی دنیای غرب، که اینک مردم از پای افتاده‌ی جهان را، به باج‌خواهی مسلحانه‌ی آشکار تهدید می‌کند، دریده‌تر شود.

اینک بخش دوم کتاب «۱۲ قرن سکوت»، که با نام اشکانیان است. با این کتاب به مدخل دیگری از صحنه‌سازی شرق‌شناسان و ایران و اسلام‌شناسان درباره‌ی تاریخ ایران باستان ورود می‌کنیم و با مورخین خودی، که با بی‌ارادگی و گاه مزدوری تمام، اراجیف این شرق‌شناسان دغل را عیناً تکرار کرده‌اند، آشنا‌تر می‌شویم. این کتاب به وضوح کامل، برای هر عقل و اندیشه‌ای که مسخ غرب نشده و بر فرهنگ و خرد و دانش شرق میانه‌ی کهن استوار مانده باشد، خواهد گفت که چه گونه این گروه به ظاهر شرق‌شناس و ایران و اسلام‌شناس، ما را بازیچه‌ی تصورات خویش خواسته‌اند، تا به سودشان همسایگان کهن و همکیش خود، یعنی اعراب را لعنت کنیم و مسبب و مقصر نابودی میراث امپراتوری‌ها و تمدن‌های قدرتمند ایران باستان بدانیم، که نه در تاریخ، بل فقط در ذهن شرور و علیل این محققان غرض‌ورز غربی ساخته شده‌اند!

تقدیم به :
اندیشه های آزاد،
که اسیر تعصب نیستند
و جبروت را استایش نمی کنند.

آریایی‌های شرور!!

تمام این کوشش کمرشکن، در ابتدا یک تلاش هویت سازانه، از سوی دانشگاه‌های اروپا بود. آن‌ها که با جست‌وجو در کهن‌ترین اشارات تاریخ، فقط وایکینگ‌ها، گل‌ها، فرانک‌ها، هون‌ها و توتون‌ها را - که توحش صفت مشترک و نمای تاریخی تمامی آن‌ها بود - به عنوان اجداد باستانی خویش یافته بودند؛ تلاش کردند تا دیرینه‌ی خود را به مرکزی غنی‌تر و متمدن‌تر وصل کنند و از آن که مشرق زمین، به واقع هم «گاهواره تمدن» بوده است، تئوری پردازان نژادی در غرب، به منظور تدارک پیشینه درخشان برای خویش، ناگزیر و امیدوارانه چشم به شرق دوختند.

اعجاب‌نخستین کارمندان کمپانی هند شرقی از دیرینگی و گستردگی تمدن و هنر و اخلاق و سازش و فرهنگ در میان مردم مشرق زمین، و به ویژه سرزمین وسیع و غنی هندوستان، موجب شد تا بکوشند پدران خود را از مرکز هند راهی سرزمین اروپا کنند و بند نافی برای اتصال خود به تمدن کهن شرق بیافند.

نخستین بار، سرویلیام جونز، به سال ۱۷۸۶ و در سومین دوره‌ی مباحثات سالانه انجمن سلطنتی بنگال، موضوع زبان‌های هند و

اروپایی را طرح کرد. از آن زمان، تا دو دهه ی پیش - یعنی به طول ۲۰۰ سال - که سرانجام بی حاصلی و نازایی این تلاش، بر متعصب ترین پیروان آن نیز آشکار شد، زبان شناسان و باستان شناسان و مردم شناسانی، که مأمور صورت بندی این قضیه بودند، دمی از پژوهش درباره ی زبان و نژاد «هند و اروپایی» و احتجاج درباره ی خاستگاه یکسان هندیان و اروپاییان، نیاسوده اند!

بهایی که سرانجام مردم جهان برای این توهم نژاد پرستانه ی عقب افتاده پرداختند، فاجعه بشری جنگ دوم جهانی بود، که بر اساس تئوری باور به تمدن برتر هند و اروپایی و نژاد برتر «آریایی» شکل گرفت. از پس آن جنگ بود که پیشروترین محققین اروپا و جهان، به این تئوری نژاد پرستانه پشت کرده اند.

با این همه، همین تلاش ناموفق زبان شناسان، که می کوشیدند این فکر مبتذل عامیانه را تقویت کنند که ریشه ی زبان ها، و به تبع آن ریشه تمدن، از یک زبان و قوم کم شده ی واحد نشأت می گیرد، تا زمان بازخوانی کامل کتیبه های هخامنشی، یعنی تا میانه ی قرن نوزدهم، که «راولین سن» ترجمه نهایی کتیبه بیستون را منتشر کرد، تنها و تنها به زبان های «هند و اروپایی» اشاره می کرد و نه به قوم برتری با نام «آریایی»!

از ۱۸۵۰، یهودیان که پس از خوانده شدن کتیبه های هخامنشی، با موقعیت تاریخی و اقلیمی دو نجات دهنده ی قوم خود، یعنی کورش و داریوش آشنا شده بودند، که تورات آن دو را در تمام اجزاء شناسنامه ای نیز معرفی کرده بود، باستان شناسان یهود را به مدد زبان شناسان فرستادند، تا تئوری زبان شناختی «هند و اروپایی» را با تئوری نژاد پرستانه قوم تازه یافت شده «آریایی» پیوند زنند و با بهره برداری نادرست از اشارات تاریخی کتاب مقدس، آن تلاش دیرین را به کانال تازه ای هدایت کنند.

از این نقطه است که نظریات «گریم» و «کوهن» و «کرافورد»، که به

یافتن پایه‌ی مشترکی برای زبان‌های شرق و غرب دل خوش بودند، با کتاب «پیکته» در ۱۸۷۷ با نام «ریشه قومی هند و اروپاییان» جان تازه می‌گیرد و برای نخستین بار آریاییانی را که گویی در کتیبه‌های هخامنشیان یافته بودند، به عنوان اصطلاحی نژادی برای معرفی قوم برتر حامل آن زبان غنی و مشترک «هند و اروپایی» معرفی کردند.

از آن پس عقب افتاده‌ترین روشنفکران ملت‌های شرق میانه نیز، دل خوشی و مستمسک تازه‌ای برای استقبال و ستایش از تئوری پردازان یهود اروپا یافتند و این ارکستر تازه‌ی شرق‌شناسی و ایران‌شناسی و نژادشناسی، با قدرت کامل، تحت پوشش و حمایت دانشگاه‌های اروپا و مورخینی از قماش گریشمن و به رهبری یهود، شروع به نواختن کرد. خرده روشنفکری حقیری در کشور ما، از ناشی‌ترین رقصندگان به این ساز بوده‌اند.

بدین ترتیب و اساساً واژه‌ی «آریا»، با تصور و برداشتی نژادی و قومی، تنها از ۱۵۰ سال پیش و پس از یافت شدن در کتیبه‌های هخامنشی، همراه با برکشیدن و توصیف‌های ستایش‌آمیز از بنیان‌گذاران آن سلسله، که به تصریح تورات، یکسره در اختیار و تحت تسلط یهودیان بوده‌اند، به تحقیقات زبان‌شناسی وارد شد و از ۱۵۰ سال پیش است که جهان با این واژه و با این نژاد موهوم برتر، که تنها دلیل برتر شمرده شدن آن‌ها ذکر نام‌شان در کتیبه‌های هخامنشی است، آشنا و کوشش جان‌فشانانه و در عین حال بی‌محتوا و پر افسانه‌ی گروهی از تئوری پردازان آغاز می‌شود که موجب ایجاد تصورات «آریا پرستانه»ی دهه‌های پیشین در خیال جمعی از روشنفکران خیال‌پرداز تحقیر شده‌ی مشرق زمین و هویت جویان غربی شد.

اما به راستی در کتیبه‌های هخامنشی، یعنی زاینده‌ی توهمات «آریایی»، درباره‌ی قومی به نام «آریا» چه چیز نوشته شده و آیا این هویت «آریایی» حاصل چه سندی است؟

بی شک در تنها سند هخامنشی پیش از کتیبه ی بیستون، یعنی در گل نبشته کورش، کمترین اشاره‌ای به واژه‌ی «آریا» نمی‌یابیم و مهم‌تر از آن در مجموعه کتیبه‌های بین‌النهرین، به زبان‌های آشوری و بابلی و مصری نیز ردی از واژه‌ی «آریا» به هیچ مفهومی نیست و نیز در نوشته‌های ایلامی و اورارتویی هم هرگز به این واژه برخوردیم و از این‌ها مهم‌تر، پس از زمان خشایارشا تا قرن چهارم هجری نیز - به درازای ۱۶۰۰ سال - از این واژه نشانه‌ای نیست.

پس در واقع آغاز حیات و هم‌مرگ کاربرد این واژه، همان در دوران داریوش و فرزندش خشایارشا است و فقط در ۴ کتیبه هخامنشی، به شرح زیر، به این واژه اشاره‌ای شده است.

۱. شش بار در کتیبه‌ی داریوش در بیستون، D. B. (۳ بار، به صورت «آری ک»، ۲ بار به صورت «آری کا» و ۱ بار به صورت «آری یا»).

۲. یک بار در کتیبه‌ی داریوش در نقش رستم، D. Na. (به صورت «آری ی»).

۳. یک بار در کتیبه‌ی داریوش در شوش، D. Se. (به صورت «آری ی»).

۴. یک بار در کتیبه‌ی خشایارشا در تخت جمشید، X. Ph. (به صورت «آری ی»).

چنین که معلوم است، پس از خشایارشا، حتی در همان سلسله‌ی هخامنشیان هم، کسی این واژه را با هیچ مفهومی به کار نبرده است و از آن که تمام دوران تسلط داریوش و خشایارشا، از ابتدا تا انتها، فقط ۵۰ سال بوده، پس معلوم می‌شود که این واژه تنها در آغاز حکومت این سلسله و در دورانی کاربرد داشته است، که هنوز در برابر تسلط هخامنشیان مقاومت‌های ملی و بومی قدرتمند و سراسری برقرار بود و چنین است که واژه‌ی «آری»، بیش از همه در کتیبه‌ی بیستون، که شرح مقاومت‌های ملی ایرانیان و ملل مغلوب منطقه در برابر داریوش است، ۶ بار تکرار می‌شود.

در تمام ۹ مورد بالا، بن اصلی واژه آریا، یعنی «آری»، با املائی کاملاً

واحد، به راحتی قابل تشخیص است که با پسوند «ک و کا» و «ی و یا» به کار رفته است. «کنت» در تفسیری که بر پسوندها در فارسی باستان آورده، کاربرد پسوند «ی و یا» را چنین معلوم می‌کند.

«بن‌های اسمی وصفی همراه با پسوند «ی و یا»: این‌ها ساخت‌های صفی هستند که ممکن است دارای کاربرد اسمی شوند».

(رولاند. ج. کنت، فارسی باستان، ص ۱۸۶، ترجمه فارسی)

اریک

اریکا

اری

اریا

کنت در تفسیر دیگری بر پسوند «ک و کا» (همان، ص ۱۸۷) نیز درست همین معنی را تکرار می‌کند، پس در تمام موارد، بن «آری» صفی است که با پسوندهای گوناگون «ی و یا» و «ک و کا»، تعبیرهای اسمی مختلف از آن برداشت شده است و از آن که بن «آری» با پسوندهای گوناگون، چنان که خواهیم دید، پیوسته به یک معنی به کار رفته، پس تغییر پسوندها می‌تواند ناشی از مکان نحوی صفت در جمله باشد.

نکته‌ی بسیار قابل تأمل، که برای نخستین بار در این یادداشت تحقیقی بدان اشاره می‌شود، این که واژه‌ی «آری» در کتیبه بیستون، با معنای «شورش، نافرمان و عهدشکن» آمده است و هیچ معنای قومی و نژادی ندارد و از آن که کتیبه بیستون نخستین متن کاربردی خط میخی باستان است، پس بی‌شک معنای صحیح و اولیه «آری» را باید در کتیبه‌ی بیستون جست. ببینیم داریوش در کتیبه‌ی بیستون به چه صورت و با چه منظورهایی از واژه‌ی «آری» سود برده است:

«۱. درستون اول، سطر ۲۲ می‌گوید: هر که فرمان بر بود، او را

- نواختم و هر که شورش (آری ک) کرد، او را سخت کیفر دادم.
۲. در ستون اول، سطر ۳۳ می گوید: پس از این که کمبوجیه به مصر رفت، مردم شورش (آری ک) کردند.
۳. در ستون چهارم، سطر ۶۳ می گوید: از آن رو خدای سرزمین بخش مرا یاری داد که شورش (آری ک) نکردم (از او اطاعت می کردم).
۴. در ستون چهارم، سطر ۸۹ می گوید: و نیز شرح شورش ها (آری یا) را آوردم.
۵. در ستون پنجم، سطر ۱۵ می گوید: خوزی ها شورشی (آری کا) شدند.
۶. در ستون پنجم، سطر ۲۱ می گوید: سکاها شورشی (آری کا) شدند.

در متن فوق بن «آری» هر جا فاعل جمله مفرد است، به صورت «آری ک» و هر جا فاعل جمله جمع است به صورت «آری کا» آمده است و از آن که در تمام نمونه های فوق، با وجود پسوندهای متغیر، معنا متغیر نیست، پس «آری» را باید «بن» واقعی کلمه گرفت، که در هر شش محل به معنای «شریر و شورشی» آمده است، چنان که «کنت» و «شارپ» نیز واژه را «شریر» ترجمه کرده اند. ترجمه پیشنهادی من برای این واژه «شورش» و «شورشی»، به تعبیر داریوش است، که با صورت واقعی مقاومت های بومی و قومی در برابر او نیز منطبق تر است.

بدین ترتیب با توجه به این که تغییر اندک در پسوندها، معنای «آری» را تغییر نمی دهد، باید پذیرفت که بن واقعی واژه ی «آری» به معنای شورشی و شریر است. اما مفسران کتیبه ها بدون توجه به این معنا، که خود نیز غالباً به همین صورت آورده اند، آن گاه که ابهام به آن ها اجازه داده، با تصرفاتی، مبنای این واژه را دگرگون کرده اند. مثلاً در سطر ۸۹ ستون ۴، کتیبه بیستون، متن را واژه به واژه چنین می خوانیم:

«من این کتیبه را ساختم. همچنین بر پوست، آن طور که بر چرم، نیز شرارت ها (آری یا)، نیز پیکره ها و نیز نسب نامه ام را نوشتم».

این شرح و توصیفی است که داریوش بر موضوع و متن کتیبه اش می آورد و در دنبال تصریح می کند که در حضور او نوشته و خوانده شد. شرح او کاملاً با صورت ظاهر و محتوای کتیبه بیستون منطبق

است، که پیکره خود او و مغلوبین، شرح شورش‌ها و نسب نامه داریوش است. اما هم شارپ و هم کنت، این جا به فکر سوء استفاده از بن «آری» افتاده، سطر را چنین ترجمه کرده‌اند:

«این نبشته که من کردم، به علاوه به (زبان) آریایی بود (!)، هم روی (لوح) و هم روی چرم (تصنیف شد). به علاوه پیکره (خود را) بساختم. به علاوه نسب نامه ترتیب دادم. پیش من هم نوشته و هم خوانده شد.»
(شارپ، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، ص ۶۷)

کنت هم همین مضمون را به صورت زیر آورده است :

«این است کتیبه‌ای که من بر ساختم، علاوه بر این به (زبان) آریایی بود و در روی الواح (گلین) و روی چرم (تصنیف شد). علاوه بر این (پیکره) ام را نیز بر ساختم. علاوه بر این نسب نامه ام را نیز بر ساختم. و آن نوشته شد و خوانده شد پیش من.» (رولاند، ج. کنت، فارسی باستان، ص ۴۳۶)

ناگهان آن واژه، که تاکنون «شریر» معنی می‌کردند، معلوم نیست با چه شگردی، این جا بدل به زبان یک قوم می‌شود و در طرفه‌العینی نژادی را با خط و فرهنگی ویژه از کلاه معرکه‌گیری تاریخی خود بیرون می‌آورند.

شارپ و کنت نه فقط تمام واژه‌ها و اضافات در پرانتز را در نقل فوق از خود ساخته‌اند، بل و مهم‌تر از آن، معنی بن «آری» را، که خود نیز به معنای «شریر» آورده بودند، به فراموشی می‌سپارند و با افزودن و جعل واژه «زبان» در کنار بن «آری» می‌کوشند که یک زبان و قوم آریایی در کتیبه خلق کنند!!! در عین حال یادآوری کنم که بن موجود در کتیبه‌های هخامنشی زمانی «آری» تلفظ می‌شود که اعراب‌گذاری کتیبه خوانان را که همه جا کسره فارسی را «ای» انگلیسی خوانده‌اند، بپذیریم. تلفظ صحیح همین بن نه «آری» که «ار» به فتح «الف» و کسر حرف «ر» است. چنان که در فارسی کهن این کلمه به معنی شورش کردن و آتش افروختن بوده است (رجوع به تاج المصادر و منتهی‌الارب). به گمان من سرزمین «اران» را، که در

جغرافیای «خزران» است، سرزمین شورشیان می گفته اند. همین جعل و تغییر را کنت و شارپ در بخش دیگری از کتیبه بیستون مرتکب می شوند که باز هم با بن «آری» در پیوند است. من مسلم می دانم که این تصرفات نادانسته و یا از سر ناآگاهی نیست، این ها جعل هدف دار آگاهانه و با منظورهای مخصوص به خودشان است. در دو کتیبه دیگر داریوش در نقش رستم و شوش و کتیبه خشایارشا در تخت جمشید، یعنی سه مورد باقی مانده از کاربرد کلمه «آری»، در کتیبه های هخامنشی، متن واحدی را به صورت زیر می خوانیم :

«من داریوش، (در کتیبه ی تخت جمشید، خشایارشا)، شاه بزرگ، شاه کشورهای شامل همه گونه مردم، شاه در این زمین بزرگ دور و دراز، پسر ویشتاسب (در کتیبه تخت جمشید، داریوش) پارسی پسر پارسی، آریایی از نژاد آریایی». (شارپ، فرمان های شاهنشاهان هخامنشی، ص ۸۷)

کنت نیز کاملاً همین ترجمه را برای هر سه متن داریوش و خشایارشا توصیه می کند. در ابتدا به نظر می رسد که در این سه متن، می توان از واژه ی «آری» برداشت نژادی کرد. اما محقق می تواند با اندکی تعمق به نتایج دیگری برسد که باز هم با معنای پیش گفته «آری»، یعنی «شورش»، کاملاً منطبق است و پرده دیگری از جعلیات شرق شناسان را پس می زند.

آن چه را کنت و شارپ «نژاد» معنی کرده اند، واژه ی «چی ثر» با تلفظ شارپ و «سیچ» به تلفظ کنت است. همین جا یادآوری کنم که نظام حروف خوانی شارپ و کنت یکسان و همخوان نیست و در تشخیص و تلفظ برخی از حروف با یکدیگر اختلاف دارند. هر چند به نظر می آید که هر دو در اشتباه باشند، اما این مطلب کاملاً روشن می کند که موضوع و مدخل تفحص و تحقیق ملی آثار تاریخی به جا مانده ی کهن، هنوز هم به تمامی گشوده است و هر جست و جوی جدید، تقریباً در هر فصلی از اسناد تاریخی ایران، محقق را به نتایجی تازه و روشنگر و نیز ناموافق با برداشت های محققان اروپایی می رساند. با این همه

به گمان من تلفظ کنت به ثواب نزدیک‌تر است، زیرا «سیچ» در زبان فارسی به معنای رنج و محنت و بلا آمده است. اما برای «چی‌ثر» هیچ ریشه‌ی تقریبی نیز نیافته‌ایم.

باری همین واژه‌ی «چی‌ثر ویا سیچ» را، که کتیبه خوانان در متن فوق «نژاد» ترجمه کرده‌اند، در بخشی از نام یک سردار شورش‌ی «ساگارتی» به نام «سیچ تخم»^۱ در سطر ۷۹، ۸۶ و ۸۸ ستون دوم کتیبه بیستون نیز می‌یابیم. برخی از مفسران کتیبه، «ساگارت» را در غرب سیستان و در جای کنونی طبرس گفته‌اند و برخی در آذربایجان اما به چند دلیل واضح، باید سردار شورش‌ی «سیچ تخم» را از مردم غرب ایران و شاید کردستان کنونی بدانیم، چرا که کتیبه می‌نویسد: «سیچ تخم» خود را به «هووخشتره» منتسب می‌کرد، که همه او را یک سردار مادی معرفی کرده‌اند. دوم این که داریوش می‌گوید: «من یک سردار مادی به نام «تخم سپادا» را به سرکوبی افرستادم. سوم که می‌نویسد: «سیچ تخم» را، «پس از بریدن گوش و بینی و کندن یک چشم او، در اربیل به دار زدم»، که شهری از سرزمین کردان است و بالاخره این که در دنبال و در سطر ۹۱، داریوش تصریح می‌کند که این همه را در «ماد» انجام داده است. بنابراین واژه‌ی «چی‌ثر یا سیچ» را می‌توان واژه‌ای از غرب ایران باستان یعنی از کردستان کنونی عراق دانست.^۲

بخش دوم نام این سردار شورش‌ی، «سیچ تخم»، یعنی «تخم» را، مفسرین به غلط «دلیر» معنی کرده‌اند. در عین حال بخش اول نام آن

۱. در بخش بعد خواهید خواند که قریب ۹۰٪ لغات کتیبه‌های میخی به زبانی مطلقاً ناشناخته متعلق است. درحالی که نام این سردار بومی ایران را، با ریشه‌های زبان فارسی مرتبط می‌بینیم.
 ۲. اینک موضوع ماد بحث گسترده‌ای در میان مورخین و باستان‌شناسان برانگیخته است. در واقع تا زمانی که این سطور را می‌خوانید کوچک‌ترین نشانه‌ای از تمدن ماد در غرب ایران یافت نشده است. اما بی‌شک ذکر این نام در کتیبه‌های بیستون و در اسناد و سنگ نبشته‌های بین‌النهرین به قومی اشاره می‌کند، که منطقی است آن‌ها را در محدوده‌ی شمال غربی ایران کنونی و یا شمال شرقی عراق کنونی فرض کنیم. اشارات من در این جا بر مبنای فرضیات ظاهراً ناصحیح موجود است که ماد را یک امپراتوری می‌شناسد و پایتخت آن را همدان می‌داند.

سردار، که داریوش به سرکوبی «سیچ تخم» شورشی می فرستد، یعنی «تخم سپادا» نیز، با بخش دوم «سیچ تخم» برابر است و از آن که واژه‌ی «سپادا» در همان کتیبه به معنای «سپاه» آمده، پس اگر «تخم» را، چنان که مفسران کتیبه گفته اند، دلیر معنی کنیم، نام «تخم سپادا» باید که «دلیر سپاه» معنی شود، اما از آن که واژه‌ی «تخم»، پیوسته به معنای اصل و نسب و هسته و نژاد به کار رفته و هنوز هم به همین معنی به کار می رود، می توانیم «سپاهی زاده» یا «از خاندان سپاهی» بگیریم. در این صورت واژه «چی ثر» دیگر نمی تواند به معنای نژاد و نسب باشد، زیرا در آن صورت معنی «چی ثر تخم» به «نژاد نژاد»، تبدیل می شود که مسخره است.

پس به گمان من، تلفظ «سیچ» در بازخوانی آن کتیبه، چنان که کنت نیز بدان رسیده، مفهوم تر و پرمعناتر است. اینک یک بار دیگر به متنی بازمی گردیم که در آن داریوش و خشایارشا، خود را پارسی پسر پارسی، آریایی آریایی و «سیچ» می خوانند.

پیش تر و در بخش اول همین کتاب معلوم کردم که واژه‌ی «پارسه»، نه در معنای جغرافیایی و نه در معنای قومی، پیش از ظهور داریوش در شرق میانه یافت نشده است و در تطبیق «پارسه» با معنای مسلم کنونی آن، در فارسی و کردی، معلوم شد که این واژه نوعی ناسزای تحقیرآمیز، به معنای بی خانمان، بی اصل و نسب، و مهاجم و غارتگر است، که پس از ویرانی های به بار آمده در دوران تسلط هخامنشیان، از سوی بومیان منطقه به قوم کورش بخشیده شده است. در بخش نخست مقاله‌ی حاضر نیز معلوم شد که واژه‌ی «آری»، حتی در کتیبه‌ی بیستون، به معنای «نافرمان، شریر و شورشگر» آمده است و اینک سومین واژه آن متن، «سیچ» نیز، که به معنای رنج و محنت و بلاست، بر آن ها افزوده می شود و می توان گفت که داریوش و خشایارشا در کتیبه های نقش رستم و شوش و تخت جمشید در متنی واحد، خود را چنین معرفی می کنند :

«من، فلان شاه، شاه بزرگ، پسر فلان شاه هخامنشی، متجاوز فرزند متجاوز، شریر فرزند شریر و آورنده‌ی رنج و محنت».

بستن چنین القابی به خویشتن، برای ترساندن مردمی که لجوجانه مقاومت می‌کرده‌اند، در اسناد شرق میانه، فراوان یافت می‌شود. هنگامی که مقاومت‌های فزاینده اقوام و بومیان در برابر هجوم‌های متوالی، از زمان آشوریان و بابلیان در تاریخ محرز است، بسیاری از سرداران کهن، برای ترساندن ملت‌هایی که تسلط آنان را نمی‌پذیرفتند، از اعتراف به رفتارهای سراسر قساوت، توسل به عناوین ترس‌آور و حتی بستن شاخ حیوانات به سر خویش، پروا نداشته‌اند.

«من ستونی در برابر شهر او بنا کردم و پوست همه‌ی رهبرانی را که علیه من به پا خاسته بودند کندم و سطح ستون‌ها را با آن پوست‌ها پوشاندم. برخی را درون دیوار ستون گذاردم، برخی را بر تیرهای چوبی بر فراز ستون به چهارمیخ کشیدم و دیگران را بر ایوان ستون به تیرهای چوبی بستم و اعضای بدن افسران و صاحب منصبان شاهی را، که سر به شورش برداشته بودند، قطع کردم. از میان اسرا بسیاری را در آتش سوزاندم و بسیاری را زنده نگهداشتم. از میان زندگان، بینی، گوش‌ها و انگشتان گروهی را قطع کردم و چشم‌های بسیاری دیگر را از حدقه بیرون آوردم. من ستونی از زنده‌ها و ستون دیگری از سرهای بریده بر پا داشتم و سرهای آنان را در سراسر شهر بر تنه‌ی درختان بستم و مردها و زن‌های جوان را در آتش سوزاندم. من بیست تن از اسرا را زنده در دیوار کاخ دفن کردم. باقی مانده جنگجویان آن‌ها را در صحرای فرات با تشنگی هلاک ساختم...».

و به این ترتیب آشور ناصریال، در بسیاری از کتیبه‌های شاهی به شرح قساوت‌های خویش می‌پردازد و در واقع نمی‌توان قضاوت کرد که کدام یک از آن‌ها هولناک‌تر و تکان‌دهنده‌تر از آن دیگری است».

(یوسف مجیدزاده، تاریخ و تمدن بین‌النهرین، جلد اول، ص ۲۳۲)

آن چه را که داریوش در کتیبه‌ی بیستون درباره شقاوت‌های خود نسبت به فرماندهان شورش‌های اقوام اسیر می‌آورد، ادامه‌ی همین اعترافات جاری در توسل به سخت‌گیری و جنایت با هدف منصرف کردن بومیان و اقوام از مقاومت است. بنابراین می‌توان پذیرفت که

داریوش تمام عناوین و القابی را که بومیان منطقه به او بخشیده‌اند، با خشنودی تمام پذیرفته و با لجاجت تمام تکرار کرده است.

«قدرتی جابرانه و متکی بر نظام سپاهیگری که در آن پادشاه خود را نماینده‌ی مطلق خدا در روی زمین می‌داند و همین جنبه، امتیازات زیادی به او می‌دهد. از جمله این که هر عملی که میل دارد انجام می‌دهد و حتی به اعمالی دست می‌زند که اخلاقیات و رسوم ما آن را کاملاً مردود و لعن شده می‌داند. در آن روزگاران اخلاقیاتی دیگر حکم فرما بود و آن ایجاد آرامش از طریق ترساندن، ویران کردن و قتل عام بود تا مردم درمانده و متفرق و تحلیل رفته، هر گونه اندیشه‌ی استقلال را از یاد ببرند.»

(خانم گدار، روح ایران، ص ۶۲)

براساس این روش اداره امپراطوری بوده است که داریوش در کتیبه‌هایش و به ویژه در کتیبه بیستون، به تکرار و با افتخار، از سرکوب و قلع و قمع و قتل سرداران مقاوم اقوام مغلوب سخن گفته است.

«این است سرزمین‌هایی که من با پارسیان از آن خود کردم، این سرزمین‌ها از من ترسیدند و به من باج دادند.»

(از متن کتیبه داریوش و خشایارشا در تخت جمشید، شوش و نقش رستم)

چنین است که حتی در کتیبه‌های هخامنشی نیز واژه‌ی «آری» را با معنای قومی و نژادی نمی‌یابیم. این واژه نیز لقب تحقیر آمیز دیگری با معنای «شورش و شرور» است که بومیان ایران کهن، علاوه بر لقب «پارسه» به قوم سفاک هخامنشیان بخشیده‌اند، تا نهایت نفرت خود را از حضور ویران کننده آنان، که عروج شرق میانه را متوقف کرد، برای آیندگان بازگفته باشند.

پس اینک کسی پاسخ دهد که این همه هیاهو بر سر واژه و قوم و زبان «آریایی» از چه چیز جز توهمات و دروغ پردازی‌های شرق شناسان و زبان شناسان مزدور یهود برآمده است؟ آیا نباید اهداف و منافع آنان را در به جان هم انداختن مردم شرق میانه با توسل به چنین مفاخرات احمقانه ساختگی و بی‌ریشه، نیک بشناسیم؟

تصور عوامانه درباره زبان

«شاید به خاطر نقش منحصر به فرد زبان در گسترش افکار بشری است که مطالعه درباره آن چنین ضروری نماید. تنوع بسیار در زبان‌ها و گویش‌ها، به عنوان ابزار انتقال جهان بینی‌ها، ادبیات و روش‌های زندگی، حیرت‌انگیز است. مثلاً با افکار نیاکان مان تا افقی آشناییم که ابزار زبان اجازه می‌دهد و درباره آینده نیز تنها با سود بردن از همین ابزار برنامه ریزی می‌کنیم». (دیوید کریستال، دائرة المعارف زبان شناسی، ص ۱، متن اصلی)

این سر آغاز مقالاتی است درباره زبان شناسی، که می‌کوشد نگاه سنتی نسبت به زبان را با نگاه خردمندانانه و غیر محلی نسبت به آن. تعویض کند. کتابی است که در ضمن بررسی ماهوی زبان، به جنگ نان اندوزان از موضوع زبان می‌رود و می‌کوشد که درک زبان را از هیاهوهای عامیگرانه‌ی ملی درباره‌ی آن جدا کند.

«هدف اصلی و عمده‌ی این دائرة المعارف، ارائه اطلاعاتی درباره‌ی تمامی جنبه‌های کاربردی و ساختاری زبان، به منظور درک به‌تر عوامل متعددی است که بر زبان و کاربرد آن تأثیر می‌گذارد. کتاب بر این پایه تدارک شده که بحث و تحلیل منظم و واقع بینانه درباره‌ی زبان، گامی است در بنای دنیایی که بر حقوق و حوصله و احترام متقابل بنا شده باشد، نه بر این اعتقاد که: هر کس با زبان ما سخن نمی‌گوید، از ما نیست».

برای حذف چنین دیدگاهی در روابط انسانی کوشش بسیار لازم است، زیرا اوضاع و احوال کنونی کاملاً خلاف این هدف حرکت می‌کند و نشانه‌های تنش‌زا و تعصب آفرین در کاربرد زبان، چه در آشوب‌های هند، چه در علائم دست کاری شده جاده‌های ولز و اسپانیای شمالی، چه در تلقینات سره‌گرای مخرب ذهن کودکان در مدارس، چه در کانال‌های رادیویی و تلویزیونی و چه در روزنامه‌ها، کاملاً مشهود است». (دیوید کریستال، دائرةالمعارف زبان‌شناسی، ص ۲، متن اصلی)

این درست همان هیاهوی تبلیغاتی است که درباره به اصطلاح زبان شیرین فارسی در یکصد سال اخیر، درک درست چند نسل از فرهنگ و زبان خویش را معیوب و ابزار ارتباط ما را به حربه‌ای برای مقابله با ترک و عرب و هندی و مصری و یونانی بدل کرده است. مغزکوب ملی این نبرد بی‌خردانه و بزرگ‌انگاری‌های پایان‌ناپذیر عوام‌پسند، شاعران نام‌آور ایران‌اند، که اشعار و آثارشان را اینک توضیحگر جهان باستان، اوضاع کنونی و حتی دنیای آینده معرفی می‌کنند!!!

«به همین دلیل، در آغاز به مهم‌ترین عواملی می‌پردازم که نگرش عوامانه به زبان، چه در جوامع پیشرفته و چه غیر آن را توسعه می‌دهد. همان عواملی که زبان بومی و ساخت آن را علت و ابزار هویت ملی و رشد تاریخی تبلیغ می‌کند، حفظ و پاکیزگی و خلوص آن را وظیفه عمومی می‌شمرد، از راه تدارک به اصطلاح «فرهنگستان‌های زبان» نسبت به تغییرات و گسترش آن حساسیت نشان می‌دهد و سرانجام موجب این تفکر نادرست می‌شود که این یا آن زبان بر این یا آن زبان دیگر برتری دارد. لازم است اشاره کنیم که همه‌ی زبان‌ها با قدرت جادویی و عرفانی ویژه خود، وظیفه یکسانی در اداره طیف وسیع وظایف گسترده‌ای ایفا می‌کنند که باگذران عمومی کاربران آن مرتبط و هماهنگ است».

(دیوید کریستال، دائرةالمعارف زبان‌شناسی، ص ۲، متن اصلی)

اینک این تجربه بزرگ بشری، که زبان تنها ارتباط و پیوند اندکی با هویت و هستی و افتخارات ملی دارد، نزد باستان‌پرستان تهی‌دست ایرانی، نه فقط نادیده گرفته می‌شود، بل ارائه‌ی این گونه اندیشه‌ها را کفر و ناسپاسی می‌شمرند و سده‌ای است با پیش کشیدن نام‌آوران شعر فارسی، که تمام پیکره تولیدات‌شان، چه در کاربرد واژگان و

چه در فنون و اسالیب و مضمون، از زبان ملی تغذیه نمی کند، گویندگانی می گویند که گویا زبان شیرین فارسی را به چین و هند برده اند!!! این شاعران ابزار پرگویی های قوم پرستانه و چراغانی دکان های چند نبشی شده اند که ذره ای با نقش حقیقی این زبان آوران در جامعه ی ایران منطبق نیست و از مفاخرات مصنوعی و مسخره لبریز است.

«هیچ زبانی در دنیا نیست که این همه آثار ادبی را در صفحات کتاب ها ضبط کرده باشد و هیچ زبانی در دنیا نیست که آفریده های آفریننده های اش با گذشت این همه سال امروزه روز هم به همان آسانی قابل درک و خواندن باشد.» (جعفر ابراهیمی، اسدالله شعبانی، احمد رضا احمدی، سیروس طاهباز. هزار سال شعر پارسی، ص ۲)

این چند سطر در برابر هزاران نقل، از ده ها صاحب نام و مدعی دیگر، هنوز سر به زیر می نماید و می نماید که در صد سال اخیر فرهنگ ملی ما را از ادعاهایی طلبکارانه دره باره انباشته اند، که از سزارین رستم در ۸۰۰۰ سال پیش آغاز و با زردشت ۶۰۰۰ ساله و ۱۳ نوع خط و صدها کتاب و پندنامه و ملوک نامه پیش از اسلام و افسانه هایی درباره مزدک ومانی و سلمان و ابومسلم و غیره و غیره ادامه می یابد. از این انبوه فرآورده ها، که عمدتاً محصول جعلیات قرن چهارم هجری است، در وهله ی اول، پرچمی علیه عرب و اسلام ساخته اند و حفظ زبان کنونی را، که هیچ تحقیق بنیانی در تاریخچه پیدایش و ریشه شناسی آن صورت نگرفته و چنان که بیاورم درباره آن نیز چون موضوع تاریخ و ادب ایران، هزاران افسانه ساده لوحانه ساخته اند، دلیل ایستایی ایرانیان بر هویت ملی ظاهراً درخشان پیش از اسلام خویش می دانند و مستقیم و غیرمستقیم ملت های متعددی، که زبان عرب را، به عنوان کارآترین و منحصرترین ابزار آشنایی با قرآن، پس از قبول اسلام، در جای زبان بومی غالباً ناتوان خویش نشانده اند، تحقیر می کنند و تسلیم می نمایند.

فصلی را که می گشایم، در آینده چون دری شناخته خواهد شد برای

خروج از دنیای تاریک تعصب تزریقی ایرانیگری، که تاریخی بسیار نوپدید دارد و ساخت عناصر و اشخاص و شرایطی است که انبوهی به ظاهر ایران شناس و شرق شناس و مردم شناس تدارک دیده‌اند و ادعاهایی است یکسره باطل، خنده‌دار و خرد خوار. از این در نه فقط می‌توان از ظلمات تعصب و تبلیغات خروج کرد، بل در عین حال دری است برای ورود به عرصه‌ی شناخت تاریخ و هویت بومیان گوناگون این سرزمین، که ۷۰ قرن است این خاک را مأمن خود قرار داده‌اند. نگذاشته‌ام که هیچ سطر و سخنی در این مدخل به اجمال و اختصار بگذرد. می‌خواهم صراحتی را منظور کنم، که چون سطلی آب سرد بر خواب رفتگان قصه‌های شرق شناسان و شعوبیان نوین، که غالباً توطئه‌گران و مزد بگیران کلیسا و کنیسه بوده‌اند، پاشیده شود و مستعدان را از کرختی موجود به در آورد، که نه فقط از هستی این همه فرهنگ بومی و محلی و منطقه‌ای درون مرزی خویش بی‌خبرند، بل دانسته و نادانسته به عمیق‌تر کردن شکاف بین مردم شرق میانه مدد می‌رسانند.

این حقیقتی است که پس از صد سال اجبار درآموزاندن زبان فارسی، به عنوان زبان ملی، هنوز هم هر کودکی از میان اقوام ایران، آن گاه که از مدرسه به خانه می‌رسد، کیف و کتاب و زبانی را که با معلم خود به کار می‌برد، کنار می‌گذارد و در هر منطقه، با ده‌ها زبان دیگر، که غالباً فارسی نیستند، به مادر خویش می‌گوید که گرسنه است و مادر نیز با همان زبان، که در هیچ مدرسه‌ای کاربرد ندارد، به فرزند خویش صبر را توصیه می‌کند!

من هنوز پیش از ورود به مبحث اصلی این مدخل، می‌خواهم یاد آوری کنم که تقریباً دو سوم مردم جهان، که در زمان حاضر با فرهنگ بشری در ارتباط‌اند و برآن تأثیر می‌گذارند، زبان بومی و کهن خویش را در اختیار ندارند، آن را در حوادث بسیار گونه‌گون تاریخی، با یک زبان کارآتر تعویض کرده‌اند و نه فقط خردلی از هویت خود

نکاسته اند، بل هرگز آماده بازگشت به گویش پیشین بومی و یا ملی خویش نیستند و به از دست دادن آن افسوس نمی خورند. تقریباً تمامی اعراب، مردم سراسر قاره آفریقا، تمامی آمریکای مرکزی و جنوبی و شمالی، شبه جزیره ی بزرگ هند، و اقلیم های پهناوری در روسیه، یعنی قریب دو سوم مردم جهان، زبان بومی کهن خود را در داد و ستدها و زد و خوردهای تاریخی، با زبان دیگری، که در مسیر تاریخ یافته اند، تعویض کرده اند و هیچ کدام از این همه ملت، ذره ای احساس غبن و باخت نمی کنند. زیرا آن ها، چون مردم ایران، در معرض آفات تلقینات و تبلیغات و بد آموزی های مشترک کلیسا و کنیسه نبوده اند و سرزمین آن ها موطن اصلی و مرکز تجمع این همه یهودی نبوده است، تا از زبان این ملت هم ابزاری برای تقابل بومی و تعارض منطقه ای بسازند و این ها همه در حالی است که برابر یاد آوری تاریخ و اسناد مطمئن تردید ناپذیر، هرگز قادر نیستیم از یک زبان ملی و کاربردی سراسری در هیچ دوره ای از تاریخ ایران چیزی بگوییم، چه رسد که برای حفظ گویش و لغت نابارور زبان کنونی و رد زبان عرب، علی رغم دیگر مسلمین، بر خود ببالیم و دیگر ملت های مسلمان زبان عرب پذیرفته را تحقیر کنیم!

«اگر نگوییم تمام اشعار، بل که هفتاد تا هشتاد درصد از خمریات وی که من آن را به بادگانی ترجمه کرده ام، زیر تأثیر فرهنگ و زبان فارسی است، یعنی واژه های فارسی در آن معرب شده اند (!!!). یا شعرهای شکار و نخجیرگانی اش، تماماً از نفوذ واژه های فارسی اشباع شده اند. مثلاً وی در یکی از شعرهایش یک صحنه چوگان (صولجان) را در دربار خلیفه توضیح می دهد. خوب این از کجا آمده است؟ از عربستان آمده یا از بیزانس؟ خیر از متن فرهنگ ایرانی آمده است (!!!) به هر صورت منظورم این است که ابونواس، یک مضمون ایرانی را شرح می دهد: چوب چه گونه ساخته شده و گوی چه گونه درست شده و اصلاً بازی چه گونه انجام می شود (!!!) از این قبیل زیاد است. نتیجه گیری می کنیم که در آن زمان انبوهی از فرهنگ ایرانی سیل وار به جهان عرب وارد می شود و عرب ها حتی در دربارها ایرانی می شوند.

جاحظ در عبارتی می گوید که : عجب تا آدم ایرانی نباشد، نمی تواند در سپاه استخدام شود! از همین جا ببینید که چه قدر جامعه قرن سوم ایرانی شده است. مسأله دیگر آن که، ایرانی ها آن قدر به ادبیات و زبان عربی روی آوردند که شگفت آوراست. این اقبال شدید ایرانیان به زبان و ادبیات عربی خیلی عجیب است». (کتاب هفته، شماره ۹۷، ص ۱۱)

این مجموعه ی آراء ضد و نقیض را یکی از برافرازندگان پرچم شعوبیه در دوران جدید فراهم آورده، که شهرت او در این باره جهان اسلام را پر کرده است. او کباده کش بی امان زبان فارسی، تحقیرکننده ی زبان و سنت و پیشینه و باورهای عرب و مبلغ متن ها و اندیشه های شعوبی است. به نظر او حضور واژه «صولجان» در اشعار ابونواس، که احتمال می دهد معرب واژه چوگان باشد، زبان عرب را غنی کرده است!!! و به صراحت می گوید که اگر نه تمامی، بل لااقل هفتاد تا هشتاد درصد اشعار ابونواس زیر تأثیر زبان فارسی است!!!

«من خودم بیش از هر چیز عمرم را صرف پژوهش در ادبیات و زبان عرب کرده ام و به این زبان علاقه زیادی دارم. حتی در ایران گاهی وقت ها مرا متهم به عربی گرایی می کنند، و بر عکس آن برخی دیگر به فارسی گرایی! برای نمونه هنگامی که در سمیناری شرکت داشتم، «رشدی راشد الغنوشی» اندیشمند عرب مرا از جمله شعوبیه های پان ایرانیست خطاب کرد. به نظرم خود این مسائل افراطی و حاکی از نگاهی قوم مدارانه به فرهنگ و زبان است». (کتاب هفته، شماره ۹۷، ص ۱۱، مصاحبه با آذرنوش)

این استاد، که قوم مداری مفرط او موجب شده است هیچ جز تکرار تلقینات شعوبی از او نشنویم، اطلاعات اش درباره ی ابونواس را از مراجعی می آورد، که چکیده آن را در مقاله مفصل ۲۱ صفحه ای دایرة المعارف بزرگ اسلامی می خوانیم : انبوهی سخن نادرست در اثبات شاعری تصویری و آثار خیالی اوست. او که ابونواس را در مصاحبه ی خود به اوج می رساند آماده نیست سطری درباره ی این سؤال بنیادی بنویسد و کلامی بگوید که آیا در پایان قرن دوم، یعنی به زمان ابونواس، هرگز خط فارسی و یا عربی کنونی، که بتواند مؤلفی را توانایی کتابت بخشد، در دسترس بوده است که کسی، چیزی را با آن تألیف

کند؟ زیرا این سؤالی است که پاسخ آن می‌تواند تمام گفته‌های آذرنوش و نظایر او را به باد، و نوشته‌های شان را به آب بسپرد.

«ابونواس و هارون الرشید را در داستان‌های هزار و یک شب پیوسته در مجالس عیش و عشرت کنار یکدیگر می‌یابیم (!!!) و نام آن دو به عنوان دو چهره‌ی اسطوره‌ای در طول تاریخ جاویدان مانده است؛ اما ظاهراً روابط بین آن دو هرگز فراتر از حد معمول نبوده و در هیچ یک از منابع کهن نشانه‌ای از راه یافتن ابونواس به مجالس خصوصی هارون نمی‌توان یافت. حتی برخی از قدما همه‌ی آن‌چه را که درباره ابونواس و هارون گفته شده، بافته‌ی تخیلات عامیانه پنداشته‌اند و حتی راه یافتن ابونواس به دربار هارون را به کلی انکار کرده‌اند.»

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، ص ۳۴۵)

پس آن دست ساخته‌ی مشهور شعوبیان، ابونواس، که به گمان آذرنوش شعر عرب را به الفاظ فارسی بسیار زینت داده، بزرگ نام‌آوری است مناسب صفحات کتاب «هزار و یک شب»!!! همین اشاره برای فراموش کردن حضور ابونواس در تاریخ و ادب کافی است و اگر آذرنوش این گم‌نام ساختگی را برمی‌کشد از آن است که می‌خواهد از چنین نام‌آور فرضی، شاهد و مستند و سخن‌گویی برای نادانی عرب بتراشد!

«انتقاد از مشهورترین مضمون شعر جاهلی که همانا گریستن بر اطلال و دمن و سخن گفتن با آن‌ها و سپس یاد معشوق سفر کرده بود، گویی در خمریات ابونواس رمز عصیان بر همه‌ی جلوه‌های زندگی و فرهنگ بیابانی کهن است. انبوهی از قصاید خمریه‌ی او (قریب ۳۰ قصیده و قطعه) با این نقد سخره‌آمیز، یا ریشخند برشاعرانی که با چنین مضامینی قصیده ساخته‌اند، آغاز می‌شود؛ موضوع پیوسته یکی است: چرا بر این ویرانه‌های خشک رها شده می‌گریید؟ اطلال را فرو نهدید و از بهار و زندگی دوباره جهان کام دل بجویید و می‌بنوشید. آیا منزل خمار درانبار و قطریل از ویرانه‌ها و بیابان‌های خشک ذوقار زیباتر نیست؟ اگر وصف می‌کنید، گلی را که بر بناگوش معشوق نشسته، وصف کنید. نه خانه‌های ویران را، یا به جای آن‌ها، باده ناب را بستایید. تنها یک قطعه‌ی ۲ بیتی در خمریات او هست که با اشاره به وصف اطلال آغاز می‌شود. اما بی‌درنگ در بیت دوم می‌خوانیم که خلیفه او را به چنین کاری فرمان داده و «به کاری ناهنجار مکلف

کرده است». گویی ادامه طبیعی این انتقادهای، انتقاد از زندگی و رفتار اعراب است. بارها زندگی می‌خانه‌ها در کنار کنیزکان را با زندگی در خیمه‌های بادیه و شیر شتر قیاس کرده و احوال اعراب را به ریشخند گرفته است که «این اعراب کجا، زندگی کسری کجا (!!!)».

(دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، ص ۲۵۲)

حالا دم خروس ابونواس از قبای سازندگان او بیرون می‌زند: «این اعراب کجا و زندگی کسری کجا!» و کمی آن سوتر دیگر به کمال و با وضوح تمام دلیل ستایش‌نامه پربرگ مدخل نویس ابونواس در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی و ادامه آن در مصاحبه آذرنوش آشکار می‌شود.

«روایات متعدد درباره خوش‌گذرانی‌ها و هرزگی‌های او، پاره‌ای اشعار کفرآمیز وی، همنشینی با شاعرانی که نه پای‌بند اصول اخلاقی بودند و نه به اعتقادات مذهبی توجهی داشتند، از یک سو و از سوی دیگر زهدیات وی، مقام برجسته علمی او در علوم قرآنی و فقه و حدیث، اشعاری که درباره وحدانیت خداوند سروده، احادیثی که از پیامبر (ص) نقل کرده است و اشعاری که در مدح حضرت رضا (ع) به او نسبت داده‌اند، از او چهره‌ای دوگانه و سخت متناقض ساخته که همه نویسندگان قدیم و جدید را دچار سرگردانی کرده است. از همین رو، برخی از او زندیقی مفسد و برخی پارسایی متقی ساخته‌اند. وی را در زمان حیات به زندقه، خارجی بودن، اعتقاد به مانویت و ثنویت متهم کرده بودند و حتی به علت این اتهامات، به زندان نیز افتاده بود. در سده‌های بعد نیز بسیاری از نویسندگان این اتهامات را قطعی دانسته‌اند، چنان‌که ابوالعلائی معری گفته است که وی را مذهبی جزم‌مذهب رایج روزگار خود بوده است. از معاصران هم بسیاری او را کافر، بی‌دین، مانوی، ثنوی، اباحی و شعوبی خوانده‌اند». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، ص ۲۴۸)

بی‌هویتی و ناشناسی ابونواس، که لاجرم نقل درباره‌اش را چنین آشفته و متناقض می‌کند، حتی اندکی تردید در حضور تاریخی و فرهنگی او در ذهن ابونواس خواهان پدید نمی‌آورد، چرا که این‌ها نیز چون سازندگان اصلی ابونواس، به این بد زبان ظاهراً همه فن حریف نیازمندند، تا به سیری دل آن‌چه را خود درباره عرب در دل دارند به نام ابونواس عرضه کنند.

«نخستین استادان واقعی ابونواس را در خمریات، باید در عصر امویان و خاصه در دربار اموی جست و جو کرد: اخلط مسیحی که در حیره، سرزمین باده خیز، پرورش یافته بود، مست باده، به آزادی تمام وارد دربار خلیفه می شد. در همین زمان احوص نیز در مدینه به خمریات روی آورد و آن را با غزل درآمیخت، اما خمریات در عصر اموی، توسط ولید به اوج رسید و به نوعی استقلال دست یافت.

تسلط اعجاب انگیز بر زبان عربی، لطافت ذوق و روانی طبع، ستیزه با سنت های کهن عرب و گریز از قالب های پیش ساخته، وابستگی به سنت های هزار ساله ایرانی، گستاخی بی شرمی، از ابونواس که اینک سخن گوی آزاداندیشان و مرفهان زمان شده بود، مردی افسانه ای ساخت، چندان که پایش به افسانه های عامیانه و حتی افسانه های کهن ایرانی چون هزار و یک شب نیز گشوده شد. در این فضای بی در و پیکر، ابونواس می توانست آزادانه همه ی آرزوها و امیال مشروع و نامشروع خویش را به زبان شعر بازگو کند: مضامین کهنه و کلیشه ای شعر جاهلی را به ریشخند گرفت و شاعران را به ابداع معانی تازه فرا خواند، از عادات و رفتارهای خشونت آمیز برخی قبایل عرب زبان به انتقاد گشود، زنان زیبا، پسران خوش رو و باده ی آتشین را که به وی نشاط می بخشید، به رغم تحریم قرآن ستود و شیطان را گرامی داشت، سپس چون به خود آمد، شعر زاهدانه سرود.

گفتار و رفتار ابونواس که گاه با هم در تناقض است، غالب نویسندگان عرب را بر آن داشته که در او به چشم مردی ضد عرب و شعوبی تندرو بنگرند. مثلاً فهمی او را متعصب ترین شعوبی پنداشته و جلوه ی این عاطفه را نیز دو امر دانسته: یکی شیفتگی اوست نسبت به هر چه ایرانی است، دیگر فزونی کلمات فارسی در شعر او.»

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، ص ۳۵۲)

آیا متوجه می شوید؟ تمام لوازم تحقیر عرب و اسلام را در این نقل می یابید: دربار اموی محل رفت و آمد مسیحیان و مسلمانان مست و لایعقل است و همین مستان خوش ذوق بوده اند که غزل عرب را به خمریات زینت داده اند! آن ها شاید متوجه نباشند که تولد ابونواس، چنان که خود می گویند، پس از امویان بوده و نمی توان او را شاگرد اخلط مسیحی فرضی دانست و حتی شاید این را هم ندانند که هزار و یک شب نه کهن است و نه افسانه های ایرانی! ولی معلوم نیست از

کجا دانسته‌اند که این هرزه‌ی گستاخِ ظاهراً وابسته به سنت‌های هزار ساله‌ی ایرانی سخن‌گوی آزاد اندیشان بوده است!!! با این همه ببینیم ابونواس عرب، که به گمان آذرنوش ۸۰ درصد واژگان اشعار خمریات‌اش را از زبان فارسی برداشته، چه گونه درمیانه‌ی قرن دوم هجری واژگان فارسی می‌نوشته که نخستین نمونه‌های واقعی آن را در قرن چهارم یافته‌ایم؟ آیا سرانجام و مقدم برپرچم کردن این اسامی شعوبی، چون ابونواس و ابن مقفع و مهارت‌شان در زینت دادن زبان عرب، نبایستی تکلیف این سؤال را معلوم کنیم که خط فارسی و عربی مناسب نگارش از چه زمانی پدید آمده است؟

«کسانی که وی را شیعه دانسته‌اند، ظاهراً مستندشان روایت و اشعاری بوده که ابن بابویه نقل کرده است. در یکی از روایات وی آمده است که چون مأمون، حضرت رضا (ع) را به ولایت عهدی برگزید، همه شاعران جز ابونواس در مدح آن حضرت مدایحی سرودند. مأمون (و به روایتی شخصی از نوبختیان) در این باره شاعر را نکوهش کرد. ابونواس ضمن ابیاتی گفت: «چه گونه می‌توانم امامی را مدح کنم که جبرئیل خادم نیای وی بوده است». علاوه بر این، ابن بابویه در دو روایت دیگر به ملاقات ابونواس با حضرت رضا (ع) اشاره کرده و ابیاتی از شاعر را در مدح آن حضرت نقل کرده است. اما این روایات که به دیگر منابع شیعی نیز راه یافته است، با برخی وقایع تاریخی و نیز روایاتی که در منابع کهن آمده، ناسازگار است. اولاً می‌دانیم ولایت عهدی امام رضا (ع) ۲۰۱ ق است و در آن زمان بی‌شک ابونواس زنده نبوده است. ثانیاً در دیوان وی که امروزه به دور روایت مختلف، یعنی روایت ابوبکر صولی و حمزه اصفهانی، در دسترس ماست، به هیچ‌یک از این اشعار و روایات اشاره‌ای نشده است. ثالثاً ابونواس در اوج اختلافات امین و مأمون در بغداد، جانب امین را گرفت و حتی، چنان که گفتیم، وجود شاعری متهم به کفر و زندقه چون او در دربار امین، بهانه‌ای برای مأمون بود تا مردم را بر ضد امین بشوراند، و در این صورت حتی اگر عمر شاعر هم کفاف می‌داد، به گفته صفدی، از خشم مأمون نمی‌رست، چه رسد به آن که وی را شاعر و ندیم خود سازد. علاوه بر این، برخی از علمای شیعه نیز ابونواس را از مخالفان به شمار آورده‌اند و مستند آنان حدیثی از امام هادی (ع) است که در آن صریحاً شاعر «ابونواس باطل» خوانده شده است». (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، ص ۳۴۸)

این همه نقل متضاد، هرگز کسی را به سازندگان ابونواس مشکوک نمی‌کند، زیرا آن‌ها در مسیر زندگی ابونواس رد دشمنی با عرب را دنبال می‌کنند و همین نیز آن‌ها را تشجیع می‌کند که در بازیابی، و اگر ممکن نشد، بازسازی ابونواس آستین بالا زنند. این‌جا سخن از عرضه‌ی یافته‌ها و تدوین دائرةالمعارف نیست، موضوع ابونواس برای مبلغان‌اش، چنان‌که خواندید، معرفی شاهده‌ی به محضر تاریخ است که از بی‌ارزشی عرب و والایی تمدن و زبان و هنر و فرهنگ پیش از اسلام ایران سخن بگوید.

«این اشعار «زشت» حتی اگر گاه توسط کسان دیگری در همان زمان سروده شده باشد، برای بازشناختن جامعه‌ی عراق و ایران و نیز خصوصیات افراد آن روزگار و به خصوص آثار ایرانی اهمیت فراوان دارد. در همین بخش است که بیشتر آن‌چه مجتبی مینوی «فارسیات ابونواس» خوانده، گرد آمده است. در نخستین قصیده‌ی باب هجا که در ۴۶ بیت سروده شده، صحنه گسترده‌ای، هم از عرب‌نمایی و هم از عرب‌ستیزی ابونواس پدیدار است. وی که خود را از نژاد اعراب یمن می‌انگارد، بانگ می‌زند که ما از شهر صنعا، شهر «اذواء و اقیال» برخاسته‌ایم، ضحاک ماردوش از قوم ماست، هم ماییم که مرزبانان بهرام و نیز رومیان را درهم کوفتیم، پرویز (= برواز) را پناه دادیم و به پادشاهی بازگرداندیم، کاووس (= قابوس) را به بند کشیدیم، پس به قحطانیان و دلاوران آن و نیز دودمان‌های بزرگ آن چون حمیر و غسان فخر باید کرد. اینک شاعر تکلیف خود را با قبیله‌ی حضرت پیامبر (ص) روشن می‌کند. تیره‌ی شخص پیامبر (ص) را باید دوست داشت، اما دیگر قریشیان بازرگان را فخری نیست. پس از آن نام انبوهی از قبایل بزرگ عرب: نزار، تمیم، قیس عیلان، بنواسد، بکر، ثعلب و نمر همراه با نیش‌های زهرآگین یا لبخند استهزا به دنبال هم می‌آید. بدین سان شاعر بیش از نیمی از اعراب، از جمله خاندان خلیفه را، با توجه به «مفاخر و مثالب» عصر جاهلی آنان هجو می‌گوید. همین گفتارها در ۷ قصیده‌ی مفصل دیگر تکرار شده و در برخی، خاصه قصیده‌ی پنجم. پستی زندگی بدویان به استهزا گرفته شده است. او همسایگان سابق خود، یعنی قبایل آزد عمان را نیز فراموش نکرده است.

گویند به سبب قصیده‌ی نخست، خلیفه او را به زندان افکند و نیز در قصیده‌ی سوم است که سوسمار خوردن اعراب تمیمی را به رخ

افراد قبیله می کشد و بارها برای خود در دسر می خورد».

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، ص ۲۶۱)

آن‌ها حتی می‌دانند که تمام اشعاری که به نام ابونواس عرضه شده، ممکن است در همان زمان توسط کسان دیگر سروده شده باشد، اما بی‌توجه به این نشانه‌های روشنگر، سرخوش از این همه عرب‌کوبی ابونواس، به عرصه‌ی اهمیت نقش زبان فارسی در قصائد ابونواس ورود می‌کنند. برای آن‌ها ابدأ عجیب نیست و از خود نمی‌پرسند که چرا این عرب خالص، ۱۲۰۰ سال پیش، عیناً همین اداهای ایرانیگری امروز را درمی‌آورد؟ یک محقق بی‌غرض، حتی اگر حضور ادبی مجهول ابونواس را بپذیرد، او را استثنایی در میان صاحب سخنانان عرب می‌بیند و اگر نخواهد که کینه‌کشی کند، نخست به دنبال علت این استحاله می‌افتد تا سببی درست برای رد و یا پذیرش او بیابد، اما مبلغین و مدخل نویسان ابونواس، یاد مانده‌های معیوب و مجعول این ظاهراً عرب را، سند بی‌ارزشی و توحش همان عرب می‌گیرند و انساب و زبان و باور و حتی مذهب اعراب را با مسخره‌گی می‌آلایند.

«در زمان ما نخستین کسی که به فارسیات ابونواس پرداخت، محمدتقی بهار بود که دو قطعه از فارسیات ابونواس را در دیوان وی یافته، در مجله‌ی مهر منتشر ساخت. پس از او مجتبی مینوی در مجله دانشکده ادبیات تهران به یکی دیگر از فارسیات او پرداخت. در ۱۹۶۵ م واگنر به برخی کلمات اشاره کرد. اخیراً علی اشرف صادقی همین قطعات را به کمک نسخه‌ی دیوان هند لندن تکمیل کرد و همراه با قصیده‌ای که در نسخه‌ی چاپی هم آمده، در کتاب تکوین زبان فارسی به چاپ رسانید».

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، ص ۲۶۴)

بدین‌گونه تیم ابونواس تراش، خود را معرفی می‌کنند و با علاقه‌مندان و زنده‌کنندگان این ادیب عرب نمای لایق افسانه‌های هزار و یک شب آشنا می‌شویم! با این همه، دست‌های آن‌ها، آن‌گاه که از جست‌وجو در تمام زوایای دیوان ابونواس برمی‌گردند، به کلی خالی است و به درستی معلوم می‌کند که ادعای بهره‌برداری ابونواس از واژه‌های

فارسی در خمریات اش تا چه حد عامیانه و ساختگی است، زیرا نمونه های آن دویست لغتی را، که می گویند فارسی است و در خمریات ابونواس یافته اند، چنین می خوانیم: ابلق، باطبه، جناح، جند، جوزر، طنبور، مجوس!!!، مرجان!!!، مهارت، آذریون!!! اسطوانه!!!، جوز، طیلسان، قلطبان، مطبهج، طبرزین و قرزق! باید این لغات را، به تشخیص اساتید بزرگوار، لغاتی فارسی فرض کنیم و نام اشخاص وامکنه را چون: ایوان کسری، اردشیر، افشین و یا بادغیس و طوس و یا واژگانی چون: رخفین (نوعی قره قوروت)، رواندرازه (ظاهراً با معنای زبان دراز)، طردین (نوعی خوراک)، کندمیره (گنده پیر)، لخشه (باز هم نوعی غذای سیردار خراسان)، نخره سکران (که معنی آن را هم نمی دانند) و نظایر آن ها را، که هیچ بار اندیشه و ادبی را حمل نمی کنند، دلیل استواری و نفوذ لغت فارسی در شعر عرب بدانیم!!! آیا نباید به حال آن ابونواس گریست که به این واژه های بی مایه و مسخره ی ظاهراً فارسی برای آرایش غزلیات و خمریات عربی اش نیازمند بوده است!!!

باری و سوسه نمی گذارد از معرفی نامه ابونواس در الفهرست ابن ندیم درگذرم. خواندن شرح حال ابونواس از جعل نامه ابن ندیم، چندان سود گزاف نصیب خواننده ی خردمند خواهد کرد، که خود فصلی کتاب محسوب می شود.

«شهرتش ما را بی نیاز از تحقیق درباره نسب و اخبارش داشته. وفاتش در آشوبی بود که در سال دویست، پیش از آمدن مأمون از خراسان، برپا شد و ابن قتیبه آن را در سال یکصد و نود و نه دانسته است. و از کسانی که اشعار او را - بدون رعایت ترتیب حروف - جمع کرد، راویه او یحیی بن فضل است که آن را به ده صنف درآورد و از علما، ابویوسف یعقوب بن سکیت است که آن را تفسیر هم کرده، و در حدود هشتصد ورق است، و او نیز آن را به ده صنف درآورد، و ابوسعید سکری نیز آن را جمع آوری کرده ولی به اتمام نرساند، و مقدار کارکرد او در دو ثلث از آن اشعار و در حدود هزار ورق است.» (ابن ندیم، الفهرست، ص ۲۶۶)

پی بردن به بی‌پایگی ادعاهای ابن‌ندیم درباره‌ی ابونواس از همان جمله‌ی نخست نقل او آشکار می‌شود. ابن‌ندیم ابونواس را صاحب شهرتی عظیم و بی‌نیاز از تحقیق می‌گوید و در تأیید او، مشتی الفاظ و اسامی بی‌پایه می‌آورد که برای پرده برکشیدن از کارش کافی است گریبان یکی از آن‌ها را بگیریم، که ابوسعید سکری است. ابن‌ندیم می‌گوید که کارکرد سکری بر روی دو سوم اشعار ابونواس به هزار صفحه کتاب بالغ می‌شده است!!! سکری را فقط در الفهرست ابن‌ندیم یافته‌ایم و منبع روایت مستقل دیگری ندارد. سکری ظاهراً جست‌وجوگر اسناد و شاعران عرب بوده است. ابن‌ندیم نام او را در ردیف «راویان قبایل و اشعار شاعران دوره جاهلیت و اسلام تا آغاز دولت بنی‌عباس» می‌آورد با شرحی که می‌خوانید.

«نام راویان قبایل و اشعار شاعران دوره جاهلیت و اسلام تا آغاز دولت بنی‌عباس: محمد بن اسحاق گوید: از علمایی که اشعار شاعران را جمع کرده، و به خوبی از عهده برآمده، ابوسعید سکری است، که نامش حسن بن حسین است، و ما در جای خود او را ذکر کرده، و در این جا نیز کارهای او را بیان می‌نماییم. تا علاقه‌مندان بتوانند به سهولت آن را به دست آورند و نیز در این جا کارهای کسانی را که خواسته‌اند مانند سکری عمل کنند، و از عهده برنیامده، و یا به خوبی انجام داده‌اند، ذکر می‌نمایم تا حاجتی به تکرار پیدا نشود.» (الفهرست، ابن‌ندیم، ص ۲۶۰)

آن‌گاه نام پنجاه راوی و جامع شعر و شاعران عرب را برمی‌شمرد که در میان آن‌ها نام ابواسود دوئلی از اوایل قرن اول نیز دیده می‌شود، ولی از دوره زندگی و تاریخ وفات ابوسعید سکری خبری نیست!!!

«ابوسعید حسن بن حسین بن عبدالله بن عبدالرحمن بن علاء سکری: و این (نسب) را از روی خط ابوالحسن کوفی نوشته‌ام، وی به لغت، و انساب، و روزگار عرب معرفت نیکویی داشت و خطش از حیث درستی پسندیده بود. وفاتش..... و از کتاب‌های اوست: کتاب الوحوش - که به به‌ترین صورتی آن را تألیف نمود. کتاب النبات. چیز کمی از این کتاب را به خط خود او دیده‌ام. سکری اشعار گروهی از فحول شعرا، و قطعه‌ی از اشعار قبایل را جمع‌آوری کرده، که مرکب از شعر امرؤالقیس، و دو

نابغه، و قیس بن خطیم، و تیم بن ابو عقیل، و اشعار دزدان، و اشعار: هذیل، و هدیه بن خشرم، و اعشی، و مزاحم عقیلی، و اخطل و زهیر، و دیگران است. و شعر ابونواس را نیز جمع کرده، و در معانی، و غریب سخنرانی هایی نموده که در حدود هزار ورق می باشد، و من آن را به خط حلوانی، از نزدیکان ابوسعید، دیده ام. کتاب الابیات السائرة، کتاب المناهل و القرى. که آن را به خط خود او دیده ام». (الفهرست، ابن ندیم، ص ۱۲۲)

این جا نیز ابن ندیم مشغول همان حرفه ی مصطلح خویش، یعنی توزیع تألیف و تقسیم کتاب به مجهول الهویگان و مجهول العنوان ها است و می گوید که از سگری، در حالی که تاریخ زندگی او را نمی داند، به خط خود او کتاب هایی را دیده، نسب او را هم از قول ابوالحسن کوفی می آورد، که از معرفی درست او نیز عاجز است، اما این قدر می داند که صحیح الخط بوده است!!!

«ابوالحسن علی بن محمد بن زبیر اسدی کوفی، از عالمان صحیح الخط و راویه، و جمع کننده کتاب بود، صداقت در حکایت، و دانه چینی و کنجکاو داشت. و از کتاب های اوست: کتاب فی معانی الشعر و اختلاف العلما (فی ذلک) - که مقدار کمی از آن را دیده ام. کتاب القلائد و الفرائد فی اللغة و الشعر». (الفهرست، ابن ندیم، ص ۱۲۳)

ابن ندیم دو کتاب تقدیم کوفی می کند و تمام این امور ظاهراً زمانی می گذرد که پاره های قرآنی نیز، از نظر خط، هویت مشخصی ندارد و هنوز نمی دانیم به چه چیز خط عرب می گفته اند. اما ابن ندیم خط ابوالحسن کوفی از همان دوران را زیبا ارزیابی کرده است!!! آن گاه می نویسد که اشعار ابونواس و سخن رانی هایی!!! را که سگری جمع کرده، در «مجموعه ای هزار برگی» به خط حلوانی دیده است!!!

«حلوانی: ابوسهل نامش احمد بن محمد بن عاصم حلوانی: و گویند از نزدیکان ابوسعید سگری بود، و کتاب های او را روایت کرده، و از او آموخته، و خط بسیار بدی داشت، ولی از علما به شمار می رفت، و کتاب المجانین الادیاء از اوست». (الفهرست، ابن ندیم، ص ۱۲۵)

این جا حلوانی، خلاف ابوالحسن کوفی خط بدی دارد، با کتابی به نام

مجانین الادبا!!! باری، ابونواس عرب ستیز آذرنوش، از میان مجموعه اطلاعاتی از این قبیل و یا چنان که خود گفته است از صفحات کتاب هزار و یک شب بیرون جهیده است. ابونواس تراشان، این همه بی پایگی و درهم برهمی و افسانه و جعلیات را، در برابر کوشش او در تخریب انساب عرب ندیده می گیرند، قابل بخشش می دانند و صفحات بلندی را در دائرة المعارفی فرهنگ ساز تحویل خواننده می دهند.

«در این بخش سعی بر این است که همه ی جوانب متعدد شعر ابونواس، از درون دیوان او، بررسی شود. این شیوه البته چند علت دارد :

۱. ابونواس را از جهاتی می توان بزرگ ترین شاعر عرب به شمار آورد.
۲. وی پیشوای شعر نو خاسته عرب و نماینده معارضان شعر کهن عرب است.
۳. او از مادر و شاید هم از پدر، ایرانی بود و در محیط اهواز و بصره با همه ی پدیده های فرهنگی ایرانی آشنا شد. از آن جا که خود شیفته ی این فرهنگ بود، ناچار شعرش بیش تر عصاره ای از فرهنگ ایرانی آن روزگار است و گاه به همین جهت او را شعوبی و زندیق نیز خوانده اند.» (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، ص ۲۵۱)

عجیب است، از نظر ضد عربان و باستان گرایان، اهوازیان سیزده قرن پیش ایرانی اند و شعر و گفتارشان عصاره ای از دانش و فرهنگ فارسیان است، اما اهوازیان امروز ظاهراً عرب اند و جایی در فرهنگ و دانش ملی ندارند!!!

به گمانم باید بس کنم و به دیگر صفحات مدخل ابونواس در دائرة المعارف بزرگ اسلامی و مصاحبه ی آذرنوش وارد نشوم، زیرا که کار این کتاب چیز دیگری است، تنها باید امیدوار باشم که روزگاری خردمندان ما، جایگاه و پایگاه شعوبیه ی جدید در ایران را شناسایی کنند و مانع گسترش عفونت و فساد بیش تر در فرهنگ، دین، زبان، تاریخ و ادبیات این سرزمین شوند. من خردمندان ایران را دعوت می کنم که به آوای مدخل های این کتاب جدید نیک گوش بسپارند، تردید ندارم که درک اشارات مباحث آن، آبیاری تازه ای در خرمنزار خرد خواهی مردم ایران خواهد بود و به رویشی تازه خواهد رسید.

فارسی باستان

«فارسی باستان»، یک نام گذاری نهایی بر مجموعه ای از پراکنده نویسی ها و پرگویی هایی است که سلسله ای از محققین خطوط کتیبه های هخامنشی و انبوهی از سرسپردگان به آن ها، صدها بار تکرار کرده اند و هیچ یک به واقع ندانسته اند که درباره ی چه مطلبی سخن می سرایند. زیرا به راستی اگر ما زبان فارسی را، گویش رسمی کنونی ایران می شناسیم، پس بی شک زبان کتیبه های هخامنشی دورترین ربط و مشابهت را با آن دارد. تا آن جا که دعوتی عمومی لازم است تا شاید سرانجام معلوم کنیم زبان کتیبه های هخامنشی، متعلق به کدام کسان بوده است. اما تردید ندارم که هر کنکاش کارشناسانه بر روی این کتیبه ها و خط و زبان آن، هرگز کسی را به این مقصد راهنمایی نخواهد کرد که زبان کتیبه های هخامنشی کوچک ترین ارتباطی با زبان رسمی و کنونی و یا کهن و بومی ایرانیان داشته است.

«فارسی باستان، نامی است که برای زبان فارسی مورد استفاده در کتیبه های خط میخی سلسله هخامنشی به کار رفته است؛ این زبان به جنوب غربی ایران و یا به صورت دقیق تر به پارس تعلق داشته و زبان بومی فرمانروایان هخامنشی محسوب می شده است. کتیبه های زبان فارسی باستان، معمولاً با ترجمه عیلامی و اکدی خود که بانوع

دیگری از خط میخی حجاری شده‌اند، همراهند؛ گاهی اوقات همراه خود دارای تحریری به آرامی و یا هیروگلیف مصری نیز هستند. از نظر زبانی، فارسی باستان به شاخه ایرانی زبان‌های هند و ایرانی یا آریایی تعلق دارد که خود یکی از تقسیمات اصلی خانواده زبان‌های هند و اروپایی است». (رولاند. ج. کنت، فارسی باستان، ص ۵۷)

تمامی این سخنان کنت، مطلقاً و به کمال یاوه است. با دلایل بسیار پس از این خواهم گفت که واژگان و دستور زبان خط میخی هخامنشی هیچ ارتباط حتی نسبی، با خط و زبان اقوام ایرانی نداشته و ندارد. اگر چنان که کنت می‌نویسد، خط میخی هخامنشی «زبان مردم جنوب غربی ایران و یا به صورت دقیق‌تر زبان مردم فارس» بوده و اگر زبان کهن مردم جنوب غربی ایران و فارس را، زبان آشنای عیلامی می‌شناسیم، می‌پرسم چرا هخامنشیان کتیبه‌های‌شان را به زبان عیلامی هم ترجمه می‌کرده‌اند، که نمونه‌های موجود و کهن از زبان مردم غرب و جنوب ایران، کم‌ترین شباهتی با زبان کتیبه‌ها ندارد. همین نکته که هخامنشیان، متون کتیبه‌های‌شان را، به آرامی، یعنی زبان اسناد درون درباری هخامنشیان و ساسانیان و به اکدی و عیلامی ترجمه می‌کرده‌اند، خود نشان کاملی است بر این که خط و زبان میخی هخامنشی، برای هیچ کس در منطقه آشنا نبوده و اگر این خط و زبان را انحصار مردم فارس بگیریم، که در تاریخ پیش از داریوش نامی ناشناخته است، پس سؤال این است که چرا خط و زبان کتیبه‌های هخامنشی، هیچ مشابهتی با خط و زبان فارسی امروز و زبان کهن مردم غرب و جنوب ایران ندارد و اگر ساسانیان را نیز برخاسته از فارس بدانیم، سؤال بعدی این است که این مردم فارس به چه سبب این همه با خط و لغت و بیان خویش بازی کرده‌اند و چرا در زمان ساسانیان از لغات و خط و شیوه نگارش هخامنشیان در کتیبه‌ها، که کنت می‌نویسد «به صورت دقیق متعلق به مردم پارس بوده»، سود نبرده‌اند و به آرامی می‌نوشته‌اند، که در زمان هخامنشیان جز از طریق ترجمه فهمیده نمی‌شده است!!!

«فارسی باستان به وسیله متون کتیبه‌ای به دست آمده در ناحیه پارس، در پرسپولیس و نزدیک نقش رستم و مرغاب (پاسارگاد)؛ در ناحیه عیلام، در شوش؛ در ناحیه ماد، در همدان و نیز در فاصله نه چندان دوری از آن در بیستون و الوند؛ در ناحیه ارمنیه، در وان و نیز امتداد مسیر کانال سوئز شناخته شده است. مهم‌ترین این کتیبه‌ها عبارتند از کتیبه‌های داریوش بزرگ (۴۸۶ - ۵۲۱ پیش از میلاد) و خشایارشا (۴۸۶ - ۴۸۶)؛ و موارد دیگری که عمدتاً در قالب گسسته‌زبانی به تبار اردشیر سوم اختصاص دارد (۲۸ - ۵۳۹).

زبان اوستایی زبان متون اوستا یا نوشته‌های مقدس مزدیسنايان است که با عناوینی همچون پارسیان و زردشتیان یا پیروان زردشت، پیامبری که دینی خاص را اعلام کرد نیز شناخته شده‌اند. اوستا از نظر زبانی دارای دو بخش است: بخش کهن‌تر شامل گاتاها یا مواعظ موزون خود زردشت؛ و اوستای متأخر که در شماری از ویژگی‌های زبانی با گاتاها تفاوت دارد. زردشت از ناحیه شمال غربی برخاست اما موفقیت‌های او در جذب دیگران به دین خویش، در ناحیه شمال شرقی، در بلخ تحقق یافت؛ از همین روی، این مسئله که زبان اوستایی زبانی است متعلق به شمال غرب یا شمال شرق، مورد بحث و گفت‌وگو قرار گرفته است. البته این که این زبان با زبان مادی بیش‌تر تطبیق می‌کند تا فارسی باستان، نکته‌ای است مهم و قابل توجه، اما دارای قطعیت نیست» (رولاند، ج. کنت، فارسی باستان، ص ۵۸)

پس از نظر کنت هم، زبان کتیبه‌ها یکی از دو زبان اصلی پارسیان بوده است. زبان دیگر را زبان اوستایی می‌گویند. چنین که می‌نویسد زبان اوستا نیز زبان پارسیان بوده است ولی تذکر می‌دهد که خود زردشت از شرق ایران و از بلخ برخاسته است. پس فارسی باید که تا بلخ را به زمان هخامنشیان پوشانده باشد. اما چرا حتی یکی از واژگان کتیبه‌ها در اوستا نیامده است؟ کنت برای پاسخ ندادن به این سؤال اساسی که خود طرح می‌کند، ناگهان از روی زبان فارسی می‌پرد و زبان اوستا را زبان مادی می‌گوید! بدین ترتیب اظهار فضل‌های این زبان ساز و کتیبه‌خوان بزرگ چنین خلاصه می‌شود:

زبان کتیبه‌های هخامنشی زبان پارسیان است، که زردشتی‌اند و اوستا می‌خوانند. اوستا متعلق به پیامبری است که در بلخ و خراسان

ظهور کرده ولی کتاب‌اش را به زبان مادی نوشته، که شباهتی به زبان کتیبه‌ها ندارد! در عین حال کسی نمی‌داند زبان مادی چیست، چون نه فقط کلمه و حرفی به آن زبان نیافته‌ایم، بل حتی نمی‌دانیم مادها کجا می‌زیسته‌اند! پس کنت از کجا دانسته که زبان اوستا شبیه زبان مادی است، چرا که اگر گمان کنیم مرکز مادها در نواحی کرد نشین کنونی بوده، پاسخ این سؤال را نداریم که چرا زبان کردها به زبان کتیبه‌های هخامنشی و به زبان اوستا شبیه نیست! چنین است که تمام این مقدمات کنت، فقط به لفاظی بدل می‌شود.

«پارسی باستان که مورد بحث این کتاب است زبانی است که با خط میخی مخصوصی به نام میخی پارسی نوشته شده و نمونه‌ی آن در کتیبه‌های شهریاران هخامنشی در عرض سیصد سال از زمان سلطنت آریارمن نوه هخامنش تا زمان داریوش سوم به کار برده می‌شد(!) یعنی از حدود ششصد سال پیش از میلاد تا سال ۳۳۰ پیش از میلاد هنگامی که این سلسله در اثر غلبه و استیلای اسکندر مقدونی منقرض شد و در نتیجه خط پارسی باستان نیز متروک و مهجور گردید. این زبان قدیم‌ترین مأخذ و ریشه زبان فارسی کنونی است و خود یکی از شعبات زبان‌های متعددی است که از یک سرچشمه‌ی بسیار قدیمی به نام «هند و اروپایی» گرفته شده است. پارسی باستان، زبان اوستایی، سانسکریت، یونانی همه زبان‌هایی هستند که چون از یک اصل مشتق شده در قواعد صرف و نحو و ترکیب و تلفظ با هم شباهت زیادی دارند(!!!)». (شارپ، فرمان‌های شامنشاهان هخامنشی، ص ۲)

این توضیح و تشریح شارپ از زبان کتیبه‌های هخامنشی به گونه‌ای دیگر است. او نه فقط زبان اوستایی را زبان مادی نمی‌گوید، بل حتی اشاره‌ای هم به زبان مادی ندارد. شارپ کار خود را ساده کرده است:

«پارسی باستان، زبان اوستایی، سانسکریت و یونانی» همه دارای یک اصل واحدند و از نظر صرف و نحو و قواعد به هم شبیه‌اند!!!

او در عین حال می‌گوید که پس از هخامنشیان این ریشه‌ی زبان فارسی متروک و مهجور مانده، چنان که گویی خشکیده است. معجزه است که می‌گویند زبان ظاهراً پربار و بر کنونی، از این ریشه‌ی خشکیده

سبز شده است!!! شارپ بدون ارائه‌ی خردلی دلیل، می‌نویسد که ریشه‌ی سانسکریت و فارسی باستان و اوستایی و یونانی، یعنی عرصه‌ای به درازی ۵۰۰۰ کیلومتر، یکی است، اما تکلیف زبان‌های ایلامی و بابلی و آشوری و سومری را معین نمی‌کند که ریشه‌های آن‌ها در همین مسیر، با زبان‌هایی که می‌شمرد، یکسان نیست.

«اسم در زبان‌های ایرانی باستان دارای سه جنس مذکر، مؤنث، خنثی، و سه شمار مفرد، مثنی و جمع بوده است. به علاوه در این زبان‌ها اسم بنابر نقش نحوی خاصی که در جمله ایفا می‌کرد، به هشت حالت نهادی، رای، بایی، برایی، ازی، وابستگی (یا اضافی)، اندری و ندایی صرف می‌شد. دستگاه صرف اسم ایرانی باستان در اواخر دوره‌ی هخامنشیان به زوال گرایید و رفته‌رفته پایانه‌های صرفی از میان رفتند، به طوری که در زبان‌های ایرانی میانه غربی (فارسی میانه و پارتی) جنس اسم از میان رفت و شمار مثنی نیز ناپدید شد(!!!). از همه مهم‌تر آن که هشت حالت صرفی به تدریج به فراموشی سپرده شد. در این دوره نقش نحوی اسم در جمله و رابطه‌ی اسم با دیگر اجزای کلام نه به وسیله‌ی پایانه‌های صرفی، بل که به محل قرار گرفتن اسم در جمله و حروف اضافه‌ای که با آن به کار می‌رود بستگی دارد.»

(حسن رضایی باغ‌بیدی، دستور زبان پارتی، ص ۵۱)

چنین که می‌خوانیم همه چیز زبان فارسی باستان از دستگاه دستوری تا جنسیت و چنان که بعداً بیاورم حتی واژگان این به اصطلاح زبان فارسی همان در اواخر حکومت هخامنشی فراموش و ناپدید شده است!!! از نظر چنین محققانی، این گونه تغییرات بنیادی در یک زبان ظاهراً ملی، به هیچ ادله و توضیحی نیاز ندارد و اگر اصرار کنیم که در این باره چیزی بگویند، از فرط کودنی، مسلسل‌وار تکرار خواهند کرد که زبان هخامنشیان را اسکندر، زبان اشکانیان را ساسانیان و زبان ساسانیان را اعراب ناپدید کرده‌اند!!!

جدولی از لغات و آوانگاری و تلفظ کتیبه‌های هخامنشی را آورده‌ام، هر کس که در جست‌وجوی حقیقت است، نگاهی به آن‌ها بیاندازد. نه به فارسی امروز، نه به کردی، که زبان مردم منطقه بیستون بوده،

نه به ایلامی و آرامی و بابلی و نه به هیچ زبان شناخته‌ی شده دیگر اقوام و بومیان ایران و منطقه شرق میانه شباهتی ندارد.

در آن‌ها لغت روسی می‌یابیم. داریوش و خشایارشا در کتیبه‌های (XPh 60, DNa 54f, Dpd 22f) برای بیان جمله‌ی «این مال من است» به روسی فصیح می‌گویند: «اتامایی». لغات اندازه‌گیری و وزن، در کتیبه‌های هخامنشی چون «کارشه» و «آرشن» روسی است، «راگا» به معنی شتاب و جهت حرکت روسی است، لغت قدرت در زبان کتیبه‌ها «تومان» است و زندگی کردن و زندگی هم روسی، یعنی «جیوو» است.

ما در کتیبه‌ها حتی لغات کاملاً آشنای لاتین پیدا می‌کنیم: «Para»، به معنای پیشین، «Path» به معنای «مسیر و راه»، «ha(n)g» به معنای «دار زدن»، «agree» به معنای موافقت، «shine» به معنای درخشیدن و «vert» به معنای چرخش نیز در کتیبه‌های هخامنشی یافت می‌شود.

تنها نزدیک به ده درصد از مجموع لغات کتیبه‌ها نیز شباهت سایه وار و یا مطلقاً به فارسی امروز دارند. بسیار دشوار است اثبات کنیم که این لغات اندک از زبان ناشناخته کتیبه‌ها، به فارسی امروز رسوخ کرده و یا برعکس، و اگر ادعا کنیم که این چند لغت از دیرباز تعلق به زبان کنونی فارسی داشته است، پس تنها راه گشودن گره بحث این است که بگوییم این لغات اندک را، هخامنشیان غالباً در مواردی از زبان بومیان ایران برداشته‌اند که جانشین و اصطلاحی در زبان منطقه‌ای خویش برای آن نمی‌شناخته‌اند: «آجر»، «خشت»، «هنر»، «مشک»، «دوست»، «ستون»، «ناو»، «اکرام» و چند واژه‌ی دیگر. در عین حال برخی از این لغات نیز از میان اسامی بومیان بیرون آمده است: اوپدرم، مرتی‌ی، فرورتی، ویدرن، دادارشی، چی‌ثر تخم، تخم سپادا، ویزدات و غیره.

معادل‌های زبان بسیارکهن و کم‌تر متغیرکردی واژه‌های کتیبه‌ها نیز، به سهولت زبان داریوش را، بسیار دور از زبان مردم غرب ایران معرفی می‌کند و اگرچنان که خاورشناسان و ایران‌شناسان بس معزز

متذکر شده‌اند، این قوم پارس و ماد چنین تنگاتنگ در درون یکدیگر زیسته‌اند و روابط خانوادگی مستحکمی برای آنان میسر می‌کنند، پس چه گونه کورش نوه امپراطور ماد و داریوش مادی، زبان پدر بزرگ‌های شان را نمی‌شناخته‌اند و نمی‌فهمیده‌اند و میان لغات کتیبه‌های هخامنشی و لغات کردی این همه فاصله‌ی بنیانی قرار دارد؟!!

در این باره کافی است نگاهی آزاد اندیشانه و بی‌تعصب به تابلوهای زیر بیان‌دازیم و اجازه دهیم ذهن ما در این باره کنج‌کاوی کند که کدام قوم، در ۲۵۰۰ سال پیش، به نقره «ارداتا»، به طلا «دارانیا»، به کانال «پاووئیا»، به ضرر و زیان «وینست هیا»، به دهکده «اواهانا»، به کشتن «اوواجی یا»، به خفه کردن «اوزما»، به تبرزین «ای سوا»، به دارایی «گایی چا»، به پوشاندن «گائودا»، به زخم «چائوا»، به پیمانانه «باتوکارا»، به گریختن «ماوس»، به ضعیف و فقیر «اسکاوئی»، به مهارت «یائومانی»، به جوی آب «یائودیا»، به دیدن «دانیا»، به چشم در آوردن «واج»^۱، به گرگ «وارکا»، به عقیق «سیکابارو»، به اردوی رزم «اسپاسماید»، به رفتن «شیاوا»، به مدرک «هادوگا»، به کاخ «تاچارا»، به رخساره «پتی کارا»، به عظمت «سیاکارا»، به آدمی «زانا»، به پلکان «اوستاشانا»، به جنگ «هامارانا»، به مکان «راگائوما»، به پیری «هاناتا»، به کمان دار «واجابارا»، به جنگ «پارتارا»، به زیبایی «نایی با»، به شهر «واردانا» و به زبان «هازانا» می‌گفته‌اند و لغاتی چنین دور از ذهن فارسی و کردی زبانان امروز، که آوایی بسیار بدوی دارد، متعلق به کدام مردم ناشناخته بوده که این همه با آوای آن اسامی بومی که خواندید، متفاوت است و بی‌شک نتایج این کنج‌کاوی به قدر کافی اثبات خواهد کرد که کتیبه‌های میخی هخامنشیان، با زبان بومیان جنوب و جنوب غرب و نیز سراسر ایران، به کلی بی‌ارتباط بوده از منبع بومی دیگر مایه می‌گرفته است.

۱. محل حیرت بسیار است که کثرت کاربرد، از فعلی چنین مرکب، لفظی چنین ساده ساخته باشد. مثل کلمه‌ی «لینچ» که با بیانی کوتاه، وحشیگری بزرگی را معرفی می‌کند.

تلفظ میخی	آوانویسی	تلفظ فارسی کنونی	تلفظ کردی
۱. اتا	eta	این	ئه م
۲. اکارت	akarta	ساخته نشده	نه مه کدار
۳. اخشاین	axšaina	غیرشفاف، فیروزه	پیروزه، فیروزه
۴. اخشاتا	axšata	ناگسسته	-
۵. اگری	agaria	وفادار، موافق	په ینه ت دار
۶. اگورا	agora	آجر	باکه ف، که لپیک
۷. آتر	atar	آتش	ئاگر
۸. اتی	ati	آن سوی	-
۹. اساکا	asaga	سنگ	به رد
۱۰. انوشیا	anušiya	پیرو، مرید	مری، پاشروه
۱۱. آپادانا	apadana	کاخ	کوشک
۱۲. اپانیاکا	apanika	پدر، پدربزرگ	باوا
۱۳. اپارا	apara	پسین	یه رگین، دوواگین
۱۴. اپی	api	آب	ئاو
۱۵. آی	Ay	رفتن	روین، شین
۱۶. ایی اومانی	ayaumani	ناشی، ناآزموده	ناشی
۱۷. ایادانا	ayadana	پرستشگاه	-
۱۸. آر	ar	رفتن یا آمدن	ثامان
۱۹. ارشن	aršan	اندازه ای است	-
۲۰. اری	Ari	بی وفا، شرور	تووره، سپله
۲۱. ارووا	aruva	عمل	کرده وه
۲۲. آروواستا	aruvasta	فعالیت	-
۲۳. ارجانا	arjana	تزئین	-
۲۴. ارت	art	نام یک خدا	-
۲۵. ارداتا	ardata	نقره	زیو
۲۶. اردستانا	ardastana	قرنیز پنجره	به رکاز، پیسترک
۲۷. ارشت	aršta	راستی	دوروسی
۲۸. ارشتی	aršti	نیزه	رم
۲۹. اوا	ava	دور	کلا
۳۰. اواستا	avasta	چرم	سیرمه

تلفظ میخی	آوانویسی	تلفظ فارسی کنونی	تلفظ کردی
۳۱. اوامانا	avahana	دهکده	لادی
۳۲. اواهیا	avahya	یاری خواستن	-
۳۳. اسا	asa	اسب	چاروا
۳۴. اسابرا	asabar	سوار	سووار
۳۵. اسمان	asman	آسمان	ئاسمان
۳۶. ازدا	azda	آگاهی	شاره زایی
۳۷. اشنایی	asnaiy	نزدیک	قه ره
۳۸. اه	ah	بودن	بیه ی
۳۹. ای سوا	isuva	تبرزین	ته وه رزین
۴۰. ایش تی	išti	خشت	که رپیچ، لگین
۴۱. اوکارا	ukara	دارنده سپاه خوب	خاوه ن قوشه ن خاس
۴۲. اوکس شناو	uxšnav	خوب، راضی	خاس
۴۳. اوسارا	ucāra	موفق	سه رکه وتوو، زال
۴۴. اوتاوا	utava	قوی، سالم	یه مان
۴۵. اوگانووانیا	uqanuvaniya	کمان کش خوب	که مان خشان خاس
۴۶. اوپاستا	upasta	کمک	باربوو
۴۷. اوفرستا	uprasta	خوب مجازات شده	ته مبی
۴۸. اوبارت	ubarta	خوب نواخته شده	خوهش ژه ندن
۴۹. اومرتیا	umartia	دارای مردان خوب	خاوه ن مه رد خاس
۵۰. اوراٹا	uratha	با گردونه های خوب	با گه ردوون خاس
۵۱. اوراٹارا	urathara	با گردونه رانان خوب	با گه ردوون رانه نه خاس
۵۲. اورادانا	uradana	دارای دستور خوب	خاوه ن ده سوورخاس
۵۳. اووآی پاشیا	uvaaiपाšiya	متعلق به خود	-
۵۴. اوواجی یا	uvajiya	کشتن	-
۵۵. اووادا	uvada	محل اقامت	مکن
۵۶. اووامارشین	uvamaršiyñ	خودمرگی	-
۵۷. اوورش تیکا	uvarštika	نیزه دار خوب	خاوه ن رم خاس
۵۸. اوواسبارا	uvasbara	سوار خوب	سووار خاس
۵۹. اوواسپان	uvaspa	دارای اسب های خوب	خاوه ن چاروا خاس
۶۰. اروونارا	uvnara	هنر، مهارت	مه لاهی

تلفظ کردی	تلفظ فارسی کنونی	آوانویسی	تلفظ میخی
پله	پلکان	ustašana	۶۱. اوستاشانا
سووار به ر و شتر	سووار بر شتر	ušabari	۶۲. اوشاباری
وشک	خشک	uška	۶۳. اوشکا
دارقه واخ، سیداره	دار	uzma	۶۴. اوزما
کیف، شاخ، چیا	کوه	kaufa	۶۵. کائوفا
قه دان	حفاری، کندن	kata	۶۶. کاتا
که وله	کبود	kapavtaka	۶۷. کاپاوتاکا
ئه لها، وه شتی	آرزو	kama	۶۸. کاما
توزی، نه خت	اندک	kamna	۶۹. کامنا
پی که فتن، ساچنای	کردن، ساختن	kar	۷۰. کار
خه لک	مردم، سپاه	kara	۷۱. کارا
ته وده ن تاش	سنگ تراش	kamouaka	۷۲. کارنوواکا
حوقه	سنگ وزنه	karšu	۷۳. کارشه
-	سنگ قیمتی	kasaka	۷۴. کاساکا
تاس کلاو	کلاه خود	xauda	۷۵. خودا
ئاوه ز	خرد	xrasu	۷۶. خرسو
پاوشا	پادشاهی	xšaça	۷۷. خشاچا
شاره وان	شهربان	xšaçaravan	۷۸. خشاچاروان
شه	شب	xšap	۷۹. خشاپ
پژگال دان	فرمان دادن	xšay	۸۰. خشای
پاوشا	شاه	xšayaθiya	۸۱. خشیاثیا
ثاموچیاری، فیر	آموختن	xšna	۸۲. خشنا
ژنه فتن، بیستن	شنیدن، خشنود کردن	xšnav	۸۳. خشناو
خوازگه	دارایی شخصی	gaiça	۸۴. گائیا
پوشان	پوشاندن	gaud	۸۵. گائود
وتن، قسه کردن	گفتن	gaub	۸۶. گائوب
گویچکه، گی	گوش	gauša	۸۷. گائوشا
یاگه	جا، تخت، رزمگاه	gaθu	۸۸. گائو
ثامان، هاتن	آمدن	gam	۸۹. گام
ثاشمای، هه لقورانن	نوشیدن، نوشش	gara	۹۰. گارا

تلفظ میخی	آوانویسی	تلفظ فارسی کنونی	تلفظ کردی
۹۱. گرتە	garta	غار یا گاری	هه ل، فیتو
۹۲. تاو	tav	گاو	گا
۹۳. کاستا	gasta	زشت و ناپسند	نه پور
۹۴. گراب	grab	گرفتن	سه ندن، نه سای
۹۵. کانه	canah	اشتیاق	وه شتی
۹۶. کارمان	carmun	پوست، چرم نازک	که ول، قه لخ
۹۷. کاشا	caša	چشم	چاو
۹۸. سی چه	ciça	تخمه، تبار	ره سه ن، ره گه ز
۹۹. جاتار	jatar	کشنده	سل سه ردکردنه وه
۱۰۰. چاد	jad	دعا کردن	دوعا
۱۰۱. جان	jan	زدن، نابود کردن	وه شانن، تیا بردن
۱۰۲. جاو	jav	هل دادن به جلو	-
۱۰۳. جیوو	jiv	زندگی کردن	ژین
۱۰۴. جیوا	jiva	زنده	زینه
۱۰۵. تاوما	tauma	دودمان	قنگه زه، ره گه ز
۱۰۶. تاومان	tauman	قدرت	تین
۱۰۷. تخمه	taxma	دلاور	خه را
۱۰۸. تخش	taxés	فعال بودن	-
۱۰۹. تاچارا	tacara	کاخ	کوشک
۱۱۰. تانو	tanu	تن، نفس	گیان، پشوو
۱۱۱. تار	tar	ازسویی به سوی رفتن	روین
۱۱۲. تارسا	tarsa	ترسیدن	کوخواردنه وه
۱۱۳. تاو	tav	نیرو	گو
۱۱۴. تیگرا	tigra	نوک تیز	نوک تیژ
۱۱۵. ساکاتا	θakata	پر نشده	تیکمه، لچان
۱۱۶. سار	θad	به نظر آمدن	-
۱۱۷. سانووانیا	θanuvania	کمان دار	که مان
۱۱۸. سرد	θard	سال	سال
۱۱۹. سارمی	θarmi	الوار	موره
۱۲۰. ساه	θah	گفتن	وتن

تلفظ میخی	آوانویسی	تلفظ فارسی کنونی	تلفظ کردی
۱۲۱ . سیکا	θika	شفته ، قلوه سنگ	گاشه
۱۲۲ . چائو	çau	زخم شدن	بریندار بوون
۱۲۳ . دا	da	دادن	دان
۱۲۴ . دایوا	daiva	دیو	ئه هریمن ، درنج
۱۲۵ . دایوادانا	daivadana	دیوگده ، مکان دیو	-
۱۲۶ . دائوشتار	dauštar	دوست	دوس ، چیر
۱۲۷ . داتا	data	قانون	-
۱۲۸ . دان	dan	جاری بودن	خور
۱۲۹ . دان	dan	آشنا شدن	راهاتن
۱۳۰ . دار	dar	نگهداشتن	-
۱۳۱ . دار	dar	خشمگین شدن	سوزر بوون
۱۳۲ . دارانیا	darania	زر	ثاتی
۱۳۳ . دارو	daru	درخت	دار
۱۳۴ . دارگا	darga	دیر	دره نگ
۱۳۵ . دارش	darš	جرات داشتن	زاوه ر کردن
۱۳۶ . دارشام	daršam	باتوانایی	فیرس
۱۳۷ . دستا	dasta	دست	ده س
۱۳۸ . دست کارتا	dastakarta	دست ساخت	ده س چن
۱۳۹ . دهیو	dahyu	سرزمین ، ایالت	ناوان ، قاچ
۱۴۰ . دی	diu	دیدن	فتراق ، رونین
۱۴۱ . دی	di	به زور گرفتن	سه نن
۱۴۲ . دیدار	dida	دیوار ، دژ	شکه به ر
۱۴۳ . دی پی	dipi	کتیبه	-
۱۴۴ . دورا	dura	دور	زیراف
۱۴۵ . دوروج	duruj	دروغ	چاپ ، قر
۱۴۶ . دوروا	duruva	محکم ، مطمئن	سخ ، هیقم
۱۴۷ . دووایشتا	duvaišta	بسیار دراز	ته ژه ، دریژ
۱۴۸ . دووارا	duvara	در	قاپی ، به ره
۱۴۹ . دووارسی	duvarθi	دالان	دالان
۱۵۰ . دوش یارا	dušiyara	سال بد	-

تلفظ میخی	آوانویسی	تلفظ فارسی کنونی	تلفظ کردی
۱۵۱. درایاه	drayah	دریا	زری
۱۵۲. زیبا	naiba	زیبا	فودل، نه شمیل
۱۵۳. نپت	napat	نوه	روله زا
۱۵۴. نامن	naman	نام	نیو
۱۵۵. نای	nay	راهنمایی کردن	رانموونی، راویژ
۱۵۶. نار	nar	مرد	پیا
۱۵۷. ناو	nav	ناو	-
۱۵۸. ناه	nah	بینی	لووت
۱۵۹. نیج	nij	دور	زیراڤ
۱۶۰. نیاکا	niaka	نیا	باپیر
۱۶۱. پا	pa	پاییدن	-
۱۶۲. پائیس	paiθ	بریدن، حک کردن	قرتاندن، پچران
۱۶۳. پات	pat	پرواز کردن	فرای
۱۶۴. پتی کره	patikara	پیکر	گژیان، شاقه ل
۱۶۵. پاسی	paθi	راه، مسیر،	ریگه
۱۶۶. پادا	pada	جایگاه	جی، یاگه
۱۶۷. پار	par	انتقال دادن	-
۱۶۸. پارا	para	پیشین	به رگ
۱۶۹. پارا	para	ماوراء	-
۱۷۰. پارایانا	pariyana	برتری	به ریژاری
۱۷۱. پارو	paru	زیاد، بسیار	فره
۱۷۲. پارتارا	partara	نبرد	قه رقه شه
۱۷۳. پارسا	parsa	دادگاه	پارکه
۱۷۴. پاواستا	pavasta	لوح گلین، پوست	ته ته له
۱۷۵. پاستی	pasti	سرباز پیاده	سه رواز
۱۷۶. پیرو	piru	عاج	شیرمایی
۱۷۷. پوچا	puça	پسر	کور
۱۷۸. فراس	fraθ	پرسیدن	پرسین
۱۷۹. فرامانا	framana	فرمان	پژگال
۱۸۰. فراشا	fraša	عالی	به رز

تلفظ میخی	آوانویسی	تلفظ فارسی کنونی	تلفظ کردی
۱۸۱. بائوگ	baug	آزاد کردن	به ره لا کردن
۱۸۲. بگ	baga	خدا، اقبال	دادنووس
۱۸۳. باجی	baji	باج	رادارنه
۱۸۴. باتوگارا	batugara	پیمانہ، جام	کیوژ
۱۸۵. بد	bad	بستن	قوو جانن
۱۸۶. بدکا	badaka	برده	کویله
۱۸۷. بار	bar	بردن، گرامی داشتن	برن، دلو قان
۱۸۸. بارا	bara	تحمل	به رگه
۱۸۹. بارد	bard	بالا بودن	-
۱۹۰. بارشن	baršan	بلند، ژرفا	قووچ
۱۹۱. باو	bav	شدن، بودن	بوون
۱۹۲. بومی	bumi	جهان، سرزمین	ناوان
۱۹۳. براتار	bratar	برادر	کاکه
۱۹۴. ما	ma	اندازه گرفتن	ره ی
۱۹۵. ماوس	mauθ	گریختن	هه لاتن
۱۹۶. ماتر	matar	مادر	ثام، داک
۱۹۷. مان	man	اندیشیدن	رامان
۱۹۸. مان	man	ماندن	راوه ستان
۱۹۹. مانااوین	manauuin	خودرأی، تندخو	تؤوش
۲۰۰. ماناه	manah	نیروی اندیشه	به رگه رامان
۲۰۱. مانیا	mania	برده خانگی	کویله
۲۰۲. مای اوخا	mayuxa	دستگیره در	ده سک قاپی
۲۰۳. مار	mar	مردن	بازدان
۲۰۴. ماریکا	marika	مطیع	گوهدیر
۲۰۵. مارتا	marta	مرده	ته رم
۲۰۶. مرتیا	martya	مرد	پیا
۲۰۷. مارد	mard	فشردن	جه رانن
۲۰۸. ماو	mar	فرستادن	ناردن
۲۰۹. ماشکا	maška	پوست باد شده، مشک	کونه
۲۱۰. ماها	maha	ماه	-

تلفظ کردی	تلفظ فارسی کنونی	آوانویسی	تلفظ میخی
پیساتی	پلیدی	miθah	۲۱۱. میساه
دوس	دوست	miθra	۲۱۲. میثرا
-	درآشفستگی بودن	yaud	۲۱۳. یاثود
شاره زا	آزموده، ماهر	yaomani	۲۱۴. یاثومانی
زی	نهر، جوی	yauviya	۲۱۵. یاثودیا
به روو	بلوط	yaka	۲۱۶. یاکا
په ره سین	تکریم کردن، پرستیدن	yad	۲۱۷. یاد
-	لطف، موهبت	yana	۲۱۸. یانام
ده س دریژی	دست درازی کردن	yam	۲۱۹. یام
پژانن، دان	دادن، پخش کردن	ra	۲۲۰. را
رو	روز	raucah	۲۲۱. راثوسه
شه تاو	رود	rautah	۲۲۲. راثوته
له ز	شتاب	raga	۲۲۳. راگا
-	گردونه	raθa	۲۲۴. راسا
وه ردای	رها کردن	rad	۲۲۵. راد
هه رمان دای	فرمان دادن	rad	۲۲۶. راد
فتراق، رونین	دیدن	vaina	۲۲۷. وانیا
خاس	خوب	vau	۲۲۸. واو
بارهاتن	رشد کردن	vaxš	۲۲۹. وخش
-	درآوردن چشم	vaj	۲۳۰. واج
-	کمانور	vajasabra	۲۳۱. واجابارا
زالی	چیره شدن	van	۲۳۲. وان
پوشانن	پوشاندن، محافظت	var	۲۳۳. وار
وه رگ	گرگ	varka	۲۳۴. وارکا
گیران	گرداندن	vart	۲۳۵. وارث
پاله	شهر	vardana	۲۳۶. واردانا
خواز	لطف	vašna	۲۳۷. واشنا
گه وره، که له	بزرگ	vazraka	۲۳۸. وازرکا
وه هار	بهار	vahara	۲۳۹. واهارا
باره گا	دربار	viθ	۲۴۰. ویس

تلفظ میخی	آوانویسی	تلفظ فارسی کنونی	تلفظ کردی
۲۴۱. ویسا	viθa	همه	گشت
۲۴۲. سا	sa	برپا کردن، ساختن	هوردان
۲۴۳. سیکابارو	sikabaro	عقیق	عاقیق
۲۴۴. اسکاوئی	skauθi	فقیر، ضعیف	له ر
۲۴۵. استا	sta	ایستادن	راوه ستان
۲۴۶. استانا	stana	جا، مکان	جی
۲۴۷. استاب	stab	شورش کردن	گه له کومه که رده ی
۲۴۸. استونا	stuna	ستون	جرز
۲۴۹. اسپادا	spada	سپاه	سپا
۲۵۰. اسپاسماید	spasmaida	اردوی رزم	-
۲۵۱. شیاتا	šiyata	شار	گه ش
۲۵۲. شیاوا	šiyava	عازم شدن	ره وانه
۲۵۳. زانا	zana	انسان	مروث
۲۵۴. زم	zam	زمین	زه وین
۲۵۵. زوراه	zorah	نادرستی	نادوروس
۲۵۶. زبا	zba	فراخواندن	-
۲۵۷. هاین	haina	سپاه	سپا
۲۵۸. هاکارتا	hakarta	همکاری	یارمه تی
۲۵۹. هاج	ha(n)j	آویختن، به دار زدن	له دار دان
۲۶۰. هاد	had	نشستن	رونین
۲۶۱. هدیش	hadiš	مسکن، قصر	جی
۲۶۲. هادوگا	haduga	سند، مقررات	قه باله
۲۶۳. هاناتا	hanata	کهولت، گذشت زمان	پیری
۲۶۴. هاماوارا	hamavara	نبرد	قدرقه شه
۲۶۵. هامی چیا	hamiçia	شورش	گه له کومه
۲۶۶. هارد	hard	روانه کردن	شیاندن
۲۶۷. هازانا	hazona	زبان	زووان

* چنین که این جدول ها نشان می دهد واژه ها و تلفظ کردی به فارسی کنونی بسیار نزدیک تر است تا به تلفظ و لغات کتیبه های هخامنشی. معادل های کردی از فرهنگ کردی - فارسی، علی اکبر وقایع نگار، واژه نامه ی کردی - فارسی و فارسی - کردی دکتر محمدتقی ابراهیم پور و فرهنگ کردی - فارسی هه ژار برداشته شده است.

من نمی‌خواهم صفحات این کتاب را با بررسی بیش‌تر لغات کتیبه‌های هخامنشی پر کنم و کاوش به کمال را به دیگر علاقه‌مندان این مدخل می‌سپارم. تنها اشاره می‌کنم که دقت در آوای انتهای این واژه‌ها و نیز استفاده از واژگان «کُد» مانند در افعال و اسامی ترکیبی کتیبه‌ها بسیار تأمل برانگیز است.

و آن‌گاه که به ساختار دستوری کتیبه‌ها رجوع می‌کنیم، غریبگی و ناهماهنگی آن با ساختار دستوری زبان‌های بومی ایران، کامل‌تر و چندان وسیع و عمیق می‌شود که محقق را به قبول تعلق قبیله کورش به استپ‌های میانی روسیه ناگزیر می‌کند.

«اسم‌ها: در صرف و نحو پارسی باستان اسم‌ها دارای سه نوع، یعنی مذکر و مؤنث و خنثی و سه صیغه یعنی مفرد و تثنیه و جمع و هشت حالت به شرح زیر است.

۱. حالت فاعلی
۲. حالت مفعولی صریح
۳. حالت اضافه
۴. حالت مفعول غیر صریح
۵. حالت مفعول عنه
۶. حالت مفعول همه
۷. حالت مفعول فیه
۸. حالت ندا». (شارپ، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، ص ۴)

این‌ها مشخصات اسم در زبان اسلاو است. می‌دانیم که در فارسی کنونی و دیگر زبان‌های بومی ایران، چون کردی و زبان اقوام جنوب دریای خزر و مردم لرستان و زابل و سیستان و خراسان و آذربایجان و دیگر زبان‌های محلی ایران، اسم تابع جنسیت نیست و وجه «تثنیه» ندارد. حالت‌هایی را که کنت برای اسم برمی‌شمرد، در زبان فارسی به کلی غریبه است. هیچ اسم فارسی در حالت‌های مختلف فاعلی و مفعولی و اضافی و غیره تغییر نمی‌کند. واژه‌ی «پدر» در تمام حالت‌های دستوری، چون «پدر را دیدم»، «با پدر به گردش رفتم»، «برای پدر هدیه خریدم»، «پدر را بوسیدم» و یا «پدر مرا بوسید»

ثابت است و در هیچ زبان بومی ایران اسم صرف دستوری نمی شود. حالت‌های صرف اسم از تعلقات و تشخیصات زبان اسلاو و منطبق با «پادیژ» های روسی است. کنت صرف اسم را در زبان کتیبه‌ها در واژه‌ی «مرد» چنین توضیح می‌دهد.

«حالت فاعلی = مرتی یا

حالت مفعولی صریح = مرتی یام

حالت اضافه و حالت مفعولی غیرصریح = مرتی ی هیا

حالت مفعولی عنه، مفعول معه و ندا = مرتی یا».

(شارپ، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، ص ۴)

چنین تغییراتی در پسوندهای اسم، (آ، یا، آم و یام)، کاملاً از دستور زبان روسی کهن اقتباس شده است و چنین است کلیه‌ی صفت‌ها در کتیبه‌های میخی هخامنشی که همراه حالت‌های اسم صرف می‌شود. صرف صفات در زبان بومیان ایران، تابع جنسیت و حالت‌های دستوری اسم و فعل نیست. صفت زیبا در «زن زیبا»، «مرد زیبا» و «با زن یا مرد زیبا» و «به زن یا مرد زیبا» و «برای زن یا مرد زیبا» پیوسته ثابت است و تغییرات جنسی و تصریفی نمی‌پذیرد.

«تعداد صفاتی که در کتیبه‌های پارسی باستان به کار رفته به یکصد می‌رسد. به جز چند صفت بقیه با هجای مفتوح ختم می‌شود و صفات در تمام حالات با اسم‌هایی که وصف می‌کنند مطابقت دارد. مثال اول - حالت مفعولی صریح مفرد (مرتی یم : دُرُوجَنَم) = مَرَد دروغ‌گویی را. از مثال فوق معلوم می‌شود که اسم و صفت آن هر دو در حالت مفعولی صریح مفرد بوده و هجای علامت این حالت به آن‌ها افزوده شده است.

مثال دوم - حالت مفعول معه جمع (هَدا : کَمَنَ ئی بیش : اَسَ بَارَ ئی بیش) = با سواران کم. در این مثال نیز واضح است که صفت و اسم هر دو دارای یک حالت بوده و (ئی بیش) به علامت حالت مفعول معه جمع به هر دو کلمه اضافه شده است.

در مثال‌های بالا هر دو اسم مذکر است ولی وقتی که اسم مؤنث باشد صفت آن موصوف نیز مؤنث می‌شود.

مثال : (دَهِیاوُش : نَ ئی با) = کشور زیبا.

چون اسم مؤنثی است پس به صفت آن که دارای حالت فاعل مؤنث مفرد است اضافه می‌شود. به همان طریق وقتی که این دو کلمه در حالت مفعولی صریح مفرد باشد این طور نوشته می‌شود :

(دَهِیاوُم : نَئِی بام) = کشور زیبا را. که هم از لحاظ حالت و هم از حیث نوع این دو کلمه مطابقت دارد. همان طوری که در زبان پارسی باستان اسم‌هایی وجود دارد که با حرف صدادار ختم می‌شود و صفاتی نیز هست که با همان حرف تمام می‌گردد. مثلاً این دو کلمه ی صفت و موصوف در حالت مفعولی صریح مفرد بوده و بدین طریق نوشته و تلفظ می‌شود : (بُومیم : ی و دَئیم) = زمین آشفته را.

صفاتی که با حرف صدادار تمام می‌شود بسیار معدود است. این دو کلمه در حالت فاعلی جمع می‌باشد. (پَروُوا : خَشایِئِی یا) = شاهان پیشین». (شارپ، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، ص ۷)

می‌بینید که در کتیبه‌های هخامنشی صفت هم همراه حالت‌های اسم و فعل صرف شده و صفت «زیبا» به صورت «ئِی بیش»، «ئِی با» و «ئِی بام» درآمده است. تمام این موارد مختص زبان اسلاو است. همین صرف صفات در کتیبه‌های هخامنشی، چون زبان روسی، شامل ضمائر نیز می‌شود. بدین ترتیب ما در کتیبه‌های هخامنشی با زبانی به کلی ناشناس رو به روییم، که نه در لغات و نه در دستور، مشابهتی با هیچ زبان بومی کهن و کنونی ایران ندارد و بسیار به زبان کهن اسلاوهای جنوبی نزدیک است. اینک باید از کنت و شارپ و پیروان داخلی آنان پرسید که به چه دلیل و چرا این زبان به کلی ناشناس و نامنتطبق با زبان بومیان کهن و کنونی ایران را «فارسی باستان» خوانده‌اند و این هویت قلبی برای فارسی کنونی را با چه هدفی ساخته‌اند؟ این ایران شناسان و مفسران کتیبه‌های هخامنشی کار ناراستی با این متن‌ها و سرهم بندی کلیدی‌ترین مفاهیم آن را، تا مراتبی توسعه داده‌اند که موجب خجلت هر محقق نکته بین و حقیقت کاوی است. این تفسیرها گاه تا آن حد منحرف کننده و بی‌اساس است که می‌توانیم آن را به عنوان سند نادانی، سمبل کاری و غرض ورزی آن‌ها عرضه کنیم.

«ارتاچا : اسم خنثی در حالت مفعول معه مفرد = (اَرْت) نام فرشته‌ی عدالت و پسوند (چا) که در پارسی باستان دومین شکل حرف عطف است و مانند پسوند (que) در زبان لاتین به کلمات متصل می‌شده. مثلاً بیرقی که سربازان رومی می‌بردند دارای این چهار حرف بود. S. P. Q. R که مخفف Senatus Populusque Romanus است یعنی : سنا و ملت رومی (!!!)». (شارپ، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، ص ۱۲۲)

این شرح شارپ بر واژه‌ی ارت، یک حقه بازی تمام عیار است. در این جا او را می‌بینیم که با وقاحت تمام، برای پرت کردن حواس خواننده‌ی کتاب‌اش، توضیح نام «ارت» را با حروف بیرق رومی‌ها متصل کرده است. از این طریق با وسعت دغلی چنین ایران‌شناسانی آشنا می‌شویم و به وضوح درمی‌یابیم که چرا کتیبه خوانان و شرق‌شناسان، که از خود خدایی کهن به نام اهورامزدا برای ایرانیان ساخته‌اند، آن‌گاه که در کتیبه‌ها به اسامی دیگر خدایان مورد پرستش هخامنشیان برمی‌خورند، نام آن‌ها را به عدالت و اقبال و قانون و مشخصات‌شان را تا حد یک قدیس دست‌چندم بی‌ارزش، حداکثر در اندازه‌ی ملازم و هم‌رکاب اهورامزدا پایین می‌کشند! این‌ها همه در حالی است که خدای اصلی هخامنشیان در کتیبه‌ها، نه نام جعلی اهورامزدا، بل «بگ» و «ارت» است که نه فقط پیوسته در کتیبه‌ها مقدس‌اند، بل، که «بگ» نام کهن و کنونی خدا در زبان اسلاو است. داریوش و خشایارشا در کتیبه‌های بیستون و تخت جمشید آورده‌اند :

«از آن جهت خدای سرزمین بخش و دیگر خدایان مرا یاری دادند که دروغ‌گو نبودم... جایی که قبلاً دیوها پرستش می‌شد، در آن جا من ارت‌ی سرزمین بخش را با فروتنی پرستش کردم».

البته این دیوپرستان، بومیان ایران پیش از هخامنشی، با باورهای دیرین خود بوده‌اند. کتیبه خوانان هرگز ارت و بگ را به عنوان خدا معرفی نکرده‌اند و نگفته‌اند که ارت و بگ مهم‌ترین و بزرگ‌ترین خدای هخامنشی و چندان با اهمیت‌اند که خلاف اهورامزدا، که در نام‌گذاری‌ها اعتنایی به او نشده، اسامی بسیاری از بزرگان هخامنشی و مکان

های جغرافیایی با پیشوند نام این خدایان آغاز می شود :

بگ واس = خواجه دربار هخامنشی

بگ بوخش = یکی از ۷ همکار داریوش در کودتای علیه بردیا

بگ بیگن = پدر ویدرن

ارت وان = اردوان

ارت اخ = نظامی مسؤل حفر کانال در جزیره آتوس

ارت فرن = برادر داریوش اول

ارت خستره = اردشیر

ارت بان = اردوان

ارت باس = سردار نظامی اردشیر

ارت منش = از همدستان داریوش در کودتای ضد بردیا

ارت وردیا = از نظامیان داریوش

ارت تخم = داماد داریوش

ارت سیراس = رجل درباری هخامنشی

ارت قاپو = به معنی دروازه خدایان، نام محلی در ترکیه که در آن

کتیبه کوچکی از خشایارشا مانده است.

ارت باتاس = نظامی و ولایت دار کورش

ارت زوستر = دختر داریوش و تعدادی دیگر...

شارپ و کنت این دو خدای اصلی تأثیرگذار بر فرهنگ هخامنشیان را

در سایه می گذارند و پیوسته در اطراف اهورامزدا هیاهو می کنند،

که نوشتیم اصل آن، «اورمزد» و صفتی برای خدای هخامنش با

معنای سرزمین بخش است. همین تفسیرها در ترجمه واژه «ارت» و

«بگ» را به صورت «بگ : بخت، اقبال نیک» و «ارت : اسم، قانون،

عدالت، ایزدی ملازم اهورامزدا» در کتاب کنت نیز پیدا می کنیم.

«اهورامزدا: پهلوی اوهرمزد، خدای بزرگ ایرانیان باستان و زردشتیان،

خالق زمین و آسمان و آفریدگان. امشاسپندان و ایزدان نیز آفریده ی

اویند. او عین قدرت و دانش، و منبع خیر و راستی و تقدس و تقوی

است. هر یک از امشاسپندان مظهر یکی از صفات اهورامزداست. به هر یک از این مظاهر، پاسبانی و حفظ قسمتی از عالم هستی سپرده شده تا در تحت امر آفریدگار جهان به کار پردازند. ایزدان نیز کارگزاران اهورامزدا به شمار آیند. اهورامزدا را در فارسی هرمزد، اورمزد، هورمزد، هرمز، ومزدا نیز گفته اند. در فرهنگ های فارسی علاوه بر آن که این واژه ها را به معنی خدا ضبط کرده اند، آن ها را مرادف با کلمه ی برجیس (ستاره ی مشتری) گرفته اند. ایرانیان باستان، به عنوان تبرک، نخستین روز ماه را به نام خدای بزرگ خود نامیده اند.»
(مصاحب، دائرةالمعارف فارسی، جلد اول، ص ۲۱۷)

این شرح احوال اهورامزداست در دائرةالمعارف فارسی مصاحب. ملاحظه می کنید که تمام امور آسمان و زمین و عالم هستی به دست او است. مصاحب، معلوم نیست به کدام نشانه، اهورامزدا را مظهر «قدرت و دانش و منبع خیر و راستی و تقدس و تقوی» شناخته است! لشکری از امشاسپندان و ایزدان به گرد او قرار داده تا دسته جمعی امور عالم را به نیکی پاسبانی کنند. گویی خداوندی از اهورامزدا آغاز و هم به او ختم می شود. چرا که می نویسد، «دیگر امشاسپندان و ایزدان مخلوق اویند». اما این دائرةالمعارف نویس بزرگ ایران، مطلقاً «ارت» و «بگ» را نمی شناسد و مدخلی ۳ خطی نیز درباره ی آنان ندارد!!! ملاحظه می کنید که تبلیغات گم راه کننده ی ایران شناسان چه بر سر صاحب نظران ما آورده است؟!!

«در سنگ نبشته های شاهی، همواره به جملاتی چون «خدای بزرگ اهورامزدا» یا «اهورامزدا فرمانروایی را به من داده است» برمی خوریم. داریوش در بیستون و در نخستین سنگ نبشته ای که امپراطوری اش را معرفی می کند، این نکته را به وضوح مطرح کرده است. در بیستون برفراز سر شاهان دروغین، سمبل اهورامزدا در میان خورشید بال دار شناور است. شاه نیایش کتان دست راست اش را به سوی او بلند کرده، اهورامزدا نیز در حال اعطای «حلقه فرمانروایی» به او است. چنین پیداست که اهورامزدا، «خدای دانا» بزرگ ترین و با اهمیت ترین خدای داریوش بوده است. اهورامزدا خدای مورد خطاب زرتشت پیامبر نیز هست که در سرودهای اش، گات ها، او را ستایش می کند.» (هایدماری کخ، از زبان داریوش، ص ۲۲۳)

خانم کخ هم همان تبلیغات مکرر را درباره اهورامزدا تکرار می کند، و هر چند درباره خدایان متعدد در باور داریوش گفته است، اما متوجه است که نامی از «ارت» و «بگ» نیاورد و نمی آورد!

معلوم می شود که ایران شناسان، برای کسب اعتبار تبلیغات خود بر واژه‌ی اهورامزدا، که مقرر کرده‌اند از یکتا پرستی هخامنشیان نشان بیاورد و علتی برای زردشتی بودن ایرانیان شمرده شود، به خود اجازه داده‌اند تا اعتراف صریح داریوش و خشایارشا در پرستش خدایان متعدد و پرستش «بگ» و «ارت» را مخفی کنند و برای واژه‌ای منصب خدایی قرار دهند که تنها یک صفت و چنان که آوردم، به معنای «سرزمین بخش» است..

به یقین هر کنکاش بی تعصب آشکار می کند که نخستین خط و زبان حکومتی ایران، نه فقط با باورهای دیرین بومیان این سرزمین بیگانه است، بل از نظر لغوی نیز، اثری از زبان فارسی در آن‌ها نمی بینیم. این خط بی خاصیت که ذره‌ای نمایشگر فرهنگ و هویت بومیان و مردم ایران نیست و زیبایی‌ی نظامی یک کودتاگر ناشناس، که به تقلید از اسلوب کهن بین‌النهرین فراهم شده ارزیابی نمی شود، فقط سایه‌ای از سیاهی غلیظی را نمایش می دهد که هخامنشیان وحشی بر این سرزمین و بر شرق میانه گسترده‌اند. شاید به‌ترین قضاوت را تاکنون درباره این کتیبه‌ها «کلمان هوار» مورخ فرانسوی کرده باشد که نمی دانیم از چه رو چنین علیه خط میخی هخامنشیان شوریده است، در حالی که بخش هخامنشیان کتاب‌اش همه جا تکرار همان اطلاعات نادرستی است که دیگران آورده‌اند.

«هیچ دلیلی در دست نیست که ثابت کند که خط ایران باستان کار بندی عمومی داشت یا نظیر خط بابلی برای مقاصد عملی به کار می رفت. اگر هخامنشیان از اسلاف کلدانی و بابلی خود تقلید می کردند و برای (به جای) نوشتن تاریخ امپراتوری خود به زبان خودشان، از گل کوزه‌گری استفاده می کردند، می توانستیم سودمندان در تکمیل اطلاعاتی که ما مدیون یونانیان هستیم، سند گران‌بهای در دست

داشته باشیم. راست است می شنویم که شاهان هخامنشی فرمان می دادند تا سال نامه های نیاکان شان را برای آن ها بخوانند،^۱ اما احتمال می رود که دبیر سال نامه خوان آن را از روی متن بابلی، عیلامی و شاید آرامی می خوانده و درحین خواندن برای فهم پادشاه آن را به فارسی برمی گردانده است». (کلمان هوار، ایران و تمدن ایرانی، ص ۱۰۰)

آن چه را من از متن بالا می فهمم، چنین است که هوار می گوید اگر هخامنشیان به جای نوشتن تاریخ امپراتوری خود با این خط بی کاره، کوزه ای سفالین ساخته بودند، امروز اطلاعات سودمندتری از آنان به دست داشتیم و می گوید سال نامه های نیاکان هخامنشی را به خطی جز خط کتیبه ها می نوشته اند و می گوید اصولاً خط کتیبه ها کاربردی نبوده است. اینک باید پرسید پس چرا این خط و زبان هیچ کاره را «فارسی باستان» خوانده اند؟!!

«درباره ی خط شاهنشاهی هخامنشی و زبان ها که در آن کشور دارای خط بودند: پیش تر نام قبایل و اقوام متعددی را که در سرزمین های هخامنشیان ساکن بودند برشمردیم و گفتیم که آن دولت بدین سبب دستگاه اداری و نظامی ناپایداری بود. بالطبع قبایل و اقوام مزبور به زبان های خود - زبان هایی که از قدیم تکوین شده بودند - تکلم می کردند و شاهنشاهی هخامنشی که از لحاظ نژادی ساکنان آن گوناگون و رنگارنگ بود زبان واحدی برای سراسر شاهنشاهی نداشت.

آثار مکتوب مانده از آن عصر به ترین مؤید این نظر است. زبان قبایل پارسی که در دستگاه دولت مزبور مقام اولویت داشت، قادر نبود زبان ها و لهجه های محلی را، در کشورهایی که پارسیان گشوده بودند، برکنار کند و حتی در خود پارس، در مرکز دولت پارس باستانی و در تخت گاه های شاهان هخامنشی، در عهد هخامنشیان هم، زبان مردم اصلی محلی - یعنی عیلامی - محفوظ مانده بود. در زمان داریوش اول محاسبات اقتصادی و مالی دربار شاهی در استخر به زبان عیلامی تحریر می شد و شاهد این مدعی (چندین هزار صفحه گلین) بایگانی عظیم اسناد اقتصادی به زبان عیلامی است که در حدود سال ۱۹۳۰ در ضمن حفاریات استخر کشف شده و به طور کلی مربوط به قرن پنجم قبل از میلاد می باشد.

۱. این اشاره ای است که تنها و تنها در کتاب استر تورات آمده است.

مطالعه بایگانی مزبور نه تنها از لحاظ تاریخ و عیلام شناسی بل که از نظر گاه ایران شناسی و به خصوص تاریخ زبان های ایرانی بسیار جالب و نافع است. زیرا که در صفحات عیلامی مزبور تعداد بالنسبه معتنا بهی کلمات که از پارسی باستانی به وام گرفته شده وجود دارد و بسیاری از این کلمات در کتیبه های پارسی باستانی دیده نشده و این خود ارج آن ها را می افزاید». (ای.م. آرانسکی، مقدمه ی فقه اللغه ی ایرانی، ص ۱۲۹)

هیچ محقق و مورخ و باستان شناس درست اندیشی نیست که اینک مطمئن نباشد که سراسر خوزستان و ایلام و جنوب و مرکز ایران را، زبان ایلامی؛ سراسر غرب ایران را زبان آرامی و نیم بیش تر شمال ایران را زبان اورارتویی می پوشانده و زبان های بومی و محلی بسیاری، به زمان هخامنشیان، بر قسمت شرقی ایران حکومت فرهنگی و کاربرد عمومی داشته است. وسعت تسلط زبان هایی که لااقل یک هزاره پیش از سنگ نبشته های هخامنشی متن هایی عرضه کرده اند، به حدی بود که زبان های ایلامی و آرامی به زمان هخامنشیان و ساسانیان، زبان رسمی و درباری بوده، منشیان را از آگاهان به این زبان ها می گزیده اند. اینک به همت سازمان میراث فرهنگی کمترین هزینه ای در موضوع بازساخت تمدن عیلام و اورارتو نمی شود و بی وقفه پروژه های میلیارد تومانی را صرف جلا انداختن سنگ کاخ های هخامنشی در تخت جمشید و شوش و پاسارگاد می کنند، که هیچ پیوندی با تاریخ بومی و کهن ایران ندارند. آن ها معلوم نیست به چه سبب علاقه مندند پیشینه ی بومی مردم ساکن این نجد را به فراموشی سپارند و آغاز تاریخ و خط و فرهنگ و تمدن ایران را با ظهور کوروش و داریوش برابر بگیرند!!!

خط میخی هخامنشیان، یک خط و زبان ساختگی و حکومتی است که به تقلید امپراتوری های بین النهرین و غرب ایران، ایلام و آشور و بابل و به دست منشیان این ملت های مغلوب و اسیر شده برای نمایش قدرت داریوش ساخته اند و از زبان بومی هخامنشیان، که از استپ های جنوبی روسیه آمده اند، تغذیه می شود. آن گاه خواندیم که

حتی به اعتراف شارپ، با سقوط هخامنشیان ریشه‌های این زبان غریبه به کلی خشکیده است! ریشه‌های یک زبان تنها زمانی به این سرعت می‌خشکد، که زبانی مهاجر و غیربومی باشد. چنان که در همین کتاب خواهیم خواند ۶۰۰ سال سلطه زبان یونان، گرچه ابزار فرهنگ و هنر و فلسفه و حکمت زمان خویش بوده است، اما به دلایل بسیار، از جمله زبان‌های کهن‌تر و سخت‌جان‌تر و در مواردی حتی تواناتر بومی، نتوانست در جای زبان‌های محلی بین‌النهرین و ایران بنشیند.

در این کتاب درباره‌ی زبان حکومتی اشکانیان، و به زمان خود زبان حکومتی ساسانیان و زبان حکومتی پس از اسلام نیز سخن خواهیم گفت تا زمان و مکان تولد زبانی که امروز فارسی می‌شناسیم، نیک آشکار شود.

پارت‌ها

اینک و پس از مقدماتی که در تکمیل مباحث پیشین و به قصد آشنایی با آن چه شرق شناسان و نوشعوبیان بر ما روا داشته‌اند، گفته شد؛ به دومین دوران از حکومت‌های پیش از اسلام، در تاریخ ایران، یعنی دوران اشکانیان، وارد می‌شوم. هرگز افسانه‌ای پهناورتر از «امپراتوری اشکانیان» درباره‌ی هیچ ملتی در جهان ساخته نشده است و هرگز درباره‌ی موضوعی چنین مبهم، با ادعاهای گزاف پایان ناپذیر و صحنه سازی‌های با شکوه مقوایی مواجه نبوده‌ایم.

مورخ تنها در چند جمله و با استناد بر مجموعه‌ی یافته‌ها و مستندات کنونی، که ارائه خواهد کرد، بدون هیچ ابهامی نتیجه می‌گیرد که: **جانشینان اسکندر و یونانیان، بیش از شش قرن بر بین‌النهرین و ایران و هند و افغانستان و خراسان بزرگ و قفقاز و آسیای صغیر حکومت کرده‌اند و همان دروغ پردازان و تاریخ سازانی که برای ایران افسانه‌های ماد و قصه‌های کودکی کورش را ساخته‌اند، این حکومت و تسلط درازمدت تمدن یونان را، به یک دوره‌ی کوتاه سلوکی و دوره‌ی دراز اشکانی، با افسانه‌ها و بزرگ‌انگاری‌های پر اغراق و سراسر مجعول و مملو از مسخره‌گی تقسیم کرده‌اند.**

«مسابی نظامی پارت‌ها در مشرق باعث شد که محور اصلی حرکت سکایان به سوی جنوب منحرف شود و، در نتیجه، آن طایفه در درنگیان باستانی (سیستان)، پیرامون دریاچه‌ی هامون و نقاط شرقی‌تر - یعنی آراخوسیه - سکونت گزیدند. چیزی نگذشت که در آن‌جا دولت مستقلی تأسیس گشت و قدرت خویش را به نواحی شرقی ایران و سرزمین‌های شمال غربی هند بسط دادند (!!!). کشفیات سکه‌شناسی اطلاعات چندی درباره‌ی تاریخ دولت‌های مزبور به دست می‌دهند. در قرن اول قبل از میلاد در سرزمین‌های پهناور مزبور دو سلاله‌ای که بسیار به یکدیگر نزدیک بودند حکومت داشتند و در تاریخ به طور قراردادی ایشان را «هند واسکیت» و «هند و پارت» می‌نامند. حدس زده می‌شود که پادشاهان دو سلاله‌ی مزبور واقعاً با سلاله‌ی ارشاکیان (اشکانیان) روابط خویشاوندی و سیاسی داشتند. در قرن اول میلادی کوشانیان به فرمان فرمایی شاهان مذکور پایان دادند» (م. م. دیاکونف، اشکانیان، ص ۵۶)

قدرت تخیل در این چند سطر کتاب دیاکونف، که در آغاز فصلی به نام امپراتوری جهانی پارت آورده، بسیار توانمندانه است. او از «مسابی نظامی پارت‌ها» می‌گوید پیش از این که درباره‌ی جغرافیا، تظاهرات تاریخی، شهرها و مراکز تجمع پارت‌های خود سخنی بیاورد. آن‌ها برحسب تصور گمان کرده‌اند که گویا در دشت‌های جنوبی آسیای مرکزی، قومی به نام «پارت» ساکن بوده است، با چنان قدرتی که سلوکیه را از ایران و بین‌النهرین بروبد و بر جای آن امپراتوری اشکانیان را قرار دهد! اما از این اقوام پارت نام، که باید از سلوکیان، که میراث برامپراتوری پردامنه‌ی اسکندر بوده‌اند، تواناتر بوده باشند، هیچ و مطلقاً هیچ، جز همین نام نمی‌شناسیم، مرکز تجمع آن‌ها نامعلوم است، آثار امپراتوری و مانده‌های صنعتی و هنری معرفی نکرده‌اند، نمی‌دانیم چه دینی داشته‌اند و یا «مسابی نظامی» آن‌ها از کدام منبع مادی و لجستیکی تأمین می‌شده است. با این همه دیاکونف آنان را چنان با صلابت دیده است که گویا موجب انحراف محور اصلی حرکت سکایانی شده‌اند، که نمی‌دانیم در این میانه چه کاره‌اند، تا سکاییان به سیستان رانده و در پیرامون دریاچه‌ی هامون مستقر

شوند، نواحی شرقی و سرزمین‌های شمال غربی هند را تصرف کنند و حکومتی تشکیل دهند که چند سکه‌ی بدون توضیح به آن‌ها نسبت داده می‌شود و گویا با اشکانیان، که هنوز معلوم نیست چه کسانی هستند روابط خویشاوندی داشته‌اند و همین سکاییان گسترده شده در جنوب شرقی ایران و شمال هند را، که با اشکانیان روابط نزدیک دارند و یک امپراتوری را می‌گردانند، ناگهان در قرن اول، یعنی در اوج توانایی امپراتوری به اصطلاح اشکانی، یک قوم دیگر، به نام کوشانیان، که باز هم همه مورخین آن‌ها را ناشناس معرفی می‌کنند، بر باد داده است!!! از میان این گونه افسانه‌های بی‌مدرک و چنان که بیاورم، بدتر از این‌هاست که امپراتوری اشکانیان را به ظهور و ادا داشته‌اند!

این همه حوادث رنگین تاریخی و تولد و فنای چند امپراتوری و اقتدار بزرگ منطقه‌ای، به قدر بال‌مگسی مستندات به همراه ندارد، از ابتدا تا انتها خیال‌بافی و تصور محض است. حيله‌گری آن‌ها از نام‌گذاری بر این سلسله آغاز می‌شود. زیرا مثلاً سکه‌هایی را که از اشکانیان معرفی می‌کنند، چنان که به وضوح بیان خواهم کرد، نه متعلق به آن امپراتوری ناپیدا، بل از آن حاکمانی می‌بینیم که خود را «دوست‌دار یونان»، معرفی کرده‌اند! این که اشکانیان سازان چه گونه نام کاملاً یونانی «ارشکوس» موجود بر این سکه‌ها را با واژه «اشک» و «ارشک» تعویض کرده‌اند، مطلبی است که ستون پایه این تحقیق محسوب می‌شود. آن‌ها در حالی که تمام اسناد تاریخی علیه ادعاهای‌شان، با صراحت تمام کاربرد دارد، همین اواخر امپراتوری اشکانیان را ساخته‌اند، تا ایران پیش از اسلام لحظه‌ای از توانایی‌های جهانی خود محروم نماند! زیرا هدف اولیه و اصلی و در عین حال نهایی آنان، اثبات اتهام نابودی تمدن و امپراتوری‌های کهن و ظاهراً درخشان ایران، به علت حضور عرب و اسلام است!

«مورخان، قوم‌شناسان و نژادشناسان درباره «پیشینه و نژاد پارتیان نظرات گوناگونی ابراز داشته‌اند و در مجموع سه نظریه درباره نژاد پارتیان در

تاریخ جهان باستان مطرح است. ژوستن مورخ معروف که آثار و تحقیقات و کتاب‌های تروگ پمپه را خلاصه کرده است بر این باور است که پارتیان از مردمان سکایی بوده‌اند. در همین جا باید گفت که بر اساس تحقیقات دقیق و مطمئن (!!!) سکاها خود تیره‌ای از نژاد آریایی هستند و بالطبع پارتیان نیز آریایی نژاد هستند. ژوستن عقیده دارد که واژه «پارت» نیز یک واژه سکایی به معنا و مفهوم تبعید شده است. سترابون مورخ و جغرافیادان گوید که پارتیان از مردم «داهه» بوده‌اند و این مردم نیز اصالت سکایی داشته‌اند، که در مناطقی بسیار دورتر از خطه پارت می‌زیسته‌اند و سپس از آن‌جا کوچ کرده به سوی خوارزم رفته و در همسایگی گرگان سکنی گزیدند و پس از مدتی از آن‌جا نیز کوچیده و به خراسان کنونی رسیدند. به موجب این عقیده برخی از هموطنان اولیه آن‌ها در وطن اصلی و قدیمی شان باقی ماندند و سومین عقیده و نظر از سوی آریان اظهار شده است. بر اساس عقیده وی آن‌گاه که سزوسترلیس فرعون مصر به سرزمین سکاها حمله کرد و به هنگام بازگشت پارتیان را با خود آورد و در کوه‌های واقع در مشرق دریای گرگان مستقر کرد. امروز محققان بر این باورند که نظریه اخیر که از سوی آریان اظهار شده است صحت ندارد و مستند نیست، زیرا از سوی این لشگرکشی خود افسانه‌ای بیش نیست و این افسانه را مصریان ساخته‌اند. بی‌هیچ تردیدی پارتیان همانند دیگر ایرانیان آریایی نژاد هستند». (اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۴۷)

معلوم نیست چه گونه می‌توان نقل ژوستن از یادداشت‌های نایافته‌ی «تروگ پومپه»، مورخ قرن اول پیش از میلاد فرانسوی را سرمایه‌ی تولید یک امپراتوری ۵۰۰ ساله در ایران قرار داد؟ ایران شناسان نقل آریان را به دور می‌ریزند ولی نمی‌گویند به چه دلیل باید نقل ژوستن و سترابون را معتبر گرفت و پذیرفت؟! آن‌ها جرأت نمی‌کنند که متن اصلی این منقولات را منتشر کنند تا معلوم شود هیچ یک از مورخین یونانی و رومی و چینی و ارمنی و غیره، علی‌رغم ادعاهای جاری، از امپراتوری اشکانی و پارتی نامی نبرده‌اند و اشارات محققین خودی و بیگانه، بر آثار مورخین یونانی درباردی اشکانیان و پارتیان، یکسره تحریف و ساختگی است. در صفحات بعد به تفصیل خواهم گفت که چه گونه بی‌هیچ بررسی کارشناسانه و ادارمان کرده‌اند این ارجاعات

بی‌مجاز را جدی بگیریم و حتی احتمال نمی‌دهیم که بیش‌تر این مراجع، چیزی جز سندسازی نیست. برای وضوح بیش‌تر کافی است چند بار این نقل نخستین از کتاب خدادادیان درباره‌ی پارت‌ها و اشکانیان را بخوانیم. او می‌گوید استرابون، جغرافی‌دان یونانی قرن اول پیش از میلاد، گفته است که پارت‌ها «داهه»‌ای بوده‌اند، که نمی‌دانیم منظورش چیست و یا از ژوستن نقل می‌آورد که هیچ چیز درباره‌ی خود او نیز آشکار نیست و تردیدات درباره او و مستندات منتسب به او را دهخدا، از منابعی چند، چنین فهرست کرده است :

«ژوستن. نام مورخ لاتینی. در قرن دوم میلادی. زمان زندگانی این مورخ درست معلوم نیست و تصور می‌کنند که در زمان آنتونین‌ها به خصوص آنتونین لویو (مقدس) زندگانی می‌کرده (یعنی تقریباً بین ۱۳۸ و ۱۶۱ م.). با وجود این راجع به زمان او بعضی تا قرن چهارم میلادی پایین می‌آیند. اسم او هم درست معلوم نیست ولی غالباً او را به زبان لاتین یوستی نوس می‌نامند. ژوستن در واقع مورخ مستقلی نیست. وی کتاب‌های تروگ پمپه را خلاصه کرده و از خود چیزی بر آن نیفزوده است... اختلافاتی که در نوشته‌های ژوستن و سایر مورخین راجع به وقایع زمان اسکندر دیده می‌شود از تروگ پمپه است و نیز این نکته که ژوستن افسانه‌ها را حقایقی دانسته نیز از مورخ مذکور ناشی شده است. کلیه‌ی ترتیب نوشته‌های ژوستن و نقائص آن از کتب اصل است، از جمله این که بعضی وقایع مهم را به سکوت گذرانیده و حال آن که از مطالبی که چندان اهمیت نداشته مشروحاً سخن رانده است. اسلوب انشاء ژوستن را روی هم رفته بد نمی‌دانند و بعضی جاها نیز عالی است، گرچه نمی‌توان دانست که این طرز انشاء از خود اوست یا از تروگ پمپه اقتباس شده است». (دهخدا، لغت‌نامه، ص ۱۳۱۶۲، چاپ جدید)

پس منقولات ژوستن که هیچ از او نمی‌دانیم، از تروگ پمپه‌ای که هیچ از خود باقی نگذارده، سند ماست درباره پارت‌ها در ترکستان مرکزی!!! معلوم نیست چرا غالب اسناد مورخین و ایران‌شناسان از دوران کورش تا یزدگرد سوم، تماماً مفقود، دست دوم و روایت‌های بی‌سروتهی است که می‌گویند نمونه اصلی آن را به دست ندارند!!! پیش‌تر از دیاکونف خواندیم که پارتیان سکایی‌ها را به سیستان رانده

بوده‌اند، حالا خدادادیان از قول ژوستن، مورخی که با پیشینه‌اش آشنا شدید، می‌گوید که پارتیان سکایی بوده‌اند و بر این اطلاعات دست چندم و نامفهوم ژوستن فقط اضافه می‌کند که پارتی‌ها و سکایی‌ها هر دو آریایی بوده‌اند!!! توجیهی ساده و ظاهراً بی‌نیاز به توضیح، که برای سراسر دوران پیش از اسلام ایران، به عنوان مفری برای گریز از ابهامات ساخته‌اند و شیرابه‌ای غلیظ برای آغشتن سر تاریخ پخته‌اند و در مدخل نخست همین کتاب دانستیم که اصل این واژه‌ی آریا، حتی در کتیبه‌ی بیستون هم، که زادگاه این لغت است، به معنای شورش و نا فرمان آمده و هیچ معنا و بار نژادی، قومی، منطقه‌ای، زبانی و فرهنگی ندارد.

آن‌گاه با سومین صاحب نظر درباره پارتیان آشنا می‌شویم. او آریان است که می‌گوید پارتیان را سزوسترلیس، که نمی‌دانیم فرعون کدام دوره از تاریخ مصر است، از صحرای آسیای میانه به گرگان برده است!!! بی‌خردی‌های متنوع در این اظهار نظر آریان، حتی خدادادیان را واداشته تا عقیده او را دور بریزد و حاصل این که خدادادیان کتابی درباره پارت‌ها و یا اشکانیان نوشته است که حتی قادر نیست از هیچ گوشه جهان مستندی در اثبات حضور تاریخی و خطه‌ی جغرافیایی آن‌ها بیاورد، چندان که بالاخره اعتراف می‌کند:

«در نوشته خدای نامه که تاریخ ملی ایرانیان را دربر می‌گیرد (۱۴)، از بخش مهم اشکانیان سخنی به میان نیامده است و تاریخ طولانی، با عظمت و درخشان اشکانیان که قریب به پنج قرن بقا داشت به فراموشی سپرده شده است. اشکانیان از زمان تأسیس دولت خودمختار خود در سال ۲۵۰ پیش از میلاد مسیح تا سال ۲۲۶ میلادی که سال تأسیس دولت ساسانی توسط اردشیر بابکان است دارای حیات سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی بوده و در آثار یونانیان، رومیان، سریانیان و چینی‌ها ثبت گردیده است. آن‌چه درباره اشکانیان در آثار تاریخ نویسان دوره‌ی اسلامی یاد شده است به افسانه بیشتر شباهت دارد و از حدود داستان تجاوز نمی‌کند.

فردوسی حماسه سرای بزرگ توس که براساس محتوای خدای نامه اثر

جاودانی خود را به نظم درآورده است و خود گنجینه‌ای از حماسه‌ها و داستان‌های پیشینیان است، مطالبی درباره‌ی پیشینه و فرجام اشکانیان در شاهنامه آورده است که از بیست و سه بیت متجاوز نیست. از آن جایی که فردوسی به استناد خدای‌نامه و یا ترجمه‌های عربی و فارسی آن ابیات فوق را سروده است به بی‌اطلاعی خود درباره‌ی اشکانیان اعتراف کرده و گوید:

از ایشان به جز نام نشنیده‌ام

نه در نامه‌ی خسروان دیده‌ام

بر اثر دخل و تصرف‌ها که شرح آن خواهد آمد، دوره حکومت چهارصد و هشتاد و شش ساله اشکانیان در نوشته‌های پهلوی و اسلامی به کم‌تر از نصف این زمان یعنی دویست سال تقلیل یافته است.»

(اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۴۸)

از معجزات این گونه خدای‌نامه‌ها این است که پیشدادیان را در اجزاء خانوادگی و خصوصیات انفرادی معرفی می‌کند، اما اشکانیان لااقل یک هزاره پس از آن‌ها را مطلقاً نمی‌شناسد!!! بدین ترتیب سرزمین و قوم پارت، یعنی خاستگاه بنیان‌گذاران سلسله اشکانی را، نام مبهمی می‌بینیم درباره جایگاه قبیله‌ای ناشناس، که در جغرافیای نامعین، که گمان می‌کنند در شرق ایران و در حوالی خراسان بوده، می‌زیسته‌اند! خدادادیان می‌نویسد که در خدای‌نامه‌ها نامی از اشکانیان نیامده، نوشته‌های پس از اسلام درباره آنان را افسانه می‌داند، می‌گوید که فردوسی از آنان بی‌خبر بوده و اخبار درباره طول عمر حکومت آنان را نمی‌پذیرد. پیش‌تر هم خواندیم که ژوستن و آریان و استرابون نیز جز نشانی‌های نادرست از پارت‌ها نداده‌اند، پس خدادادیان و دیگر اشکانی‌سازان، از کدام طریق به احوال این سلسله پی برده و کتاب‌های شان را، اگر حاصل توهمات و تبلیغات نیست، چه گونه تدارک دیده‌اند و آن آثار و اسناد چینی و رومی و یونانی و سریانی را، که می‌گویند در آن‌ها به اشکانیان اشاره شده، چرا به شرح نمی‌آورند تا بر همه نیک معلوم شود که چنین آثاری تنها در تصور آن‌ها و خاورشناسان اشکانی تراش شکل گرفته است، چنان که بیاورم.

«از یک گزارش رسمی چنین عبارتی را مکرر نقل کرده‌اند که راه خشکی ابریشم تا مدت‌ها توسط یک حکومت پارتی دشمن بسته یا در معرض تهدید بوده است. این سخن یاوه است، زیرا عبارت مندرج درهان - شو چنین آمده است: «امپراطور روم همواره خواستار گسیل داشتن سفیرانی به چین بوده است. اما آن - هسی (پارتیان؟) خواستار آن بودند که تجارت ابریشم چین را به خود اختصاص دهند و از همین رو پیوسته پیوند آنان بریده شد. این امر تا (۱۶۶ م.) ادامه یافت که تاتسئین شاه (امپراطوری روم) نزد آن - تون (مارک اول) سفیرانی فرستاد... از آن زمان روابط مستقیم با این کشور پیدا شد». اما آن چه این عبارت‌های چینی می‌گویند درباره بریده شدن روابط مستقیم آن‌ها است با رومیان».

(مالکوم کالج، پارتیان، ص ۷۱)

از این دست مستندات است که تصورات درباره پارتیان و اشکانیان و ارتباط تجاری و سیاسی و فرهنگی چینیان با آنان را می‌سازد. آنان در خیال گمان کرده‌اند، منظور از «آن - هسی» همان اشکانیان است. حتی کالج که یکی از معماران پارتیان و اشکانیان است، به سند شمردن این گونه اشارات معترض است. زیرا اگر خدادادیان دل‌اش می‌خواهد کلمه ی «آن - هسی» را در زبان چینی «پارتی» ترجمه کند، شاید کسی دیگر اراده کند آن را اشاره‌ای به تاجران یهودی بگیرد، و هر دو محصول خیال‌بافی خواهد بود که در منقولات بی‌بند و بار این گونه مورخین محدوده‌ای ندارد.

«فرمانروایان پارتی ایران بیش‌تر اشباح‌وارند. چنین می‌نماید که ایشان بیش‌تر به شیوه‌ها و رفتارهای سنتی خویش دلبستگی داشتند تا فرمان‌روایی معقول و درست. گرفتاری‌های ایشان مانع پدید آوردن آثار فراوان می‌شد. در بسیاری از زمینه‌ها ایشان گویا بردباری و مسامحه فراوان نمودار ساختند که خود بی‌گمان حاصل بی‌اعتنایی و بی‌توجهی بود. ولی همین امر موجب رهایی و نجات بسیاری از مردم تابع ایشان از بیداد و ستم و شکنجه و آزار می‌شد (!!!). گادگاهی دست رهبری کننده فرمانروایان پارتی در رهبری فروستان‌شان به جنگ و پیروزی و گسترش و رشد تیسفون از یک روستا به پایه یک پایتخت و گسیل داشتن سفیر به دربار امپراطور چین و گردآوری پاره‌های اوستا که کار بلاش باشد دیده می‌شود. اساس دگرگونی کشور از

یک سرزمین زیر نفوذ یونانی به یک جامعه ایرانی گویا بسیار مرهون دستگاه‌های سلطنتی و اشراف باشد. اما اثری مثبت و قابل اتکا از کامیابی‌ها و رستگاری‌های واقعی پارتیان به سبب فقدان مدارک و اسناد و تباہ کاری‌های ساسانیان به دست نیست. در ایران خاطرہ پارتیان به سرعت ناپدید شد». (مالکوم کالج، پارتیان، ص ۱۵۸)

کالج از دنبال‌کنندگان جدی موضوع اشکانیان بوده است که خود آن‌ها را اشباح خطاب می‌کند و فرمان‌روایانی نامعقول می‌شناسد!!! می‌نویسد که گرفتاری‌های اشکانیان مانع می‌شد که آثار فراوان پدید آورند ولی شرحی درباره‌ی این به اصطلاح گرفتاری‌ها نمی‌دهد. برخی جملات، در صدر نقل بالا، که با حروف سیاه آمده، به لفظ درست، بی‌معنی است و هیچ مفهومی را منتقل نمی‌کند. ما از دوره اشکانیان جز نوشته‌هایی به زبان یونانی نیافته‌ایم، اما کالج این را می‌داند که بلاش در همان حال که نام یونانی «ولکسس» را یدک می‌کشد و سکه‌های اش هم به خط و زبان یونانی است، دستور جمع‌آوری اوستارا، نمی‌دانیم به چه خط و زبان، داده است!!! و بالاخره می‌گوید که از دوران اشکانیان اسناد و مدارکی نداریم و ساسانیان را، که گویا مسبب نابودی اسناد اشکانی بوده‌اند، تبه‌کار می‌خواند. چنان که اعراب را، به سبب ازبین بردن اسناد مبهم و تایافته‌ی ساسانی تبه‌کار خوانده‌اند!!! ظاهراً غارت‌ها و انهدام‌های اسناد باستانی به وسیله‌ی اسکندر و ساسانیان و اعراب، نه فقط نتوانسته مانع خیال‌پردازی شرق‌شناسان درباره تاریخ قدیم ایران شود، بل بردامنه‌ی توهمات آنان نیز افزوده است و مورخین ما نیز که این گونه محصولات روس‌ها و آلمانی‌ها و انگلیسی‌ها را درباره‌ی تاریخ ایران از بر کرده‌اند، در توضیح تاریخ، به شیوه‌ای که خواندید، دنباله روی بره‌سان بی‌بدیلی بوده‌اند!

من می‌توانم و حق دارم که همین‌جا موضوع اشکانیان را پایان یافته بپندارم و ادعای خود را اثبات شده بگیرم، که مورخین و شرق‌شناسان دروغ‌پرداز، امپراتوری اشکانیان را، در دو سده اخیر، به قصد زنده کردن دوباره تصورات شعوبیه ساخته‌اند و سلسله بی

شماری از مورخین داخلی، اساتید، باستان‌پرستان، ناسیونالیست‌های افراطی، استادان نان‌خور امپراتوری‌های پیش از اسلام، با کرنش تمام، این تصورات کودکانه‌ی ابتدایی بدون استنادات را به عنوان تاریخ ایران به درون اسناد ملی ما سرازیر کرده، به آن‌ها خوش آمد گفته‌اند، اما از آن‌که اثبات جعلی بودن حضور امپراتوری اشکانیان در تاریخ ایران، کار غول‌آسایی است که با این مختصر به سامان نمی‌رسد، پس به بررسی تاریخی خود ادامه دهیم تا سخت‌گیرترین و ناباورترین علاقه‌مندان به تاریخ ایران نیک بدانند که مورخین و ایران‌شناسان و مراکز ظاهراً تحقیقاتی دانشگاه‌های اروپا، با اهداف ناسالم و ناپاک خود، چه‌گونه ما را بازی داده، با افسانه‌هایی دروغین سرگرم کرده، به جان یکدیگر انداخته‌اند!

ما درباره اشکانیان با کار قابل اعتنا، معاصر و صریح محمدحسین خان اعتمادالسلطنه با عنوان «دررالتیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان» نیز آشنا هستیم. اعتمادالسلطنه با چنین نام‌گذاری عربی زیبایی بر کتاب‌اش، آشکارا اعلام می‌کند که بدنه اصلی و عمده روشنفکری ایران، تا یک قرن پیش، که هنوز ترک‌تازی ایران‌شناسان و شرق‌شناسان ضد عرب و ضد اسلام نضج نگرفته بود، تا چه‌خدا با زبان عرب و اعتقادات اسلامی محشور و قرین بوده‌اند و کوچک‌ترین ردپایی از مفاخرات کنونی مورخین و صاحب‌نظران ایرانی نسبت به عرب در آثار آنان نیست. کار خوب اعتمادالسلطنه از جمله بدان سبب قابل توجه و تأمل می‌شود که بخشی از یادمانده‌های مورخین، جغرافی‌دانان و محققین اسلامی درباره اشکانیان، یعنی همان اقوالی را که خدادادیان افسانه‌شمرده، جمع‌آوری کرده‌اند تا معلوم شود که دانسته‌های کنونی ما درباره اشکانیان، با یادمانده‌های اندک مورخین صدر اسلام، که هزار سال از ما به اشکانیان نزدیک‌تر بوده‌اند، هیچ شباهتی ندارد و معلوم شود که درست به همین علت، خدادادیان نقل مورخین اسلامی از اشکانیان را افسانه می‌دانند و ما را از توجه بدان باز می‌دارد. بررسی من از جمله

به کتاب نسبتاً کهنه ایران باستان پیرنیا، به کتاب پارتیان مالکوم کالج و به اشارات کتاب اشکانیان پرویز رجبی نیز می‌پردازد که آخرین اثر منتشره درباره اشکانیان است. از این طریق و با مقایسه این مجموعه‌ها، به خوبی مسلم می‌شود که اطلاعات ما درباره‌ی این امپراتوری ناپیدا تا چه اندازه ضعیف، ساختگی، بی‌بنیان و قلبی است!

«اینک می‌پردازیم به شرح دولت اشکانیان یا پارت‌ها که اصل مقصد همان است و باقی، مقدماتی که محض توضیح نگاشته شده؛ و ابتدا می‌کنیم به اقوال مصنفین و مورخین عرب و عجم.

بنابر این گوئیم، عالم یگانه «ابوعلی مسکویه» در «تجارب الامم» می‌گوید: «چون اسکندر درگذشت، سلطنت را به پسرش تکلیف کردند و خواستند او را به تخت پادشاهی جلوس دهند، او ابا نمود و اعراض کرد و راه تنسک و عبادت پیش گرفت. بنابراین بطلمیوس نامی را یونانی‌ها به پادشاهی برداشتند و بعد از او چند تن دیگر به همین اسم سلطنت آن مملکت کردند و آن‌ها را بطالس‌ه‌ی یونان گویند؛ چنان که سلاطین عجم را اکاسره نامند و جماعتی از یونانی‌ها بر مصر و شام غالب شدند. و در عدد ملوک الطوایفی که در اقلیم بابل حکمرانی داشته‌اند، اختلاف است. و پس از ملوک الطوایف، اردشیر بن بابکان به مملکت ستانی برخاسته ایران را منظم ساخت. و مقصود از ملوک الطوایف، حکمرانان معاصرین طبقه‌ی اشکانیان است که در ولایات و ایالات ایران - مستقلاً - حکومت کرده‌اند.

و اول شخص اشکانیان، «اشک بن اشکان» نام داشته و به زعم بعضی، او پسر «دارای اکبر» بود. اشک، جمعی را جمع نموده به قصد محاربه‌ی «آنطیخس» انتهاض کرد؛ در بلاد موصل، فئتین تلاقی نمودند؛ آنطیخس کشته شد و اشک بر سواد استیلا یافت و از موصل تا ری و اصفهان او را شد؛ و چون مردی بزرگوار بود، ملوک الطوایف او را معظم و بزرگ شمرده پادشاه خواندند و اسم او را همه جا بر اسم خود مقدم نوشتند و او هم در نامه‌ها که به آن‌ها می‌نوشت، نام خود را مقدم می‌داشت.

بالجمله اشک، قوتی به هم رسانید؛ ملوک الطوایف هدایا به حضرتش ارسال داشتند و او حکمرانی هر یک از آن‌ها تصدیق نمود. بدون این که احدی از آن‌ها را معزول کند یا اسم عاملی بر آن‌ها گذارد، همه را در ارائک خود باقی گذاشت.

بعد از اشک، «گودرز بن اشکان» سلطنت یافت و اوست که مره‌ثانیه با بنی اسرائیل جنگ کرد و این، بعد از آن بود که آن قوم حضرت «یحیی بن

زکریا - علی نبینا و آله و علیهما السلام - را کشتند. خداوند - تبارک و تعالی - گودرز بن اشکان را بر آن قوم مسلط کرد، او بسیاری از آن‌ها را بکشت. و بعدها برای آن‌ها قوت و قدرتی نماند و شوکتی به هم نرسانیدند، و نبوت از میان آن‌ها رفع شد و مذلت خاص آن‌ها گردید. و داب و رسم عجم، بعد از اسکندر، این شد که هر کس جبال را در تصرف داشت، به او تمکین و اطاعت می نمودند؛ این بود که تبعیت اشکانیان را اختیار کردند. یکی دیگر از سلاطین اشکانی، «شاپور بن اشکان» است و در زمان او حضرت عیسی بن مریم - علیه السلام - در ارض فلسطین ظهور نمود. بعد از شاپور، «گودرز بن اشغانان الاکبر» سلطنت یافت. بعد از آن «نرسی اشغانی»، بعد «اردوان اشغانی»، بعد «کسری اشغانی»، بعد «بلاش اشغانی»، بعد «اردوان اصغر اشغانی».

بعد، «اردشیر بن بابکان» بر اردوان غلبه کرده سلطنت و مملکت را از این سلسله انتزاع نمود. مدت سلطنت این طبقه تا آن وقتی که اردشیر بر اردوان تاخت و او را بکشت و مملکت عجم را منظم کرد، دویست و سی و شش سال بوده. و چیزی که تجربه از آن مستفاد شود، از اخبار و تدابیر آن‌ها مسموع نشده است که نگاشته آید.

(اعتماد السلطنه، درالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۷۶)

اگر بخواهیم از داده‌های ابوعلی مسکویه ادیب، مورخ، فیلسوف و پزشک قرن پنجم، درباره‌ی اشکانیان نتیجه‌ای بگیریم، ناگزیر باید اعتراف کنیم که ابن مسکویه چیزی درباره‌ی پارت‌ها نمی دانسته و دوره‌ی به اصطلاح اشکانی را با تقسیم سرزمین ایران بین حاکمانی که می گوید مستقلاً حکومت کرده‌اند، توضیح می دهد. او حتی پس از اشاره به ظهور اشک بن اشکان، که او را فرزند داریوش یا دارای اکبر می داند، توجه می دهد که اشک بن اشکان احدی از حاکم نشین‌های محلی را معزول نکرده و عاملی بر آن‌ها نگمارده است. این اظهار نظر مسکویه لااقل هر ادعایی درباره‌ی امپراتوری یکپارچه اشکانیان را ابطال می کند. آن گاه مسکویه معتقد است که اردشیر بابکان حکومت ملوک الطوائف اشکانی را پس از ۲۳۶ سال برچیده است، پس معلوم می شود تصور او از اشکانیان با تصور تاریخی کنونی، که برایمان جمع‌آوری کرده‌اند، ۲۵۰ سال اختلاف زمان دارد.

اعتماد السلطنه هیچ تفسیری بر نقل ابوعلی مسکویه نمی‌آورد و در باز گویی از نخستین یادمانده‌های اسلامی درباره اشکانیان، می‌کوشد به باز نویسی آن‌ها اکتفا کند، اما در پایان، نظری کلی بر رد تمامی این منقولات آورده، که در جای خود اشاره خواهم کرد.

«ابوجعفر محمد بن جریر بن یزید الطبری می‌گوید: بعد از اسکندر، ممالک ایران از این طرف دجله - از سرحد عراق تا سواحل جیحون - در دست حکمرانان ایالات ماند و هریک در مملکت محکومه خود به سلطنت پرداختند و حال بر این منوال بود تا بعد از پانصد سال اردشیر بابکان تمام را مطیع نمود و از دجله تا جیحون، او را شد. در ظرف پانصد سال مذکور، در ساحل دجله پادشاهانی پیدا شدند و در این طرف شط، ممالک سواد و عراق و مداین رری و اصفهان را متصرف شدند؛ اما سلاطین ایالات، تمکین و اطاعت آن‌ها نمی‌نمودند و پادشاهان مزبور را سلاطین اعظم می‌نامیدند و نخستین پادشاه از این سلاطین اعظم، اشک پسر دارای اول بود... بعد از او عده کثیری از پادشاهان، به همان وضع او، سلطنت کردند؛ از میان سلاطین ایالات، بعضی آن پادشاهان را اطاعت می‌نمودند و بعضی دیگر تمکین نداشتند، اما در اقتدار آن‌ها حرفی نداشتند و به منازعه و مشاجره نمی‌پرداختند؛ و آن‌ها را اشکانیان می‌گفتند. اشکانیان بعد از اشک پسر دارا، دویست و شصت سال دارای آن سلطنت بودند.»

(اعتماد السلطنه، در التیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۷۸)

نقل طبری درباره اشکانیان اندکی مغشوش‌تر است، او نیز سخنی درباره‌ی پارتیان ندارد و ابتدا فاصله‌ی درگذشت اسکندر تا ظهور اردشیر بابکان، مؤسس سلسله ساسانی را، ۵۰۰ سال می‌گوید و سپس طول زمان سلسله اشکانیان را ۲۶۰ سال می‌آورد. در ذهن او چه می‌گذشته، این تناقض را برای خود چه گونه توضیح داده و ۲۴۰ سال کسری موجود در این دو عدد را، زمان سلطه‌ی چه سلسله‌ای فرض کرده، هیچ نمی‌دانیم.

«ابوالحسن علی بن حسین بن علی المسعودی در تاریخ خود موسوم به «مروج الذهب» شرحی در باب ملوک الطوائف و اشکانیان نگاشته، حاصل و مفاد آن از قرار ذیل است: «مابین طبقه‌ی اول از ملوک عجم و طبقه‌ی ثانی - که ساسانی‌ها باشند - طبقه‌ی بی‌بوده‌اند معروف به ملوک

الطوائف. و در نسبت این طبقه، گفت و گو بسیار شده که آیا اصلاً عجم بوده اند یا از طایفه ی نبط یا عرب. جماعتی از مورخین که در تاریخ قدیم، تتبع و استقصا نموده اند، گفته اند پس از آن که اسکندر بن فیلیپس، دارا بن دارا را بکشت، حکمران هر ناحیه ای خود را در قلمرو حکمرانی خویش مستقل دانسته دم از استبداد زد و مملکت و ولایت محکومه خود را ملک خویش شمرد؛ حکمرانان مزبور، بعضی عجم و برخی نبط و عرب بودند. اسکندر با آن ها بنای مکاتبه را گذاشت و مقصودش تفریق کلمه ی آن ها بود و سعی می نمود که با هم متحد نشوند و در تحت رایت واحد و سلطنت واحد در نیایند و به دفع او نتوانند پرداخت؛ اما اکثر حکمرانان، مطیع و منقاد اشکانیان شدند و اشکانیان، ملوک جبال بودند از بلاد دینور و نهاوند و همدان و ماسبلان و آذربایجان؛ و از آن جا که کلیه ی سلاطین این مملکت یعنی جبال را اشکان می گفتند، ملوک الطوائف یعنی حکم رانان سایر ممالک را که دم از اطاعت و انقیاد اشکان زدند، به این مناسبت به همین اسم خواندند». (اعتماد السلطنه، درالتيجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۸۵)

در نقل مسعودی از اشکانیان، اوضاع به گونه ای دیگر است و به طور کلی دریادمانده های نخستین اسناد اسلامی، سخنی از خاستگاه اشکانیان، یعنی سرزمین پارت ها نمی بینیم. آن ها را به همه جا نسبت داده اند و چنان که خواندید، به همدان و آذربایجان و نهاوند! اما مسعودی بر استقلال این ملوک طوائف توجه بیش تری کرده و به نکته ای اشاره دارد که در صفحات آینده درباره آن به تفصیل بیش تری خواهم گفت. مسعودی می گوید استقلال حکام محلی از سوی اسکندر به رسمیت شناخته می شد، زیرا او می کوشید که قدرت های پراکنده در سرزمین ایران با هم متحد و یکپارچه نشوند. در مجموع از نقل های تاکنون مورخین قرون نخست اسلامی، نمی توان ظهور یک امپراتوری قدرتمند را، که با رومیان و سلوکیان جنگیده باشد، استنباط کرد و هیچ یک از آن ها نیز چنین ادعایی را طرح نکرده اند..

«محمد بن هشام کلبی از پدر خود و سایر علمای عرب نقل کرده گوید، اولین ملوک روی زمین، پادشاهانی بوده اند موسوم به اسکان، و آن ها از سلاطین طبقه ی اول عجم - که نام بردیم - بوده اند تا دارا

بن دارا. بعد از این پادشاه، سلسله‌ی اردوان است و این سلسله، حکمرانان نبط و از ملوک الطوائف به شمار می‌آیند و در خاک عراق، از آن جا که قصر «ابن هبیره» است و دره‌ی فرات و جامعین و سوری و احمد آباد و الوندس تا حنبا و تل فحار و طفوف و سایر امکنه‌ی این ناحیه را در تصرف داشتند. اما ملوک عرب از نژاد «مضر بن نزار بن معد» و «ربیعة بن نزار» و «انمار بن نزار» بوده و نضریه از بنی نضر از یمن و طبقات دیگر از قحطان، هر یک حکمران مخصوص اختیار نمودند؛ چه پادشاه واحدی که بر جمله مسلط شود و همه را در زیر یک بیرق درآورد، نبوده؛ یعنی اسکندر کبیر به موجب یکی از رسایل ارسطو استاد و وزیر خود، گذاشته است اتحاد و اتفاقی مابین ملوک الطوائف حاصل شود». (اعتماد السلطنه، درالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۸۶)

محمد بن هشام کلبی، که نام مورخی جعلی و شخص و آثارش برخاسته از تصورات و مبهمات ابن ندیم است، دوران اشکانیان را به پیش از حضور اسکندر می‌کشاند و ملوک الطوائف پس از اسکندر را اردوانیان می‌گوید! این نقل نیز اشاره‌ای به پارتیان ندارد و بیش‌تر از سیاست یونانیان بر ممانعت از تشکل واحد و تشکیل امپراطوری در ایران سخن می‌گوید. تکرار این اشارات و نام‌گذاری متعدد و متنوع بر اشکانیان با عنوان «ملوک الطوائف» کم و بیش چنین می‌رساند که حکمرانان ایالت‌های ایران، از پس مرگ اسکندر، که اسناد صریح اعلام می‌کند یونانی هستند، هرگز به یک مجموعه‌ی سیاسی واحد تبدیل نشده‌اند و چنان که پس از این خواهم آورد، این قدرت‌های محلی، در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی فقط مجتمعی از کلنی‌های مهاجر یونانی بوده‌اند، که پس از سقوط آتن به شرق میانه‌ی سلوکی پیوسته‌اند و در این میانه کم‌ترین اثری از قدرت یکپارچه‌ی منطقه‌ای و یا اقلیمی، با نام اشکانیان آشکار نیست.

«بحث در تاریخ اشکانیان که قسم دوم از تاریخ ایران است: اما قسم دوم از تواریخ ایران از آغاز اسکندر است تا قیام اردشیر بن بابک و در این مدت ملوک الطوائف یعنی ملوکی که اسکندر ایشان را در بلاد مفتوحه خود حکومت داده بود هیچ کدام از یکدیگر فرمان نمی‌بردند، حکومت کردند و دوره‌ی سلطنت اشکانیان که بلاد عراق و ماه یعنی

جبال را مالک شدند در قسم دوم مندرج است و اشکانیان یکی از ملوک طوایف بودند و دیگران ایشان را اطاعت نکردند و فقط برای این که از خانواده ایران بودند ایشان را تعظیم و تکریم می نمودند چنان که سرسلسله ایشان اشک بن اشکان که لقب او افغور شاه است پسر بلاش بن شاپور بن اشکان بن آس ایکنار بن سیاوس بن کیکاوس است. برخی از مورخان ایران میان دوره سلطنت اسکندر و اولین پادشاه اشکانی را به هم متصل نمودند و یک نقصان فاحشی دست می دهد و برخی می گویند که اشکانیان پس از اسکندر به حکومت رسیدند و برخی دیگر از مورخان بدون شناسایی حقیقت، این اقوال را به هم مخلوط نموده و من آن چه را که از گفته ایشان واقف شده ام برای خوانندگان حکایت می کنم و به اندازه ی طاقت خود در اصلاح فاسد و ابطال باطل و تحقیق حق اجتهاد و کوشش می نمایم». (ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه، ص ۱۵۴)

آن چه از نقل فوق برمی آید، این که به زمان بیرونی نیز اقوال درباره اشکانیان چندان متنوع و مختلف بوده است که ابوریحان آن را فساد می خواند و برای ابطال آن راه تحقیق و اجتهاد پیش می گیرد. کوشش بیرونی، خود به ازدیاد فساد ی طولانی و ارائه فهرستی دراز در حجم ۸ صفحه انجامیده است. فهرست هایی که هیچ سر و سامانی ندارد و از منبعی شناخته تغذیه نمی شود، الا کتاب شاپورگان مانی. به وقت خود بر تفسیر بیرونی از کتاب مانی شرحی خواهم نوشت که بی تردید جعلی بودن کتاب شاپورگان مانی را، که ظاهراً در زمان بیرونی در دسترس بوده، اثبات خواهد کرد. مختصر این که از هیچ مسبیری نمی توان امکان کتاب نویسی را در ابتدای ساسانیان، که می گویند عهد مانی بوده، اثبات کرد. بیرونی دریافت خود از مطالعه کتاب شاپورگان مانی را به صورتی می آورد که نشان از درماندگی او از اتصال امکانه و اشخاص و دوران ها دارد و نشان از این که مانی هم، حتی اگر فرض نگارش کتاب او را صحیح بگیریم، با این که ظاهراً ناظر تاریخی آن دوران بوده، مطلب درستی از اشکانیان ننوشته تا موجب راهنمایی بیرونی شود. در عین حال بیرونی و مانی نیز از پارت ها خبری نمی دهند و آدرسی نمی شناسند.

«استخراج تاریخ اشکانی از کتاب شاپورگان مانی : همه این اقوال را به کلی ترک می‌کنیم و در تصحیح آن از کتاب مانی که به شاپورگان معروف است می‌کوشیم. زیرا این یک کتاب از میان کتاب‌های ایرانیان پس از قیام اردشیر نوشته شده و مانی از کسانی است که دروغ را حرام می‌داند و به تاریخ ساختن هم نیازی نداشته. مانی در کتاب شاپورگان در باب آمدن رسول می‌گوید که در بابل در سال پانصد و بیست و هفت از تاریخ منجمان بابل، که عبارت از تاریخ اسکندر باشد، متولد شد که در آن وقت چهار سال از سلطنت آذربان ملک، که به گمان من اردوان اخیر است، گذشته بود و مانی در این باب می‌گوید که هنگامی که سیزده سال از عمرش گذشته بود یعنی در سال پانصد و سی و نه از تاریخ منجمان بابل وحی بر او نازل و در آن وقت دو سال از پادشاهی اردشیر می‌گذشت پس مانی تنصیص نمود که فاصله میان اسکندر و اردشیر پانصد و سی و هفت سال است و نیز مدت میان اردشیر و پادشاهی یزدگرد چهارصد و شش سال می‌باشد و این تاریخ به گواهی کتابی جاویدان که محل اعتقاد جمعی است قابل قبول است نه تواریخ دیگر. چون حکایات به طور تطابق با هم گویاست که آخرین کبیسه در ایام یزدگرد بن شاپور بود و روزهای زیاده را در آخر ماهی که نوبت کبیسه بدان رسیده بود که ماه هشتم بود قرار دادند و چون میان اسکندر و اردشیر را پانصد و سی و هفت سال بدانیم میان زرتشت و یزدگرد بن شاپور بنا بر این که برای هر صد و بیست سال یک ماه کبیسه لازم باشد تقریباً نهصد و هفتاد سال می‌شود که هشت ماه کبیسه لازم دارد و چون این مدت را دویست و شصت و چند سال بدانیم و یا این که بنا بر قول اکثر، قریب سیصد سال، مدت سال‌ها تقریباً ششصد سال می‌شود و پنج ماه کبیسه می‌خواهد و چون ایرانیان گفته‌اند هشت ماه کبیسه لازم دارد پس خلف لازم آمد.» (ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه، ص ۱۶۱)

این ستایش غیرعادی، که مصطلح بیرونی نیست و کاملاً به تبلیغات معاصر درباره‌ی مانی شبیه است، ولی از زبان ابوریحان درباره‌ی مانی و کتاب‌اش می‌خوانیم و چند نشانه‌ی دیگر، که بعدها به شرح خواهیم آورد، ظن الحاق آن را به وسیله خاورشناسان تقویت می‌کند. زیرا که وسعت جعل فرهنگی، از دیر زمان تاکنون و عمدتاً به دست یهودیان، که پیوسته در کار پوساندن و بی‌پایه کردن باورهای دیگران بوده‌اند، چیزی نیست که بتوان محدوده‌ای برای آن معین کرد.

«سخن ابن مسکویه درباره‌ی دانیال جعل در بغداد، مربوط به سال ۳۱۹ هـ. / ۹۳۱ م.، بسیار جالب‌تر است. او می‌نویسد: «یکی از اسراری که دانیال محرمانه برای من بازگو کرد این بود که عادت داشت کتاب‌هایی را به صورت نسخه‌های کهن بسازد و به پیامبر دانیال نسبت دهد. او در این کتاب‌ها نام‌های بزرگانی از منطقه را با حروف جدا جدا معرفی می‌کرد و آن‌گاه که آن‌ها در کنار هم قرار می‌گرفتند قابل فهم می‌گردیدند. او شهرت و ثروت فراوانی به دست آورد و در مسایل سیاسی زمان خود بسیار پرنفوذ گردید. ابن مسکویه ادامه می‌دهد او یک سند جعلی را چند روز در مارچوبه قرار می‌داد و سپس آن را در کفش خود می‌نهاد و چند روزی با آن راه می‌رفت؛ بنابراین آن نوشته هم زرد رنگ و هم کهنه به نظر می‌رسید. داستان‌های مشابه دیگری در منابع فارسی و عربی وجود دارد، ولی مجال نقل آن‌ها در این جا وجود ندارد و این داستان‌ها میزان گستردگی جعل را در دنیای اسلام بیان می‌کنند. این سنت دیرین و کهنه تا به امروز نیز، که انگیزه اصلی جعل به دست آوردن پول است، ادامه دارد. اما من باور ندارم که این تنها انگیزه باشد؛ از آن جهت که میزان تلاش و زمانی که برای جعل صرف می‌شود گاه به سختی معادل اجرتی است که برای آن پرداخته می‌شود... می‌توان فهمید که چرا مجموعه‌ای از اشعار (دیوان) [امام] زین‌العابدین، امام سوم [چهارم] : م. [شیعیان می‌تواند موجب برانگیختن علاقه و دل‌بستگی در ایران شود، اگرچه ارزش و اعتبار چنین اثری قطعاً کم است، اما وقتی ترجمه میان سطری فارسی به خط کوفی به این نسخه اضافه شد، جعل‌کننده بسیار پیش‌رفته است، زیرا آوردن فارسی از چنان تاریخ دوری حتی دورتر از اصل دیوان بسیار شورانگیز است. مرحوم مجید موقر، مدیر مجله مهر، این نسخه را خرید و سپس برای پس‌گرفتن پولش از فروشنده‌ی کتاب جعلی تلاش بسیاری کرد. یکی از پرزحمت‌ترین کتاب‌سازی‌ها در نسخه‌های خطی که تاکنون دیده‌ام کتاب ادريس بزرگ است که در بین سطور آن که به خط کوفی زیبایی نوشته شده است، آثار پاک‌شدگی‌هایی به چشم می‌خورد. بر روی صفحه‌ای که در این جا رونوشت برداری شده است، ولی در عکس قابل دیدن نیست، می‌توان خواند:

لا زال عضداً للدولة

ممتثلاً لأمر النافذ الصادر

عن الصقع الملكي تاج الملة

الشاهنشاه ابي شجاع فنا خسرو

این پاک‌شدگی و دوباره نویسی یکی افزودگی ماهرانه با جعل است، به

ویژه از آن جهت که فنا خسرو، نام عضدالدوله، و عنوان «شاهنشاه» را که نوادگان او، پس از او، استفاده می‌کردند، ذکر می‌کند». (ریچارد فرای، نامه بهارستان، مقاله کتاب‌های اسلامی ساختگی، شماره اول، دفتر ۵)

فرای نخواست به بیش از این به موضوع وارد شود و بگوید که انگیزه اصلی یهودیان در جعل‌های فرهنگی بین‌النهرین و ایران، مغشوش کردن تفکر مؤمنین یهودی و مسلمان بوده، تا یکی از قول انبیای خود، ادعای مالکیت زمین را کند و آن دیگری فقط به حضور شاهنشاهان جهانگیر، در تاریخ پر از جعل و تزویر خویش دل خوش باشد.

باری در نقل بیرونی از کتاب شاپورگان، درهم ریختگی عظیمی آشکار و کلاف‌چندان به هم پیچیده است که یافتن سرنخی از آن در ابتدا نامیسر می‌نماید. اما به زحمت بسیار بالاخره می‌توانیم یک عدد قابل درک در آن بیابیم. فاصله‌ی ظهور اسکندر تا پیدایی اردشیر بابکان را، بیرونی از قول کتاب مانی ۵۲۷ سال می‌گوید که به تقریب درست است. در عین حال مانی گفته است که در سال ۵۲۷ از تاریخ اسکندری، یعنی ۱۰ سال پیش از قدرت گرفتن اردشیر متولد و در سال دوم سلطنت اردشیر، یعنی در ۱۳ سالگی مبعوث شده است. آن گاه می‌نویسد که زردشت ۹۷۰ سال پیش از یزدگرد اول ظهور کرده، که حوالی سقوط اورشلیم به دست بخت‌النصر و اشاره‌ای است به کلی بی‌ربط به موضوع اشکانیان و کاملاً معین می‌کند که ماهی گرفتن زردشتیان و زردشت خواهان پس از اسلام و یا دوران معاصر از آب گل‌آلود اشکانیان است و به وضوح دستی را می‌بینیم که در این بخش از کتاب ابوریحان مشغول خوشه‌چینی در موضوع مانی و زردشت است.^۱ با این همه نتیجه‌ی این انبوه زیج‌کشی‌های نامرتب به هم این است که بیرونی از روی کتاب شاپورگان مانی هم نمی‌تواند معلوم

هیچ یک از ما چند و چون این نسخه‌ها را نمی‌دانیم. از صحت و سقم آن‌ها اطلاعی نداریم و برای یافتن دست‌بردگی‌ها و کسر و افزوده‌های احتمالی، آن‌ها را کارشناسی نکرده‌ایم. این قدر پیداست که گویا این حضرات ایران‌شناس بیش از همه نسخه‌های قدیم کتاب‌های شعوبی به دست‌شان می‌افتاده، که الفهرست ابن‌تدیم معروف‌ترین آن‌هاست!!!

کند که دوران اشکانیان دویست و شصت و چند سال، سیصد سال و یا ششصد سال بوده است!!!

«اختلاف در تاریخ اشکانیان و به دست آوردن مدت صحیح سلطنت آنان : از مقایسه ی این جدول ها با یکدیگر در این قسم تاریخ که نقل شد اختلافی حاصل می شود زیرا یک طرف این تاریخ یعنی طرف متقدم آن غلبه اسکندر بر ایران است و طرف متأخر آن قیام اردشیر بن بابک است و بیرون آوردن سلطنت را از دست اشکانیان و هر دو طرف بر ما معلوم است و محل اتفاق، پس میانه آن برای ما مجهول نخواهد ماند آری از روی قیاس عقلی نمی توان مدت پادشاهی هر یک از اشکانیان و دیگر ملوک طوایف و کمیت عدد اشخاصی را که به سلطنت قیام کردند دانست. چه، این قبیل موضوعات را تنها از راه نقل باید فهمید و در نقل هم دیدیم که چه اختلافاتی موجود است.»
(ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه، ص ۱۵۹)

معلوم می شود که جست و جوی بیرونی در منقولات زمان اش در باره اشکانیان و از جمله در کتاب شاپورگان مانی، مورد تأیید عقلی او نبوده و نقل ها را هم معتبر نشمرده است! بدین ترتیب با آن چه در کتاب آثار الباقیه درباره ی اشکانیان می خوانیم، به نظر می رسد که بیرونی از مجموع اطلاعات به دست آورده به نتیجه مشخصی نرسیده و موضوع را بدون اظهار نظر نهایی و قطعی رها کرده است.

اشارات بیرونی به اشکانیان را اعتماد السلطنه نیاورده، به احتمال بسیار حتی از وجود آثار الباقیه بی خبر بوده، نسخه ای از آن را نیافته است. زیرا نخستین چاپ آن را زاخائو در لیپزیک از روی نسخه ای ارائه داد، که قریب ۱۰۰ سال پیش یافته اند و از آن که آشنایی با میزان اطلاعات ابوریحان از اشکانیان، می تواند استحکام بیش تری بر پراکندگی دانسته های نخستین درباره دوران آن ها به حساب آید و از آن که ابوریحان کوشیده است که کار تاریخ را با محاسبات نجومی و اسطرلاب و گردش ستارگان و خواص اعداد درهم آمیزد و پیوسته به وجهی سخت گیر به اقوال دیگران نگریسته است، پس یافته های او را می توان در حد آگاهی تاریخی آن زمان به حساب آورد و دیدیم که

دریافت‌های ابوریحان از اشکانیان با آن چه که امروز درباره آنان رواج دارد، به هیچ روی همخوانی ندارد و یکسان نیست. در اشارات ابوریحان نیز اشکانیان ملوک الطوائفی بی قدرت شمرده شده‌اند که نیروی جذب و هضم دیگران را نداشته‌اند و محاسبات ابوریحان درباره آن‌ها، که چند جدول را پر کرده است، به سرانجامی می‌رسد که به کلی با مکتوبات و محفوظات امروزی مورخین نامنطبق است.

«استدلال دیگر بر جهت عقیده بیرونی در تاریخ اشکانیان از زایچه مانی: همچنین در کتاب‌های اهل نجوم ذکر شده که طالع سالی را که اردشیر در آن قیام کرد تقریباً نیمه‌ی جوزا بود و طالع سالی که یزدگرد در آن قیام نمود سدس برج عقرب بود و چون ما نود و سه جزء و ربع جزء را که به عقیده ایرانیان زیادی دور شمسی بر ایام صحاح باشد در چهارصد و هفت سال ضرب کنیم صد و پنجاه و دو جزء و سه ربع جزء می‌شود که چون این مقدار را از مطالع درجه طالع سالی که یزدگرد در آن قیام کرد کسر کنیم و باقی را در مطالع اقلیم عراق که پایتخت مملکت ساسانیان بود بدل به قوس نماییم طالع تقریباً نصف برج جوزا می‌شود که به آن چه گفته‌اند نزدیک است. اگر سال‌ها زیاد و یا کم شود طالع اتفاق نمی‌افتد و چون دو گواه عادل بر این مطلب گواهی دهند از آن چه گواهان زیاد شهادت داده‌اند اولی خواهد بود. چون بر چهارصد و هفت سال که منجمان گفته‌اند پانصد و سی و هفت سال که شاپورگان می‌گویند بیفزاییم جمع آن نهصد و چهل و چهار سال می‌شود که تاریخ اسکندر در آغاز سلطنت یزدگرد خواهد بود و از این جهت یک سال زیادتر شده که سالیان روم و ایران در اوایل مبادی در حکایات حاکی بدون تدقیق در ماه‌ها و کسور آن تفاوت دارد. اما حمزه اصفهانی از موسی بن عیسی کسروی حکایت می‌کند که چون همین طور که ما نظر کردیم او نیز نظر نمود و به تخیلی که گفته شد متنبه گشت رأی او بر این شد که میان اسکندر و سلطنت یزدگرد نهصد و چهل و دو سال بود که اگر دویست و شصت و شش سال مدت حکومت اشکانیان را از آن کم کنیم دوره‌ی سلطنت ساسانیان از آغاز اردشیر تا ملک یزدگرد ششصد و هفتاد و شش سال می‌شود و در میان گفته‌های ایشان چنین چیزی یافت نمی‌شود و کسروی گفت ما نظر نمودیم و به نام‌های پادشاهان توجه کردیم و دیدیم که نام‌های چندین پادشاه را فراموش نموده‌اند و ناقلان ذکر نکرده‌اند و برای تشابهی که داشته در دنبال یکدیگر قرار

دادند و موسی بن عیسی کسروی، هم بر عدد ملوک و هم بر مدت پادشاهی ایشان زیاد نمود چنان که در آینده چون نوبت فرا رسد گفته او را نیز نقل خواهیم کرد». (ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه، ص ۶۲)

برداشت عقلی از این گفتار آثار الباقیه، با هر مقدار توجه که صرف آن شود، غیرممکن است و برقراری ارتباط قابل فهم بین این اعداد و اشخاص و احوال و اشارات، با هر محاسبه‌ای، نادرست می‌شود. نتیجه تمامی عدد شماری‌ها و زیج‌کشی‌ها و چله‌نشینی‌های بیرونی، جز درهم ریخته شدن تاریخ ایام اسکندر و سلوکیه و اشکانیان و ساسانیان چیزی از کار در نمی‌آید، زیرا زمان اشکانیان را ۲۶۶ سال و دوران ساسانیان را ۶۷۶ سال می‌نویسد، که با اطلاعات ساخته شده در این اواخر هر دو عدد نادرست است. تنها نکته‌ای که از این مطالب می‌توان برداشت کرد این که تاریخ حضور اسکندر و نیز طلوع اسلام در شرق میانه، در ذهن صاحبان اندیشه به درستی و با دقت حک بوده است، زیرا مردم شرق میانه این هر دو حادثه‌ی تاریخی را موجب رهایی و خروج از بندگی دانسته‌اند، اما آن چه را که در فاصله‌ی این دو حادثه‌ی کبیر تاریخ بین‌النهرین و ایران رخ داد، چندان جدی نگرفته، سرسری پنداشته‌اند.

«طبقه سوم از ملوک فرس، اشکانیان بودند: مدت ملک ایشان چهارصد سال و بیست و نه سال. نام‌ها و عدد ایشان، در نام و عدد ایشان میان تواریخیان و نسابه خلاف بسیار است اما آن چه نزدیک‌تر است به درستی این است کی یاد کرده آمد و عدد ایشان بیست پادشاه:

۱. اشک بن دارا بن دارا، ده سال به روایتی چنین است کی اشک پسر دارا بن دارا بوده است و متواری گشت در عهد اسکندر، پس خروج کرد و قهستان را به دست گرفت اما دیگر در حکم ملوک الطوائف بود ولیکن او بر همگان فضیلت داشت از بهر بزرگی اصل، و به روایتی دیگر چنین است: اشک بن اشه بن ازرا بن اشقان بن اش الحیار بن سیاوش بن کیکاوس». (ابن بلخی، فارس‌نامه، ص ۷۵)

اشاره ابن بلخی به اشکانیان نیز از اختلاف بسیار نزد نسابه حکایت می‌کند. معلوم نیست چرا ابن بلخی شرح ملوک ایرانی تا اسلام را،

که چهار طبقه پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان و ساسانیان می‌داند، دو بار در کتاب‌اش می‌آورد. شیوه‌ی او بسیار به نقل اخبار رادیو و تلویزیون شبیه است. یک بار خلاصه تاریخ را می‌گوید و آن گاه دوباره همان اسامی و طبقات را با شرح بیش‌تری تکرار می‌کند، با اختلافاتی میان خلاصه و مشروح تاریخ به روایت او. آن‌چه در بالا خواندید شرح احوال مختصر اشکانیان در کتاب ابن بلخی است و در زیر نیز با بخش مشروح تر نقل او درباره اشکانیان آشنا می‌شوید :

«چون اسکندر فرمان یافت، اشک بن دارا بیرون آمد و با ملوک الطوائف، هم اتفاق و عهد شد و این انطیخن را، و بقیه رومیان را، از بلاد فرس برداشت. چنانک بعد از اسکندر به سه چهار سال نمانده بود. اشک بن دارا بن دارا : در نسبت این اشک، میان نسابه خلاف است چنانک، در باب انساب یاد کرده آمده است و بعد از ذوالقرنین بیرون آمد و پیغام فرستاد بر جمله ملوک الطوائفی کی : ما همه از یک خانه ایم و ما را با شما هیچ خلافتی نیست و هر کی ولایتی دارد، اوراست، اما معلوم شما باشد کی این رومیان با خاندان ما چه کردند، اکنون من بدان قناعت کردم کی این قدر ولایت کی [از] خاندان موروث من است، از دست انطیخن و رومیان بیرون آرم [و] با شما عهد بندم کی قصد شما و ولایت شما. نکنم و از شما پیگار و خراج نخواهم و بدان قانع باشم کی حرمت من نگاه دارید و یاری دهید تا این خصمان را برداریم، و همگان را این سخن موافق آمد و برین قاعده عهد بستند و او را مدد دادند و انطیخن، لشکر بسیار داشت و از هر دو جانب حرکت کردند و به اعمال موصل به هم رسیدند و ایزد - تعالی -، اشک را ظفر داد و رومیان را بشکست و خلائق بی‌اندازه را بکشت و انطیخن کشته شد و آن ولایت، اشک را صافی ماند و با دیگر ملوک طوائف بساخت و قصد هیچ کس نکرد و همگان او را معظم داشتندی و مقدم دانستندی و نامه و سخن او را حرمت نهادندی، به حکم آنک از نژاد پادشاه بزرگ بود و میانه مملکت او داشت، و این قاعده اشغانیان و اردوانیان و میان ملوک طوائف، تا آخر عهد ایشان مستمر بود و اگر چه طاعت کلی نمی‌داشتند، از مطابقت و موافقت ایشان عدول ننمودندی، تا آن گاه کی اردشیر بابک بیرون آمد و همه را قهر کرد، و این اشغانیان و اردوانیان را آثاری نبوده است کی از آن باز توان گفت.» (ابن بلخی، فارس‌نامه، ص ۱۶۷)

این شرح دوم با آن شرح نخست منطبق نیست. گویی ابن بلخی دو

نفر را با نام اشک بن دارا بن دارا می‌شناخته است. نقل دوم چنان است که گویی اشکانیان از اشک ابن اشک شروع و هم به او ختم می‌شود. ابن بلخی در عین حال می‌نویسد که اشکانیان را آثاری نبوده است که بتوان بازگفت و چون دیگر راویان کهن، اشاره‌ای به پارسی بودن اشکانیان نمی‌آورد و به خاستگاه آن‌ها توجهی ندارد.

«پس از روزگار سکندر، جهان
چه گوید، که را بود تخت مهان؟
چنین گفت گوینده دهقان چاچ
کز آن پس کسی را نبد تخت عاج
بزرگان که از تخم آرش بدند
دلیر و سبک بار و سرکش بدند
به گیتی به هر گوشه بی هر یکی
گرفته ز هر کشوری اندکی
چون بر تخت شان شاد بنشانند
ملوک الطوائف همی خواندند
از این گونه بگذشت سالی دویست
تو گفتی که اندر جهان شاه نیست
نکردند یاد این از آن، آن از این
برآسود یک چند روی زمین
سکندر سکالید از این گونه رای
که تا روم آباد ماند به جای.» (فردوسی، شاهنامه)

حتی سازندگان افسانه و حماسه درباره تاریخ ایران پیش از اسلام و سفارش دهندگان شاهنامه به فردوسی و آن «گوینده دهقان چاچ» و گروهی دیگر، که انبوهی قصه‌های پای کرسی درباره تاریخ ایران به فردوسی عرضه داشته‌اند نیز، نمی‌دانسته‌اند که درباره اشکانیان چه چیز، جز همان مبهمات و تصورات و خاطرات و منقولات بی‌سند، به شاعر ارائه کنند و آن‌ها نیز به پارت‌ها اشاره‌ای نکرده‌اند! مجموعه این یادها حکایت صریحی است در این باره که هر یک از زمام‌داران ظاهراً اشکانی نام، جز گوشه کوچکی را در اختیار نداشته‌اند، هیچ یک صاحب تخت عاج نبوده‌اند و در هیچ صورتی نمی‌توان از آن‌ها

یک امپراتوری ساخت و به بازار تاریخ عرضه کرد تا آن جا که فردوسی می گوید : گویی در آن دوران تخت و تاج نبوده و زمین چندی آسوده است!!! همین اشاره ی فردوسی دوری تعلقات ذهنی او را از تبلیغات شعوبی امروز درباره شاهنامه اثبات می کند. فردوسی دوران اشکانیان را دو بیست سال می نویسد و نبود تخت عاج و شاه را از سکالش ها و برنامه ریزی های اسکندر می داند.

با این نقل از شاهنامه با جامع ترین یادگارهای جمع شده در اوایل اسلام درباره اشکانیان آشنا شدیم، زیرا تذکرهای ثعالبی، دینوری، حمزه اصفهانی، مقدسی، ابن اثیر و خوارزمی نیز، جز تکرار همین نشانه های نامعین و نادرست نیست! مجموعه این منقولات حتی در حد یافتن نام سالم اشکانیان، محل ظهور و یا مدت استیلای آن ها برای مورخ کاربرد ندارد. آن ها نه برای ارائه ی مستندات، بل برای عرضه نابه سامانی های قدیم در موضوع اشکانیان به کار می آیند و کاملاً پیداست مورخان صدر اسلام، از آن که نمی توانسته اند در بیان تاریخ، فضایی تهی باقی گذارند، بی این که کلام و نامی از سلوکیان و یا پارتیان بیاورند، ناگزیر مدت ظهور اسکندر تا اردشیر بابکان، بنیان گذار سلسله ساسانیان را، به نحوی، موافق یا مغایر با دیگری، با تقسیم ایران بین ملوک الطوائفی اشکانی نام پر کرده اند، که در بخش آخر کتاب دلیل گزینش آن را خواهم گفت و چیزی غریب تر از این نیست که یعقوبی به کلی از خیر موضوع در گذشته و از بالای قضیه اشکانیان از اسکندر به ساسانیان چسته است!

«پارسیان پادشاهی پارس را از زمان اردشیر بابکان به حساب می آورند و پادشاهان شان پیش از این در اولین سلسله عبارت است از :
«شیومرث» هفتاد سال، اوشهنج فیشداد چهل سال، طهمورث سی سال، جم شاد هفتصد سال، ضحاک هزار سال، فریدون پانصد سال، منوچهر صد و بیست سال، افراسیاب پادشاه ترک صد و بیست سال، زوطهماسب پنج سال، کیقباد صد سال، کیکاوس صد و بیست سال، کیخسرو شصت سال، کیلهراسب صد و بیست سال، کی بشتاسب صد و دوازده سال،

کی اردشیر صد و دوازده سال، خمانی دختر چهارزاد سی سال، دارا پسر چهارزاد دوازده سال. سپس اسکندر معروف به ذوالقرنین او را کشت و پادشاهی پارس پراکنده گشت و پادشاهانی به نام ملوک الطوائف که مرکز آن‌ها در بلخ بود به پادشاهی رسیدند، نسب شناسان اینان را از فرزندان عامور ابن یافت بن نوح پنداشته‌اند. اینان بر دین ستاره پرستان، خورشید و ماه و آتش و هفت ستاره را بزرگ می‌داشتند و مجوسی نبودند بل که بر کیش صابئان بودند. لغت آن‌ها سریانی بود که با آن می‌گفتند و می‌نوشتند و رسم الخط سریانی این است. اینان را قصه‌هایی است که چون بیش‌تر مردم را دیدیم آن‌ها را انکار می‌کنند و از خرد به دور می‌دانند، از ذکرش صرف نظر نمودیم، چون بنای ما بر حذف مطالب ناپسند است».

(احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد اول، ص ۱۹۳)

یعقوبی با بی‌حوصلگی آشکار، بی‌این‌که حتی نام اشکانیان یا پارتیان را بیاورد، یا سنه و جغرافیایی برای حضور آنان ذکر کند، ضمن افسانه خواندن یادهای آنان نزد خردمندان، آن امپراتوری ظاهراً عظیم را، به علت ناپسندی قصه‌های از خرد به دورشان، حذف می‌کند!!!

«تاریخ‌های فارسی نیز در باب ملوک الطوائف و اشکانیان، تقریباً نزدیک است به تواریخ عرب، بل که در بعضی ضعف اقوال بیش‌تر مشاهده می‌شود، مگر معاصرین یا متأخرین از نویسندگان عجم که کلماتی چند از مصنفین فرنگ و یونان شنیده و ترجمه نموده‌اند و نادراً مطلبی قرین به صحت راجع به این قسمت از تاریخ ایران نوشته‌اند و ما تکمیل مطلب را سطری چند از آن جمله می‌نگاریم. «میرزا محمد تقی مستوفی»، ملقب به «لسان‌الملک»، متخلص به «سپهر» که اول مورخ این دولت ابد آیت بود، در «ناسخ التواریخ» شرحی از اشکانیان می‌نویسد که خلاصه آن از قرار ذیل است: اشک را نیز پدر، اشک نام بوده و لقب او اشکان است، از این روی او را اشک بن اشکان گویند؛ و اشکان پسر دارای اکبر است... در زمان اشکانیان، تاریخ عجم غیر مسطور ماند، چه کار پیوسته بر قتال می‌رفت. مردم، زراعت و صناعت و حرفت را فراموش کردند، نوشتن و خواندن از میان رفت، ایام عید و روزهای ماتم را کسی نمی‌شناخت؛ و این جمله به واسطه فتنه‌یی بود که اسکندر در میانه انداخت. اشک، پانزده سال بعد از ابطخس سلطنت ایران کرد و درگذشت». (اعتماد السلطنه، در التیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان، ص ۸۸)

از این جا اعتمادالسلطنه وارد تفسیرهای مورخین جدید از اشکانیان می‌شود. حیرت‌آور این که او مورخین دوره ناصری را عجم می‌خواند و متقدمین بر دوره‌ی خود را عرب می‌گوید! این مطلب به روشنی عیان می‌کند که مفاخرات بازی‌ها و ایرانیگری‌های صد ساله‌ی اخیر، کم‌ترین ردی، پیش از تفرقه افکنی‌های ایران شناسان یا در واقع تاریخ ایران سازان نداشته است. به هر حال او ضمن اعتراضی لطیف و در سایه، به لسان الملک سپهر، مؤلف ناسخ التواریخ، نقل او درباره‌ی اشکانیان را آورده است. لسان الملک از سکوت و رکود دراز مدت اقتصادی و فنی و هنری به زمان اشکانیان گفته و از فتنه‌ای که اسکندر درمیانه انداخته است. در عین حال او نیز از مسقط‌الرأسی که امروز برای اشکانیان به رسمیت می‌شناسیم، یعنی سرزمین پارت‌ها چیزی نمی‌نویسد. این‌ها نشان می‌دهد که اختراع قوم پارتیان و سرزمین پارت، به عنوان مبدأیی برای ظهور اشکانیان، از اطلاعات من درآوردی اخیر شرق شناسان و مورخین غیر خودی و پیروان خودی آن‌هاست.

«سرجان ملک در تاریخ خود می‌نویسد: «از فوت اسکندر تا سلطنت اردشیر، قریب پانصد سال می‌شود و این مدت متمادی از تاریخ مشرق افتاده و حال آن که چون مسطورات رومیان را ملاحظه کنیم، دانیم که ایرانیان باید به وقایع مدت مزبور فخر نمایند و پادشاهان پارت، که امروز در تاریخ ایران اسمی ندارند، همان سلاطینی بودند که در عین اقتدار رومی‌ها با آن‌ها برابری و مقاومت نموده‌اند بل که مکرر بر عساکر رومی غالب آمدند و این تنها از شجاعت آن‌ها نبود بل که طریقه‌ی حرب و مخصوصاً تیر اندازی پارت‌ها و چیزهای دیگر نیز مدخلیت داشته؛ و در هر حال معتبرترین سردارهای روم وقتی سخن از جنگ با پارت‌ها می‌شده، حتی الامکان شانه خالی می‌کرده‌اند». نیز سرجان ملک می‌گوید: «پارت‌ها از دریای خزر تا خلیج فارس با رومی‌ها حدود داشته‌اند و این عرصه پر است از کوه‌های بلند خشک و دره‌های پهناور و وسیع، و دشت‌های قفر وسیع، بنابراین قشون روم به هر طرف رو می‌نمود، پارت‌ها نواحی را از آذوقه پاک می‌کردند و این نیز یک فقره علت شکست رومی‌ها می‌گردید».

(اعتمادالسلطنه، در التیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان، ص ۹۵)

اینک سرنخ کلاف کلفت سلسله‌ی اشکانیان و انتساب آن‌ها به سرزمین پارت و سایر قضایای آن امپراتوری بزرگ ظاهراً پانصد ساله پیدا، و معلوم می‌شود که نه نشانه‌ها و یادمانده‌های ملی و قومی، بل سر جان ملکم از پایه گذاران این امپراتوری است و هم اوست که ایرانیان را برای ازیاد بردن آن دوره پرافتخار، سرزنش، و یادآوری می‌کند که با فراموش کردن این سلسله، مردم ایران بخش عظیمی از مفاخرات مفخم تاریخی خود را ندیده گرفته‌اند!!!!

ملکم کتاب تاریخ ایران خود را قریب ۱۸۰ سال پیش نوشت و در آن اشکانیان امروزمین را برای ما خلق کرد. او می‌گوید که به سلاطین اشکانی ایرانی نسب بنازیم، که از دریای خزر تا خلیج فارس با رومیان جنگیده‌اند!!! این که سرجان ملکم این همه اطلاعات جدید درباره اشکانیان را کجا و چه گونه یافته، کسی تاکنون از او توضیحی نخواسته است. او رومیان را مبنای چنین اطلاعاتی می‌گوید بی‌این که معلوم کند رومیان در کجا از اشکانیان یاد کرده‌اند؟!!! نکته این جاست که این معرف امپراتوری اشکانی نیز مطلقاً از مسقط‌الرأس، نژاد و آثار و علائم مادی حیات اشکانیان، جزمین واژه بی‌آدرس پارت، چیزی نگفته است و امپراتوری خود را بر باتلاقی ۴ صفحه‌ای، مشحون از خیالات متعفن بالا می‌برد که هیچ زیر ساختی ندارد. او که حتی واژه‌ای درباره‌ی هخامنشیان نمی‌داند، زیرا به زمان او هنوز کورش بنیان‌گذار و مبدع حقوق بشر کشف نشده بود، آن جا که باید از نشانه‌های تاریخی بگوید، می‌نویسد:

«این است ابتدای تاریخ ملوک‌الطوایف. و چون اهالی ایران از قواعد حکومت ملک آزادی بی‌خبر بوده و هستند (!!!)، لاشک مقصود از این لفظ آنست که، معاهده‌ی مابین امرای کوچکی که ملک در میان ایشان منقسم بوده است برسانند؛ لکن اخباری که درین اوقات از محررین ایشان در دست است، همه مجهول و مختلف‌اند. و ظاهر است که اسبابی که از آن روایت صحیح بنویسند ندارند، و وقت هم، چنان به ابتدای تاریخ حقیقی ایشان نزدیک است که قبول وضع افسانه نمی‌کند، و به این سبب، تاریخ

اشکانیان و اشغانیان را که ادعا می‌کنند، چیزی بیش از فهرست نام‌ها نیست، و بالنسبه به همین نام‌ها و تاریخ سلطنت هر یک هم، غالباً دو مصنف با هم متفق نیستند». (سرجان ملکم، تاریخ کامل ایران، ص ۵۲)

باید چندان از هوش تاریخی اشباع باشیم که از این ابهامات مطلق، یک امپراتوری ۵۰۰ ساله را کشف و درک کنیم. سرجان ملکم به مردم ایران می‌تازد که از احوال حکومت ملک خویش، که آن را «ملک آزادی» می‌خواند، بی‌خبر بوده و هستند! و آن‌گاه که خود به خبر رسانی می‌پردازد، از قبیل بی‌خبری‌های بالا را ارائه می‌دهد! باری، اعتماد السلطنه قریب به همین مضامین را از جلال‌الدین میرزا پسر فتح‌علی شاه و محمد مهدی ارباب اصفهانی و چند مورخ بی‌نام دیگر می‌آورد و سرانجام از تمام این یادمانده‌های پس از اسلام، از جدید و قدیم و به قول خودش، عرب و عجم، درباره اشکانیان نتیجه می‌گیرد که:

«نگارنده گوید این بود تمام تحقیق مصنفین عرب و عجم، از اوایل و اواخر، در باب اشکانیان و محققین دانند برای یک طبقه سلاطین نامی ایران که سالیان در این ممالک و مضافات سلطنت نموده و دوران آن‌ها مشحون به مغازی و مفاخر، و آثار و مآثر بوده، این شرح‌ها مشبع و کافی نیست؛ علاوه بر این که ابرهای مظلم حوادث و اغراض، مانع وصول اشعه‌ی حقایق گردیده، اصل مطالب، مجهول و فروع آن، مجهول‌تر مانده و گذشتن اعصار و ادوار - که مجبور به محو نمودن هر گونه اثر است - پرده‌ها بر روی شاهد این مطلوب انداخته و به نحوی آن را مستور و محجوب ساخته که دیده را امید به دیدار آن نمانده؛ و هر خواننده‌ی بعد از تعمق بسیار، آیه‌ی یأس خواننده است». (اعتماد السلطنه، درالتیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان، ص ۹۸)

بدین ترتیب شکی نمی‌ماند که نخستین اطلاعات درباره اشکانیان، که مورخین پس از اسلام جمع‌آوری کرده‌اند، کاملاً و از بنیان با شواهد و مدارک کنونی درباره‌ی آنان در اختلاف است و از سده‌ی چهارم هجری به بعد، که کتاب‌نویسی اسلامی رواج می‌گیرد، مورخین و جغرافی‌دانان و سیره‌نویسان، هرگز به یک امپراتوری متحد نیرومند، به نام اشکانیان که در حفظ تمدن و یکپارچگی ایران نقشی تاریخی

بازی کرده باشند، اشاره‌ای نداشته و ایران را از پس حمله اسکندر سرزمینی می‌شناخته‌اند که با توصیه اسکندر و مداخله یونانیان به وسیله حکام محلی کوچک و بزرگی اداره می‌شد، که به آن‌ها ملوک الطوائف می‌گفته‌اند.

«متأخرین از مورخین، که تاریخ را از افسانه جدا کرده و به دلایل علمی غث و ثمین آن را باز نموده‌اند به درستی رسیده و فهمیده‌اند که سلاطین اشکانی برخلاف عقیده ی قدامی ما، اصلاً و نسلماً ایرانی نبوده‌بل که از طایفه ی تورانی معروف به پارت، که تلفظ صحیح آن، پارت به ثای مثلث است، می‌باشند و در اصل و نسب این قوم، تحقیقات انیقه و شواهد بینه از قول علمای فن دارند و از آرای آن‌ها - اگر چه خالی از اختلاف نیست - حقیقت مطلب، مکشوف و معلوم می‌گردد.»
(اعتماد السلطنه، درالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۹۹)

این سرانجام سعی اعتمادالسلطنه و برداشت نهایی او از بررسی اسناد کهن درباره اشکانیان است که به صراحت تمام آن‌ها را «غث» دانسته و «ثمین» را متعلق به متأخرین از مورخین می‌داند که از جمله گفته‌اند اشکانیان «اصلاً و نسلماً ایرانی نبوده‌اند و از طایفه ی تورانی معروف به پارت بیرون ریخته‌اند»!!! البته غرض ایران شناسان و مورخین، از ذکر نام پارت‌ها در دوران جدید، اتضال آن‌ها به آدرس یکی از اقوام مغلوب داریوش بوده، که در کتیبه بیستون به «پرتوا»ها اشاره‌ای دارد ولی چون تمام اسناد جدید، در هیچ حالتی نتوانسته معلوم کند که مقصد و منظور تاریخی و جغرافیایی از قوم پارت چیست، پس حاصل همه ی این آشفتگی‌ها یک بار دیگر منجر به مبهم ماندن خاستگاه اشکانیان و گم شدن امپراتوری آنان در تاریخ می‌شود و معلوم می‌شود که اطلاعات جدید و کنونی ما درباره اشکانیان و از جمله خاستگاه آنان از پارت، چیزی نیست جز تصوراتی که شاهنامه سرایان جدید، ایرانی و فرنگی، به قصد تکمیل قصه‌های تاریخی مربوط به پیش از اسلام و پر کردن خلا و ناشناختگی اشکانیان در شاهنامه و نیز منظوره‌های سیاسی جدید، که ایجاد مفاخرات قلابی

ایرانیگری و حفر خندق عمیق بین ملل شرق میانه است، ساخته اند.

«مورخ دیگر می‌نویسد: «پارث‌ها ابتدا در ناحیه‌ی بسیار کوچکی حکمرانی به هم رسانیدند، اما در همان اوایل شورش، مملکتی را که مالک شدند دارای چند شهر بزرگ بود، از قبیل: ایزاطیس و اوروپوس و آرساسیا و هراکلی و آپامیا و آرتاکوانا (یا ارتاکانا) و اسپا و هکاتم پیلوس و شاید بلاد دیگر هم بوده که علمای جغرافی ضبط ننموده‌اند و آخر الامر بساط ملک‌شان از پنجاب به فرات رسید». نیز همین مورخ می‌گوید: «بارث و پارث، یکی نیست. بل که دو طایفه جداگانه است». و مؤید این گفته، قول هرودوت است که می‌نویسد:

«طایفه بارث، یکی از طوایف پارثیان است و به سلطان پارثی تبعیت دارد. جمعیت آن، کم و ناحیه‌ی که در آن سکنی دارند محقر و در سمت مشرق ایران است». مورخین ارمنی مثل آقاتانجلوس و فسطوس و موسی خورنی و لازار - که در همان زمان‌ها بوده‌اند - به جهت این که یک طایفه‌ی از طوایف اشکانی مدتی در مملکت‌شان سلطنت کرده، در تاریخ کلیه‌ی اشکانیان دقت نموده و یکی نبودن بارثیان و پارثیان را به خوبی ظاهر ساخته و هنوز به خط خودشان، این دو کلمه را به دو املائی مختلف می‌نویسند». (اعتماد السلطنه، درالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۱۱۵)

بی‌شک اگر پارت‌ها مستقیماً به یونان حمله کرده بودند نیز، هرگز موفق به گشودن این همه شهر با اسامی خالص یونانی نمی‌شدند، که گویا در میانه‌ی صحراهای خراسان بزرگ تسخیر کرده‌اند!!!! از این قبیل است دست‌آورد نهایی و حاصل مجموع آن چه درباره خاستگاه اشکانیان به هم بافته‌اند. اگر کسی بخواهد با چنین دست‌مایه‌ای به بازار تاریخ وارد شود و این مبهمات تمام را، اساس کار جست‌وجو و داد و ستد تاریخی خویش قرار دهد، چیزی جز آن چه نصیب اعتماد السلطنه شده، کسب نخواهد کرد.

«بالجمله نگارنده بعد از آن که به کثرت تتبع در کلمات مصنفین قدیم و جدید و ملاحظه نقشه‌ها یقین نمود که مملکت پارث که اشکانیان بدان منسوب شده عبارت است از دهستان قدیم و دره‌ی اترک، حدود آن را چنین یافت نمود: از طرف شمال شرقی، حد مملکت پارث، کوه اتک است و از جانب جنوب، کوه البرز - که فاصله مابین خبوشان و بجنورد و نردین، و فاصل

بین نیشابور و سبزوار و شاهرود و بسطام و دامغان می باشد -، از سمت مشروق، محدود به آق دربند است و از طرف مغرب، به طبرستان.»
(اعتماد السلطنه، درالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۱۱۶)

درماندگی اعتماد السلطنه در جست و جوی خاستگاه اشکانیان تا به حدی است که شرق و غرب را گم کرده است، زیرا حد غربی مملکت پارتیان را طبرستان و حد جنوبی آن را کوه های البرز می گوید که در غرب طبرستان است!!! با این همه، تمام این مقدمات، که هر عقل به جای خودی را به خروج از موضوع امپراتوری اشکانیان وامی دارد، ذره ای مانع او نبوده، تا ششصد صفحه کتاب را در اوصاف و حالات و منازعات امپراتوری اشکانی با اقوام ایرانی و رومی و یونانی سیاه کند. مطالبی که کپی برداری از دست مایه و دست ساخت مورخین اخیر است، که در بازیچه پنداشتن تاریخ ایران، چنان هدف هایی را تعقیب می کرده اند که ساخت انواع امپراتوری های پیش از اسلام، برای ایرانیان، نزد آن ها سرگرمی کوچکی شمرده می شده است، زیرا درالتیجان اعتماد السلطنه به شرح احوالی که قدمای پیش از او درباره اشکانیان آورده اند، شباهتی ندارد، اما تا بخواهید دست به دامان اشکانیان سازان جدید و در مرتبه ی نخست راولینسون شده است که ۶۰ سال پس از سرجان ملکم خیالات او درباره ی اشکانیان را دنبال کرد و بالاخره این دو مأمور انگلیسی وظیفه ی محوله دانشگاه ها، کلیساها و دربار انگلیس را برای جعل بخش اشکانیان تاریخ پر افتخار ایران پیش از اسلام، به نیکی انجام دادند و درست پس از کتاب راولینسون، «ششمین پادشاهی بزرگ شرق» و از سال ۱۸۷۳ است که ایرانیان با وضوح لازم، صاحب امپراتوری بزرگ اشکانیان اند، که گویا با یونانیان و رومیان به دفعات جنگیده اند!!!

«قبل از شروع به مطلب باید تذکر دهیم، که مبانی این کتاب بیش تر بر سرچشمه های غربی است، یعنی بر کتبی، که مورخین و نویسندگان یونانی و رومی نوشته اند و تحقیقاتی، که دانشمندان اروپایی در مسکوکات اشکانی و نیز در آثاری، که از دوره پارتی پیدا

شده، کرده‌اند. جهت آن است، که مورخین و نویسندگان قرون اولی اسلامی از ایرانی و عرب، چنان که خودشان گفته‌اند و اگر هم نمی‌گفتند معلوم بود، اطلاعات کمی از این دوره داشته‌اند و چه بسا، که این دوره را با دوره جانشینان اسکندر و سلوکی‌ها مخلوط کرده و به یک نام کلی، که «ملوک الطوائف» باشد، قناعت ورزیده، بالاخره چیزی هم نگفته‌اند». (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۱۷۳)

پیرنیا هم می‌نویسد که اطلاعات اش را نه از منابع کهن اسلامی، بل از تحقیقات اخیر سکه‌شناسان و نیز یادداشت‌های رومیان گرفته است. درباره تحقیقات اخیر سکه‌شناسان در بخش آخر این کتاب به تفصیل خواهم نوشت و بار دیگر تکرار می‌کنم که در هیچ یادداشت رومی، نامی از اشکانیان و پارتیان نیست، آن‌ها درباره حکومت‌هایی سخن گفته‌اند، که در بین‌النهرین و ایران و خراسان و سیستان و ارمنستان و آسیای صغیر و کاپادوکیه تمدن یونان را ادامه داده‌اند که درباره آن نیز، با تفصیل کامل در بخش آخر کتاب سخن خواهد آمد.

«راست است، که با وجود نوشته‌های این مورخین و نویسندگان دیگر، تاریخ پارت باز کاملاً روشن نیست و به زمان‌هایی می‌رسیم، که نوشته‌های راجع به آن گم شده است، مثلاً زمان‌ها بین ۹۴ و ۶۹ ق.م و نیز بخش‌هایی بین ۷۲ و ۲۷۷ ق.م. ولی منبع مهم دیگری، که موجود است، یعنی مسکوکات اشکانی، خصوصاً از سنه ۳۷ ق.م، که سکه‌ها دارای تاریخ شده است، کمک‌گران‌بهایی به محقق می‌کند و تحقیقات در جاهایی، که در دوره پارتی جزء دولت هند و سبکایی بوده، نیز تا اندازه‌ای تاریخ این دوره را روشن می‌سازد و بالاخره باید بیفزاییم، که علاوه بر دو منبعی که ذکر شد، یعنی نوشته‌های مورخین و نویسندگان غربی و مسکوکات اشکانی، باید سرچشمه ارمنی را هم در نظر گرفت».

(حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۱۷۴)

اینک اندک اندک تردیدهای پیرنیا درباره اسنادش علنی می‌شود. عجیب است که هیچ یک از این تاریخ اشکانیان و پارت سازان، پس از این همه توسل به مورخین یونانی و رومی نخواسته‌اند و یا نتوانسته‌اند از آن‌ها نقل مستقیم بیاورند و در جای ذکر کلیاتی از موضوع، عین متون مانده را منتقل کنند تا نادرستی حکایات آنان

معلوم شود. امید همگی آن‌ها به نایابی این اسناد بوده است، که کار مقابله‌ی ادعاهای‌شان را با سابقه موضوع، مشکل و بل نامیسرمی کند. خواننده خود می‌تواند به صفحات ۲۱۷۵ تا ۲۱۸۲ کتاب «ایران باستان» پیرنیا رجوع کند و به اشارات او در معرفی ۱۶ مورخ یونانی و رومی و اسپانیایی باریک شود، تا دریابد هیچ یک از آن‌ها کوچک‌ترین گفتار و یاد و نامی درباره‌ی پارت‌ها و یا اشکانیان نیاورده‌اند.

«وقتی که به مدارک ارمنی تاریخ پارت رسیدیم، معلوم خواهد شد که پارت بالاخص را «پهل شاهسدان» می‌گفتند و از این جا منسوب به پارت را پهلوی یا پهلوانی. بنابراین باید عقیده داشت، که موافق موازین فقه اللغه پارسی پَرْتُو، اسم پارت به پارسی قدیم، به مرور زمان به پهلُو مبدل شده است و پَرْتُو مشتق از پَرْتُو به پَهَل. به همین مناسبت نویسندگان ارمنستان موافق تلفظ زمان خود از این اسم آن را پهل می‌نامیدند.» (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۱۸۲)

در تمام موارد، قضیه به همین منوال و کاملاً شبیه آن واژه‌ی «آن هسی» چینی است، که به اشکانیان و پارتیان تعبیر کرده‌اند. این جا هم «پهل شاهسدان» را پارت‌ها می‌گیرند و از هزارباریکه عبور می‌کنند تا پارتیان و اشکانیان شان بدون نشانی نماند. آیا به واقع اینان چه اصراری در انتقال این ابهامات به جای تاریخ ملتی دیرین زی داشته‌اند؟!

«مآخذ ارمنی گرچه از اهمیت فراوان برخوردارند، ولی متأسفانه پیش از ظهور خط و کتابت ارمنی در عهد ساسانیان، آثار مؤلفان ارمنی به خط و زبان‌های دیگری بوده‌اند (!!!). از آن نوشته‌ها به تقریب چیزی برجای نمانده است.» (عنایت‌الله رضا، اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، ص ۲۴)

۷۰۰ سال پیش از این که ارمنیان دارای خط و کتابت شوند، پیرنیا مدارکی از آنان در توضیح پارتیان یافته است و عنایت‌الله رضا از آثاری که خود می‌گوید «چیزی از آن برجای نمانده»، خط و زبان کهنی بیرون می‌کشد و به ارمنیان می‌بخشد!!! راستی را اگر بخواهم به این همه ادعای ضد و نقیض رسیدگی کنم، که اساس تاریخ نگاری ایران قرار داده‌اند، بیم آن دارم کتاب‌هایی با صورت‌های بسیار معتبر، به

کارخانه‌ی خمیر کاغذ سپرده و به لعنت ملی دچار شوند!!!
 «از جنوب شرقی دریای گرگان (خزر) صفحه باریکی به طرف مشرق امتداد دارد و این منطقه از طرف شمال و جنوب بین کویرها و بیابان‌های لم یزرع واقع است. می‌گوییم صفحه‌ی باریک، زیرا نسبت به کویرهای اطراف عرض و طول آن خیلی کم است، چه طول این صفحه از غرب به شرق تا رود هریرود ۵۱۴ و از شمال به جنوب تا کویر ۳۲۲ کیلومتر یا میل ایرانی است. چهار زنجیره کوه از جنوب شرقی دریای گرگان به طرف مشرق به طور متوازی امتداد یافته و چون این زنجیره‌ها از یکدیگر جدا هستند وادی‌هایی در میان زنجیره‌ها تشکیل شده، اطراف این وادی‌ها درختان زیاد دارد، خاک دامنه کوه‌ها حاصل‌خیز است و آب‌های فراوان، که از کوه‌ها جاری است، رودهای بزرگی به وجود آورده».
 (حسن پیرنیا. ایران باستان، ص ۲۱۸۴)

چنان که پیرنیا می‌گوید، خطه‌ی پارت، این جغرافیای عجیب و غریب است: صفحه‌ای باریک در جنوب گرگان، که شمال و جنوب آن را کویر و بیابان‌های لم یزرع گرفته و در عین حال اطراف آن درختان زیاد دارد و حاصل‌خیز است و رودهای بزرگی در میان آن از کوه‌ها جاری است!!! بی‌شک در روی زمین هیچ نقطه‌ای با این مشخصات پیدا نمی‌شود تا پارتیان را در آن جای دهیم. جز این که به مطایبه و مطابق آن مثل معروف ترکی بنویسم، آن قوم نامعین نامربوط ناشناس، به این جغرافیای حیرت‌آور نادیده نیز محتاج است!!!

«پارت اصلی، چنان که از نوشته‌های جغرافیون و مورخین قدیم دیده می‌شود، همین کوهستان و جلگه‌ها بوده، که توصیف شد. این جاها قنوات زیاد احداث شده و در بعضی جاها رشته چاه‌ها تا نیم فرسنگ از کوه‌ها امتداد دارد. آثار محل‌ها نشان می‌دهد، که این جاها در عهد قدیم آبادتر بوده و زراعت و فلاحات حاصل‌های وافرتری به برزگر می‌داده. زیادی است گفته شود، که این جلگه‌های حاصل‌خیز نسبت به کویرهای خوارزم و لوت چه قدر امتیاز داشته و بی‌جهت نبوده، که سیل مردمان صحراگرد شمالی به این صفحات جاری بوده. این صفحات از حیث درختان میوه‌گوناگون غنی است و از معدنیات مس و سرب و آهن و نمک و فیروزه زیاد دارد، ولی جای حیرت است که اسم فیروزه در کتب قدما برده نشده است. آب و هوای این صفحات معتدل است».

(حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۱۸۷)

پیرنیا با این نقل مملو از خیالات طبیعی پرداز و درخت، دفتر توصیف جغرافیایی سرزمین پارتیان را می بندد. اما هنوز از مجموع این منقولات هیچ منطقه ای در ذهن خواننده ساخته نشده، زیرا اگر گرگان تاریخی و مورد نظر پیرنیا، در همین منطقه ای قرار داشته است که اینک با آن آشناییم، پس مجموعه ی این اطلاعات نه فقط هیچ ربطی به گرگان کنونی ندارد، بل در سراسر ایران و جهان نیز جایی با چنین مشخصاتی که پیرنیا می گوید نخواهیم یافت. از مجموعه ی اشارات پیرنیا تنها این نکته آشکار می شود که کسانی مشغول ساختن سکو و صحنه ای برای اجرای نمایش اشکانیان و پارتیان اند!

«بنابر تحقیقات علماء جدید و عموماً پارتی ها به زبان پهلوی تکلم می کردند، منتها به زبان پهلوی شمالی، که با پهلوی جنوبی جزئی تفاوتی دارد ولی زبانی جداگانه محسوب نیست، چنان که امروز هم لجه های مختلف در زبان پارسی موجود است، ولی، کسی نمی گوید شیرازی و طهرانی به دو زبان تکلم می کنند. هر دو به زبان پارسی حرف می زنند. پس تردیدی باقی نمی ماند، که پارتی ها قومی از آریان های ایرانی بوده اند. اگر تصور کنیم، که پارتی ها از زمانی، که به پارت یا خراسان آمده و در تحت اقتدار مادی ها و پارسی ها واقع شده اند، پارسی زبان گشته اند، تصویری است بی مبنا، زیرا از زمان بسط اقتدار مادی ها و پارسی ها بر پارت تا آمدن اسکندر به ایران منتها سیصد سال است و در عرض این مدت قلیل قومی نمی تواند زبان خود را به کلی فراموش کند و عموم مردم به زبان جدید تکلم کنند.» (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۱۹۴)

پیرنیا پس از ناکامی کامل در تعیین جغرافیای پارتیان، به شرح اوصاف نژادی آنان می پردازد و چون هیچ مشخصه ی نژادی قابل ذکری نیز از آنان نمی داند، می کوشد از طریق مرتبط کردن زبان آنان - که گویا شاخه ی شمالی - جنوبی نیز داشته است - با فارسی کنونی، با استناد به گمانه هایی بسیار بچگانه، از قبیل مادی های خراسانی و پارسی های پارتی و غیره، آن ها را باری ایرانی بخواند.

«چرا این نوع اشخاص نوشته های هرودوت را، که زمان انشاء اش

معلوم و معین است، از نظر دور می‌دارند. نویسندگی مزبور اسم پارتی‌ها را در فهرست مردمانی ذکر می‌کند، که تماماً ایرانی‌اند. راولین سن این معنی را تصدیق دارد، ولی گوید، که هرودوت ثامانی‌ها را هم جزء مردمان آریانی ایرانی ذکر کرده و آن‌ها غیر ایرانی بوده‌اند. چون دلیلی عالم مزبور ذکر نکرده، نمی‌دانیم از کجا برای او این عقیده حاصل شده، که ثامانی‌ها غیرایرانی بوده‌اند. هرودوت، که در این باب چیزی نگفته و تصریح نکرده که این قوم به چه زبان حرف می‌زدند. بنابراین نژاد آن‌ها برای ما معلوم نیست. ذکرنوشته‌های هرودوت را، در مقابل استدلال دیگران به سکوت آوستا، مقتضی دانستیم والا نوشته‌های مورخ مذکور را هم نمی‌توان دلیل قومیت یا نژاد مردمی دانست». (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۱۹۵)

مورخ در دریایی از حیرت غرقه می‌ماند که به کدام دلیل مورخین جدید با چنین جدیت زجرآور مهملی، که بسیار به مسخره بازی نزدیک است، در اثبات پارتیان و حضور و حیات آنان در تاریخ اصرار دارند و می‌کوشند تا شاید امپراتوری اشکانی ناشناس را از میان پارتیان ناشناس تراستخراج کنند؟ پیرنیا چنان که پیش‌تر آمد، با پیش کشیدن چنین مجادله‌های عقلی، بیش از همه در این کار است که برابر موضوع اشکانیان سؤال تاریخی قرار دهد و آن گاه که زمان او را، که اوج اطوارهای باستان‌گرایی است، در نظر می‌گیریم؛ معتقد می‌شویم که او با طرح این سؤالات شکاکانه، معلوم می‌کند که موضوع اشکانیان را در ذهن خود نپذیرفته و اظهار نظر تمام مورخین کلاسیک یونان و روم و ارمنی و غیره را مخدوش می‌شمارد.

«بنابرآن چه گفته شد عقیده‌ای، که پایه محکمی دارد این است: پارتی‌ها از آریانی‌های ایرانی بوده‌اند، ولی چون در مهاجرت به ایران از میان طوایف سکایی گذشته و مدت‌ها هم‌جوار سکاها بوده یا با آن‌ها خلطه و آمیزش داشته‌اند، عادات و اخلاق آن‌ها در میان پارتی‌ها منتشرگشته بود و به همین جهت نویسندگان عهد قدیم این‌ها را قومی سکایی دانسته‌اند. دلایلی، که بعضی برای تقویت عقیده‌ی نویسندگان قدیم اقامه می‌کنند به هیچ وجه اقناع‌کننده نیست: اولاً می‌گویند، که در آوستا اسم پارتی‌ها ذکر نشده است، سکوت آوستا در این باب صحیح

است، ولی، مگر تاریخ ایجاد اوستا معلوم گشته، که عدم ذکر را ما دلیل قرار بدهیم. با وجود تحقیقات دقیق کسی تا حال موفق نگشته، این تاریخ را ولو به طور تقریبی معلوم دارد. هر عالمی عقیده‌ای دارد و بالاخره مسئله لاینحل مانده، فقط چیزی که مسلم می‌باشد این است، که گات‌ها بسیار قدیم است و قدیم‌تر از سایر قسمت‌های اوستا.»
(حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۱۹۵)

می‌بینیم که پیرنیا، سوالات خود را گسترش می‌دهد و با زیرکی تمام، در یک بحث عقلی و استدلالی و درپوشش اثبات پارتیان، ادعای سکایی بودن پارتیان، یعنی تقریباً تمامی استدلال‌های پیشین درباره‌ی آن‌ها را رد می‌کند و در عین حال یادآور می‌شود که اوستا پارتیان را نمی‌شناسد و در دنبال حتی خود اوستا را نیز بی‌هویت می‌شمارد.

«اگر اشک از آساک می‌آمد نویسندگان یونانی هم آرساکس می‌نوشتند، زیرا تمامی این حروف را در الفبای خود داشتند، و حال آن که تمام نویسندگان آن‌ها را آرزاکس نوشته‌اند، که یونانی شده ارشک است: در الفبای یونانی حروف شین نیست و آن را به (ز) یا (س) تبدیل می‌کردند. بر مسکوکات اشکانی هم به یونانی همین اسم نقش شده. اما این که رییس این خانواده، که ارشک نام داشت کی بوده، از چه نژادی و از کجا، چند روایت را باید ذکر کنیم. موافق یکی از روایات ارشک شخصی بوده باختری و چون از دعوی استقلال دیودوت در باختر ناراضی بود، از آن جا مهاجرت کرده به پارت آمد، و اهالی را به قیام بر ضد سلوکی‌ها برانگیخت. این روایت را سترابون ذکر کرده، ولی خودش هم اعتمادی به صحت آن ندارد.

موافق روایت دوم ارشک و تیرداد پسران فری یاپت بودند و این آخری پسر ارشک. این دو برادر از باختر به پارت نزد فرک لس والی سلوکی آمدند و چون تیرداد صباحت منظر داشت و والی موافق عادت زشت یونانی‌های آن زمان خواست تمتعی از جمال او بگیرد، این رفتار بر ارشک بسیار گران آمد، فرک لس را که میزبانش بود شبانه به معاونت تیرداد و پنج نفر نوکرش کشت و پس از آن به قیام بر ضد سلوکی‌ها عزم خود را جزم کرد. برحسب روایت سوم ارشک اول پادشاه اشکانی یک نفر سکایی بود از طایفه پارتیان یا اپارنیان و این طایفه هم از قوم داه سکایی، که در همسایگی گرگان سکنی داشت، به شمار می‌رفت. ارشک با طایفه خود در وادی اترک می‌زیست و بعد

از این که شنید، دیودوت در باخترا اعلان استقلال داده و سکه به اسم خودزده، یعنی از دولت سکولی جدا شده، او هم به پارت درآمده بر سلوکی‌ها قیام کرد. این روایت را سترابون ترجیح داده. ژوستن می‌گوید: ارشک شخصی بود، که نام و نشان نداشت و مدت‌ها به راه‌زنی اشتغال می‌ورزید. بعد از این که تنودوت (ژوستن دیودوت را چنین نوشته) در باخترا، که دارای هزار شهر بود، علم استقلال برافراشت، سایر ممالک شرقی از او پیروی کردند و او هم با یک دسته از مردم راه‌زن به پارت درآمده آن دروگرس والی این مملکت را شکست داد. بعد گرگان را گرفت و قشونی نیرومند تشکیل کرد». (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۱۹۷)

هیچ قسمتی در نقل فوق، شنیدنی‌تر از آن اظهارنظر پیرنیا درباره‌ی نام اشکانیان نیست. می‌گوید واژه‌ی «ارزاکس»، که لقب مشترک حاکم نشین‌های یونانی بر پشت سکه‌های شان است، یونانی شده‌ی نام فارسی ارشک است!!! حالا چرا یک امپراتور ایرانی، نوع یونانی شده‌ی نام خود را بر پشت سکه‌های اش، آن هم با حروف یونانی می‌آورد، از ابهاماتی است که نه فقط علاقه‌ای به پاسخ‌گویی آن ندارند، بل می‌کوشند اصولاً از این گونه مباحث بگریزند! در بخش آخر این کتاب خواهید خواند، که تلفظ یونانی آن واژه‌ی مشترک که بر همه‌ی سکه‌های به اصطلاح اشکانی دیده‌ایم، خلاف تصور پیرنیا «ارشکوس» است، که با حذف پسوند «اوس» انتهای واژه، که مخصوص تلفظ یونانی است، مورخین اسلامی آن را به «ارسک» و «ارشک» تبدیل کرده‌اند. باری پیرنیا به نحوه‌ی آغاز دولت اشکانی می‌پردازد و می‌خواهد کاروان یک امپراتوری را در تاریخ به راه اندازد، که نه تنها از میان سلوکیان قدرتمند بگذرد، بل پنج قرن تمام به راه خود ادامه دهد. حاصل آن اباطیلی است که از زبان این و آن خواندید. جایی این امپراتوری اشکانی را می‌بینیم که در جریان یک دفاع ناموسی تشکیل می‌شود، جایی دیگر ارشک نامی از باخترا، یعنی پارت، به پارت می‌رود!! و گویی از سرتفنن و بدون هیچ مقدماتی برضد سلوکی‌ها قیام می‌کند و امپراتوری اشکانیان را به راه می‌اندازد. سپس پیرنیا می‌گوید

که راویان این احتمالات، خود به صحت آن اعتمادی نداشته اند!!!
جای دیگر امپراتوری اشکانی هیچ نیست جز کپی برداری از اعلام
استقلال دیودوت که نسخه ی اصلی آن نیز جعلی است و بالاخره در
آخرین احتمال، امپراتوری اشکانی از اتحاد بین یک راه زن و یک یونانی
تشکیل می شود، که باخترا را با هزار شهر تصرف می کنند!!! این که
چه گونه باید از این میان گزینه ای مشخص را برای اعلام آغاز حیات
این به ظاهر امپراتوری کهن انتخاب کرد، تاکنون معلوم نشده است!!!

«پس از ذکر اطلاعات مقدماتی، به تاریخ دولت پارت یا ایران پارتی
می گذریم. در این جا مقتضی است بدواً بگوییم که تاریخ ایران در
این دوره به قدر کفایت روشن نیست، راست است که روشن تر از
دوره جانشینان اسکندر و سلوکی ها است، ولی نسبت به دوره ی
هخامنشی تاریک تر است. جهت آن است که اولاً معلوم نیست تاریخ
این دوره را ایرانی ها نوشته بودند و بعدها مفقود گشته یا اصلاً
ننوشته بودند، ثانیاً اگر هم نوشته بودند، ظن قوی این است، که
در دوره ی ساسانی، که پارتی ها و اشکانیان مغبوض این سلسله
بوده اند، نوشته ها از میان رفته. اما نویسندگان یونانی و رومی،
به جز یکی دو نفر، علاقه به ضبط کلیه وقایع این دولت نداشته اند
و وقایعی را ذکر کرده اند، که به مردمان یا به دول آن ها مربوط
بوده و این وقایع در سرحدات غربی یا شمالی غربی ایران روی
داده، بنابراین همین که از این سرحدات دور می شویم، مانند دوره
هخامنشی جای خالی می بینیم». (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۱۹۹)

پیرنیا، با زحمت بسیار، تنها موفق می شود اثبات کند که پارتیان
جغرافیایی معین نداشته اند، کسی با زبان شان آشنا نیست، در اسناد
کهن نامی از آن ها نیامده و بالاخره این که نحوه ی استقرار آنان را
نمی داند، و بدین ترتیب از تمام جهات حضور تاریخی اشکانیان را
رد می کند و آن جا که می نویسد حالا با این مقدمات به تاریخ دولت
پارت می گذریم، گویی قصد تمسخر تاریخ اشکانیان را دارد. زیرا که
آن مقدمات تنها به کار نفی و رد سلسله ی اشکانیان می آمد و بس!

«پس از منابع چینی کتب دینی یهود که در آن ها جسته و گریخته

راجع به اشکانیان مطالبی آمده از منابع تاریخ اشکانی به شمار می‌رود. چنان که در کتاب میکاه‌نبی که از رسالات تورات است، می‌توان استنباطی درباره‌ی نحوه‌ی سیاست سلوکیان و پادشاهان اشکانی در سوریه و فلسطین نمود.

دیگر از کتب یهود کتاب تلمود است که مشتمل بر میشنا و گمارا یا تلمود بابلی و اورشلیمی می‌باشد در این کتاب به روابط یهود با پارتی‌ها اشاره شده و از فحوای آن کتاب برمی‌آید که یهودیان روی هم‌رفته طرف‌دار پارتیان بر ضد تسلط رومیان بر فلسطین بوده‌اند.

از منابع مکتوب در مرحله‌ی آخر، تواریخ عربی و اسلامی قرار دارد. در این کتب اطلاعات راجع به پارت‌ها بسیار قلیل و ناچیز و غالباً افسانه و خلاف واقع است. سبب‌اش آن است که مورخان قرون اولیه اسلامی که اطلاعات خود را از خدای‌نامه‌ها و شاهنامه‌های قدیم گرفته‌اند مانند مراجع خود موبدان زردشتی از اشکانیان اطلاع صحیحی در دست نداشتند و دوره اشکانی را غالباً با دوره‌ی اسکندر و جانشینان او درهم آمیخته دوره‌ی ملوک‌الطوایف نام نهاده‌اند. و آن دوره ۵۵۶ ساله را به تقلید نویسندگان خدای‌نامه‌ها به دو‌یست سال رسانیده‌اند و نام‌های مخدوش با وقایع غیرمعلوم و مبهمی از آن زمان یاد کرده‌اند. (محمد جواد مشکور و مسعود رجب‌نیا، تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان، ص ۲)

مشکور از فصول و آیاتی که گویا تورات و از جمله در کتاب میکاه‌نبی درباره اشکانیان آورده است، آدرس دقیق نمی‌دهد، تا بررسی آن میسر باشد. اما این را می‌دانیم که «میکاه» نبی، که به تصریح تورات کتاب‌اش را در ۷۲۲ قبل از میلاد نوشته، نمی‌توانسته است از موضوع پارتیان و سلوکیان باخبر بوده باشد. زیرا زمان او لااقل ۵۰۰ سال مقدم بر اشکانیان احتمالی است! چنین است که من به راستی از این همه ولنگاری اساتید نام‌آور خودی در حیرتم که چه گونه تا این حد به قضاوت آتی درباره‌ی خویش بی‌اعتنا بوده‌اند و غالباً این جا و آن جا در این یا آن باره سخنانی صادر کرده‌اند، که در حد انتظار از یک استاد عالی مقام نیست.

«این کتاب کمی پیش از سقوط حکومت شمالی اسرائیل در ۷۲۲ ق. م.، نوشته شده است. میکاه، مانند سایر انبیا، در این کتاب برضد گناهان اسرائیل سخن می‌گوید، اما در عین حال از آینده‌ای خبر می‌دهد که در

آن برکت خدا شامل حال قومش خواهد شد. گناهانی که خدا را خشمگین می‌ساخت عبارت بود از بت پرستی، بهره‌کشی از فقرا و سرپیچی از دستورات خداوند. میکاه پیش‌گویی می‌کند که اورشلیم و سامره، پایتخت‌های یهودا و اسرائیل، به دست دشمنان ویران خواهند شد.»
(تورات، میکاه، ص ۸۵۸، مقدمه)

به همین ترتیب است تلمود که حتی کهن‌تر از تورات و شامل تقالید و تعلیمات و رسالاتی گفته‌اند که خداوند در کوه تور به موسی رسانده است. پس تلمود را حاوی اطلاعاتی درباره سلوکیان و اشکانیان دانستن، هیچ جز سندسازی بی‌اساس و اعلام ناآگاهی آشکار نیست.

«پارتیان چندان آثار نوشته برجای نگذاشته‌اند. بنابراین سکه‌های آنان ارزنده‌ترین سرچشمه مدارک رسمی موجود این دودمان شمرده می‌شود. زبان این سکه‌ها هم مانند بیش‌تر مدارک رسمی معدود آن دوران یونانی است. اما بسیاری مدارک و اسناد از مردم قلمرو ایشان بر کتیبه‌ها و پوست و گل به خط میخی و آرامی و یونانی و گاهی پارتی و لاتین و عبری مانده است (!!!!!). با آن که این اسناد معمولاً با امور محلی سروکار دارند، گاهی نمودار بعضی مطالب مهم هم هستند. خوش بختانه این اطلاعات ناچیز را می‌توان با عبارت‌های فراوان پراکنده در آثار نویسندگان یونانی و لاتینی تلفیق کرد. این نویسندگان از تاریخ نخستین صد ساله پارتیان چندان خبری ندارند و آنان که مانند پولیب و استرابون و ژوستین و آریان یادی از این زمان کرده‌اند مدت‌های مدیدی پس از آن زمان می‌زیستند و به هر صورت چندان چیزی برای گفتن ندارند.»

(مالکوم کالج، پارتیان، ص ۱۲)

این اعتراف دیگری است از بی‌باری و بیابانی بودن اسناد مربوط به دوران پارتیان و اشکانیان. تا آن جا که خواندیم مشکور حتی با چسباندن اتهاماتی به تورات و تلمود و به میکاه و کالج نیز با خیال بافی درباره‌ی کتیبه‌های اشکانی به خط میخی و لاتین و عبری و غیره، باز هم رد پای کوچکی از اشکانیان نیافته‌اند و در ارائه واثبات امپراتوری مفقود اشکانی ناکام مانده‌اند، پس اینک به آخرین اثری رو کنم که هنوز به اصطلاح مرکب چاپ آن خشک نشده است.

این کتاب، که مؤلف آن کوشیده از هر تصویری درباره‌ی اشکانیان بهره بگیرد، بیش از هر نوشته‌ی دیگری در این باره، بی‌حاصلی گفت‌وگو از این امپراتوری ساختگی را معلوم کرده است. چندان‌که برای باورنکردن اشکانیان و پی بردن به وسعت افسانه‌های جدید درباره‌ی آنان، ساده‌ترین راه خواندن کتاب اخیر پرویز رجبی است! مدتی بر سرتفکیک تاریخ دوره‌ی سلوکیه از تاریخ دوره اشکانیان مردد بودم، اما سرانجام تن به این میل درونی دادم که دوره سلوکیه را، به رغم شباهت‌هایی که با دوره‌ی سلجوقیان دارد، نباید در تاریخ ایران ادغام کرد (!!!). واقعیتی مهم حکومت سلجوقیان را از حکومت سلوکیان متفاوت می‌کند: قوم بیگانه‌ی سلجوقی کم و بیش از قلمرو فرهنگی و سیاسی ایران برخاست و پایه‌های حکومتی را که نداشت در قلمرو سیاسی ایران ریخت و آن را گسترش داد (!!!)، اما مقدونیایی‌ها بیگانگانی بودند با فرهنگی کاملاً متفاوت که از کشوری با هویت سیاسی به ایران حمله کردند و ایران را به تصرف خود درآوردند. همچنین روند پاره‌پاره شدن سلجوقیان در نیمه دوم حکومت خود نیز روندی ناشناخته نبود و آن را می‌توان سرنوشت همه‌ی حکومت‌های بزرگ به شمار آورد که سرانجام رو به انحطاط می‌گذارند، اما جانشینان اسکندر، با درگذشت بسیار ناگهانی اسکندر، که هنوز فرصتی برای تعیین جانشین نیافته بود، و در نتیجه روشن نبودن سرنوشت جانشینی، از نخست برای فرمانروایی آهنگی منسجم نداشتند و از نخست حکومت سرگردانی را آغاز کردند!». (پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده، جلد چهارم، ص ۹)

پیشانی نویسی رجبی، از همین سطور آغازین جلد چهارم کتاب‌اش شروع می‌شود. هرچه دفعات خواندن جملات بالا را افزایش دهیم، سردرگمی ما در درک منظور نویسنده‌ی آن بیش‌تر می‌شود. احتمالاً او خواسته است در ابتدای کتاب‌اش چیزی فاضلانه انشاء کرده باشد، حاصل آن نمایش میان تهی بودن اندیشه‌های تاریخی او از کار درآمده است. با این همه ما این پاراگراف بلند بی‌معنا را به او می‌بخشیم و به چهارمین سرگردانی او در هزاره‌های گذشته‌ی تاریخ ایران رسیدگی می‌کنیم، که از بلند اقبالی من، درباره اشکانیان است. «بنا بر این، جلد چهارم هزاره‌های گم شده، پس از نگاهی کوتاه به تاریخ

سیاسی بسیار تاریک سلوکیه در ایران و همچنین پادشاهی یونانیان در بلخ، به بازیافت تاریخ پارت‌ها یا اشکانیان خواهد پرداخت. تأکید بر «بازیافت» از این روی است، که آگاهی ما درباره خاندان اشکانی، که بلندتر از هر خاندانی بر ایران فرمان رانده است، کم‌تر از اندک است. پس در چارچوب ناپیدای هزاره‌های گم‌شده‌ی تاریخ ایران، کار بازیافت تاریخ اشکانیان بدون تردید هرگز از حد یک کوشش فراتر نخواهد رفت. تا جایی که حتی به جای بازیافت می‌توان از میل به بیش‌تر گم‌کردن سخن به میان آورد!». (رجبی، هزاره‌های گم‌شده، جلد ۴، ص ۱۰)

جست‌وجوگر هزاره‌های گم‌شده ایران، با چهار ردپایی که از خود به صورت کتاب باقی‌گذارده، به راستی که به نظر می‌رسد بر روی ویلچر در اعماق تاریخ به دور خود می‌گردد. چرا رجبی با چنین پای‌ناتوانی به این مأموریت خطیر گردن‌گذارده، پیش‌تر نوشته بودم که او در آن بیابان‌های خوفناک گذشته ایران درواقع نه به دنبال تاریخ، بل در جست‌وجوی نان روزانه خویش است. زیرا نه فقط نقل فوق و آن‌چه را که در آینده از کتاب اشکانیان او می‌آورم، بل در سه کتاب پیشین او نیز با مؤلفی روبه‌رو بوده‌ایم که به دفعات به گم‌گشتگی و سردرگمی خود اعتراف کرده است. به راستی اگر مؤلفی خود می‌گوید که کتاب‌اش موجب افزایش سرگردانی خواننده‌اش خواهد شد، ساده‌ترین سؤال این است که چرا دست به تألیف می‌زند، اگر غرض او تنها کسب حق‌التألیف نیست؟

«ناشرم، به هنگام ویراستاری کتاب، جای حاشیه‌ای بر تاریخ را که به آذربایجان مربوط می‌شود درست در این جای کتاب ضروری تشخیص داده بود. نخست به هزار و یک دلیل نمی‌خواستم به این درخواست لبیک بگویم، اما سرانجام تنها به یک دلیل بر آن شدم که تن به نوشتن بدهم: من یک ایرانی آذربایجانی یا به عبارت دیگر یک آذربایجانی ایرانی هستم. شاید این که استان آذربایجان برای نخستین بار در زمان اشکانیان از ماد کوچک زاده شد توجیه خوبی باشد برای نوشتن این حاشیه، اما باید این‌را هم اعتراف کرد که حجم موضوعی که دامن همه سرزمین‌های شش‌قاره‌را می‌گیرد می‌تواند همواره از حاشیه بیرون زند. برای نمونه، نگاه کنیم به همین قاره ششم. قطب جنوب

از آن کیست و چه کسی قطب جنوبی خوانده می‌شود؟ از اتازونی، استرالیا و زلاندنو که نگو! اگر سرما و کولاک برف امان می‌داد، پرسش دیگری نیز بی‌پاسخ می‌ماند: قطب شمال نشینان روسیه، فنلاند، نروژ، سوئد، دانمارک، کانادا و ایالات متحده (که خود مقوله‌ای جالب است) که مرز مشترک‌شان نقطه فرضی ناپیدایی بیش نیست دیار کدام دیارانند؟ بگذریم از این که داشتن سگ آبی یخ زده بی‌صاحبی، دور از چشم جهانیان، بزرگ‌ترین ادعای ساکنان این «بازار مشترک» و یا به تعبیری «اتحادیه بدون پیمان قطبی» است! خرس و سگ قطبی هم از آن همه مردم سرازیری‌های پیرامون نقطه فرضی قطبی است (!!!!!!). (پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده، جلد چهارم، ص ۱۰)

این جا رجبی اعتراف می‌کند که نه مورخ و محقق، بل مزدور ناشر و در واقع نان‌آور خویش است. او به صراحت می‌گوید، به هزار و یک دلیل، از جمله پدر دموکرات جدایی طلب اش، مایل نبوده است درباره ترکان چیزی بنویسد ولی سرانجام، آن هم با جملاتی انصافاً بی‌سر و ته، درباره‌ی قطب شمال و قطب جنوب و زلاندنو و نروژ و خرس و سگ قطبی و آریایی‌ها و داروین و سرخ‌پوستان و آفریقا و موسیقی جاز و بازار مشترک و هر چیز دیگر که در دنبال نقل فوق می‌آورد - و البته جز موضوع ترکان که نوشتن درباره‌ی آنان را پذیرفته بود - به قبول سفارش ناشرش، تن داده است. با این اعتراف، او می‌تواند با افتخار تمام، خود را در زمره‌ی تابعین قدیم‌ترین تاریخ فروش جهان، یعنی هرودوت قرار دهد!

باری، اشاره رجبی به پادشاهی یونانیان در بلخ، یعنی دورترین نقطه‌ی شرقی ایران، هنگامی که با ادعای حضور یک سلسله مقتدر اشکانی نام در همان خطه توأم می‌شود، بسیار اسباب انبساط خاطر است. زیرا احتمالاً یونانیان با دور زدن سیبری و یا شاید هم از راه آسمان خود را به بلخ رسانده‌اند و نه با گذشتن از جغرافیای ایران! و آن‌گاد این اشاره تاریخی طرب‌انگیزتر می‌شود که می‌گویند اشکانیان از پارت ظهور کرده‌اند و آدرس‌شان از پارت همان حوالی بلخ است!!! آیا نباید به سیری دل به این بیانات خندید، هنگامی که مسقط الرأس

امپراتوری اشکانیان را، با آدرسی که خود از پارت می دهند، تا پایان دوره ی آن به اصطلاح امپراتوری، در تیول یونانیان می بینیم!!!

«اشکانیان که فرمانروایی خود را در پارت بنیان نهادند پارتیان یا پارت ها نیز نامیده می شوند. تعیین مرزهای دقیق سرزمین پارت، که برای نخستین بار در سنگ نبشته های داریوش در بیستون و نقش رجب به آن بر می خوریم، به سبب متغیر بودن این مرزها در دوره های گوناگون، دشوار است. در نبشته داریوش به شورشیه اشاره می شود که پارتی ها و مردم هیرکانی برپا کرده اند. بنابراین باید که پارت همسایه جنوبی (!) هیرکانی بوده باشد». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۱۰)

پس سرزمین پارت، از آن که ظاهراً با وزش باد جابه جا می شده و مرزهای متغیری داشته، برای رجبی قابل شناسایی نیست! وقتی مورخی تمایلات خود را به خواننده تزریق می کند، تفسیرهای اش از قماش فوق خواهد شد. حتی اگر اشاره ی داریوش به «پرتوا» همان اشاره به پارت باشد، مسلماً ذکر توأم هیرکانی و پرتوا را هرگز نمی توان دلیلی بر همسایگی این دو ایالت گرفت، زیرا مثلاً داریوش در سطر ۷ ستون دوم کتیبه بیستون می گوید که: پارس، خوزستان، ماد، آشور، مصر، پارت، تگوش و سکائییه علیه او شوریده اند. دو مطلب از ذکر پیایی این اسامی معلوم می شود، یکی که مردم پارتوا و سکایی ها، لااقل از نظر داریوش، که آن ها را سرکوب کرده دو قوم متفاوت بوده اند و آن مورخینی که کلمه ی پرتوا را از کتیبه ی داریوش بر می دارند، اما بدون توجه به این تفکیک داریوش، پارت ها و سکایی ها را یکی می گیرند، باید پاسخی برای تظلمات احتمالی داریوش از این همه تجاوز آن ها به حقایق تاریخی در نظر بگیرند و دوم این که مسلماً این اقوام به دلیل ذکر کنار هم همسایه شمرده نمی شوند و سرانجام حتی اگر پارت و هیرکانی را برابر حدس رجبی همسایه ی یکدیگر بدانیم، آن گاه دیگر این که پارت ها را همسایه جنوبی گرگانی ها گرفته، و نه مثلاً شرقی، غربی و یا شمالی آن ها، از اجزاء کرامات اوست و هیچ، جز «مکاشفات رجبی» نام گذاری نمی شود. وانگهی

جنوب گرگان را باید حاشیه‌ی شمالی‌ری فرض کرد، آن‌گاه چه‌گونه پایتخت پارتیان ساکن شمال‌ری، چنان‌که خود رجبی می‌گوید، شهر نسا در حوالی عشق‌آباد کنونی است؟!!

«هرودوت سه بار از پارت نام می‌برد. بار اول می‌نویسد که پارتی‌ها با خوارزمی‌ها، سفدی‌ها و هراتی‌ها تشکیل یک ساتراپی را می‌دادند. در اشاره‌ی دوم پارتی‌ها در سپاه خشایارشا همراه خوارزمی‌ها، سفدی‌ها، قندهاری‌ها و دادیک‌ها حرکت می‌کنند. در نوشته‌ی آریان هم در سپاه داریوش سوم هیرکانی‌ها، پارتی‌ها و تپوری‌ها (طبریان) همراه یکدیگر حرکت می‌کنند. آریان درجایی دیگر می‌نویسد که در زمان اسکندر پارت و هیرکانی تشکیل یک ساتراپی را می‌دادند. به گزارش پولیبیوس پایتخت سرزمین پارت شهر هکاتومپیلوس (صد دروازه) بود که از آن راه‌هایی به هرسوی جهان می‌رفت». (پرویز رجبی، هزاره‌های گم‌شده، جلد چهارم، ص ۱۰)

رجبی با این نقل‌های از هرودوت و آریان و پولیبیوس، که معلوم نیست چه‌گونه پارت شناس بوده‌اند، سرانجام به این نتیجه رسیده است که پارتیان همان خراسانیان‌اند. فاصله این اظهار نظر او با آن فرموده دیگرش که سرزمین پارت را در جنوب گرگان گرفته بود، فقط چند سطر است. بدین ترتیب به درستی و نیکی و کاملاً درک می‌کنیم که مورخینی از قماش رجبی نه فقط با تاریخ، که مشغول بازی کردن با جغرافیا نیز هستند و در این مورد به خصوص احتمالاً پاسخ خواهند داد که در هزاره‌های گم‌شده تاریخ ایران، از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب ایران را خراسان می‌گفته‌اند!

«علاوه بر این هنوز در ایران کسی جز از راه شاهنامه‌ی فردوسی و جسته‌گریخته‌های تاریخ پیشدادیان و کیانیان، با این بخش از تاریخ ایران باستان یا هزاره‌های گم‌شده نیز مأنوس نبود».

(پرویز رجبی، هزاره‌های گم‌شده، جلد چهارم، ص ۱۱)

اگر همه می‌دانیم که نه در شاهنامه و نه در جسته‌گریخته‌های تاریخ پیشدادیان و کیانیان، اشاره‌ای توضیحگر درباره اشکانیان نیامده، پس با خواندن نقل بالا از رجبی، بار دیگر درمی‌یابیم که او فقط به فضل فروشی، با قصد مرعوب کردن خواننده، و ارائه‌ی تصورات

غیرمستند خود درباره تاریخ ایران مشغول است و بس.

«پیداست که این تأکید که اشکانیان ۴۷۶ سال نگهبانان و مرزبانان ناپیدای فرهنگ و استقلال ایران بودند، چیزی از ارج دیگر پاسداران ایران نخواهد کاست. ظاهراً فرهنگ اساطیری ایران نیز با این خاندان پیوندی ژرف دارد، که نخست باید زمینه‌ای درخور پژوهش در این باره فراهم آید. بدون تردید بسیاری از داستان‌های اساطیری ما از صافی خوی پر از گذشت و عیارانه و در عین حال دلاورانه اشکانیان گذشته است. این خوی، که از میان غبار تاریخ پیداست، میدان گسترده و همواری بود برای اندیشه‌ها و برداشت‌های خصوصی مردم، که اگر برجای می‌ماند سرانجام به تساوی حقوق «حاکم» و «محکوم» می‌انجامید (!!!!!)، که همواره به سبب گستردگی بی‌حد قلمروهای سیاسی ایران، دست خوش دسیسه‌ها و بسیار آسیب‌پذیر بوده است.

هنوز هم همه‌ی ایرانیان مهرچندان پیدایی به اشکانیان نیافته‌اند، که به اسکندریان سکندری زدند و زمینه‌های فروپاشی آنان را در برابر رومیان فراهم آوردند. البته زمینه برای احساس مهر به اشکانیان چندان هم فراهم نبوده است. حتی فرودسی هم در زمان خود از دست نیافتن به «شاخ و بن» تاریخ اشکانیان در رنج بوده است و نمی‌توانسته است از آنان چیزی در نامه خسروان بیابد. در دیگر نوشته‌های دوره اسلامی نیز جز شبیح، چیزی از اشکانیان به دید نمی‌آید. پیداست که با گذشت زمان، هر آن چه که در پیوند با تاریخ بیش از چهار و نیم قرن ایستادگی دلیرانه و پیروزمندانه‌ی اشکانیان در برابر یونانیان و رومیان بوده است، در ادب شفاهی از هضم تاریخی اساطیر و افسانه‌ها گذشته است. پیروزمندانه ازیرا که یونانیان و رومیان با حضور اشکانیان کم و بیش در شرق آسیای صغیر متوقف مانده‌اند.»

(برویز رجبی، هزاره‌های کم شده، جلد چهارم، ص ۱۱)

این تحلیل کاملاً زورخانه‌ای از تاریخ ایران، بخش آخر پیش‌گفتار رجبی در کتاب اشکانیان او است. رجبی برجای مرشد نشسته و ضرب زنان گود ایران را پر از دلاوران و عیاران اشکانی می‌بیند که اگر فرصت بود جهان را از عدل و مردانگی خود پر می‌کردند! به راستی آیا عجیب است که با چنین مورخین «هینتس» دیده‌ای، هنوز تاریخ ما پر از شاهنامه خوانی و سکندری زدن به این و آن همسایه‌ی دور و نزدیک است؟!!

اما این دیگر نهایت و لنگاری است که رجبی در یک صفحه کتاب اش دو مطلب متناقض بیاورد. در ابتدای صفحه، اطلاعات او درباره اشکانیان از شاهنامه و جسته و گریخته‌هایی از تاریخ پیشدادیان و کیانیان تأمین می‌شد و در پایان همان صفحه، چنان که در فوق خواندید، می‌نویسد که فردوسی هم دست‌رسی به شاخ و بن اشکانیان نداشته است. آن‌گاه خود رجبی به جای فردوسی وارد موضوع اشکانیان می‌شود و در حالی که هنوز مکان جغرافیایی پارت را هم، مثل دیگر مورخین، نیافته است و هنوز نمی‌داند اشکانیان که بوده‌اند، احکام احساساتی اشک‌انگیزی را، که در میان غبار تاریخ پیدا کرده، منتشر می‌کند، از این قبیل که: «خوی عیارانه‌ی ایرانیان از صافی دلاوران اشکانی گذشته» و بر خود می‌بالد که اشکانیان به اسکندر سکندری زده‌اند و راه یونانیان را بسته‌اند و تمام این رجز خوانی‌ها در عین حال فقط چند سطر پایین‌تر از این گلایه از تاریخ است که: «از اشکانیان چیزی جز شبخ در تاریخ به دید نمی‌آید!» به راستی هم که این مورخین شبخ‌شناس و شبخ‌پرست، همان به کار بررسی تاریخ پر از اشباح هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان می‌آیند و بس!

پس از چنین مقدمه‌ای، رجبی به حوزه‌ی اخبار خود از پادشاهان اشکانیان ورود می‌کند. من به راستی نه می‌توانم و نه می‌خواهم به متن کتاب او با ریزنگری‌های معمول خود وارد شوم و دخالتی بکنم. زیرا اولاً این کار نامیسر است، چرا که نه برگ و صفحه و پاراگراف، بل سطری مطلب قابل تأیید تاریخی و حتی عقلی در آن یافت نمی‌شود و در مطالب آن حوصله و زمان و فضای لااقل ده برابر اثر او می‌طلبد، و در ثانی از کار اصلی خود باز می‌مانم که معرفی به اصطلاح اشکانیان با اسناد صحیح و منطبق با عقل و اندیشه است که برای نخستین بار در تاریخ‌نگاری جهان انجام می‌شود. از پس ارائه دیدگاهم درباره اشکانیان، خود به خود معلوم خواهد شد که این به اصطلاح مورخین، چه‌گونه کوشیده‌اند واقعیت تاریخ ایران را وارونه کنند و

در حالی که انبوهی اسناد مستقیم علیه تصورات آن‌ها شهادت می‌دهد و سخن می‌گوید، آن‌ها برای ایجاد کرختی در ذهن ایرانیان، با دامن زدن به بزرگ‌انگاری‌های بی‌سبب درباره‌ی ایران پیش از اسلام، قرنی است می‌کوشند به سود کلیسا و کنیسه، زمینه‌ی اسلام‌گریزی و خودناشناسی و افسانه‌پرستی و قصه‌باوری را در میان جوانان ما رواج دهند.

با این همه نمی‌توانم از اشاراتی به متن کتاب رجبی درگذرم و تنها ارائه فهرست مختصری از اظهار بی‌خبری‌های او در موضوع اشکانیان را، که خود بدان معترف بوده، بسنده می‌بینم. خواننده خود انصاف خواهد داد که مؤلفی چنین بی‌اطلاع، حق ورود به مباحثی را نداشته که قصد آن معرفی و ساخت یک امپراتوری قدرتمند به تاریخ، در حد ستیز و جنگ با یونانیان و رومیان بوده است.

«پلوتارخ به تعداد اغراق‌آمیز ۷۰ اسکندریه اشاره می‌کند. در حقیقت سرداری که تخت جمشید را به آتش کشید و پایتخت هخامنشیان و ده‌ها منطقه‌ی دیگر را با خاک یکسان کرد، نمی‌تواند به هر جا که قدم می‌گذارد، در فضایی جنگ زده ظرف چند روز شهری به نام اسکندریه بنا کند. جز یکی دو مورد، مانند اسکندریه‌ی مصر، همه‌ی این اسکندریه‌ها را که مورخان کلاسیک و به پیروی از آن‌ها مورخان شیفته‌ی اسکندر در اروپا از آن یاد می‌کنند، باید پست‌های نظامی موقتی انگاشت که احیاناً در شهرهای تغییر نام یافته مستقر شده‌اند.»

(برویز رجبی، هزاره‌های گم‌شده، جلد چهارم، ص ۱۲، پاورقی)

البته، نظر رجبی بر رد نقل پلوتارخ در کتاب گوتمید، «تاریخ ایران و ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان»، فقط شامل آن بخش از نوشته‌های او است که از اسکندر ستایش می‌کند و گرنه اگر چنین ستایشاتی به ایرانیان بازگردد، از نظر رجبی و نظایر او، اشارات آنان با وحی‌های آسمانی برابر می‌شود. زیرا به صراحت می‌نویسد: «گزارش اغراق‌آمیز دیودور درباره تزئین گران بها و با شکوه تابوت اسکندر به کار مانمی‌آید (ص ۱۴)». زیرا گزارش دیودور

اگر به وسیله رجبی اغراق‌آمیز جلوه داده نشود، آن گاه شاید تابوت اسکندر نیز بتواند از اقتدار او چیزی بیاورد که مورد پسند مورخ ما نیست. مورخینی از قماش رجبی، که کار خودشان آرایش اغراق‌آمیز و نادرست تاریخ ملی ساختگی است، در جای تطابق گزارش دیودور با عین تابوت اسکندر، که هنوز موجود است، ذهن خواننده خود را به ناباوری هر چیز گفته شده درباره اسکندر هدایت می‌کنند.

«گزارش‌های متفاوت مورخان کلاسیک درباره‌ی جریان انتخاب جانشین اسکندر نیز نمی‌توانند حقیقت موضوع را روشن کنند. برای ما هم فرقی نمی‌کند که جریان منازعات را کشف کنیم. پس از مرگ اسکندر تنها چیزی که روشن بود این بود که او پیش از مرگ، انگشتی خود را به پردیکاس سپرده بود و در پاسخ این پرسش که چه کسی باید امپراتوری را اداره کند، گفته بود: آن که از همه برتر است.» (پرویز رجبی، هزاره‌های کم‌شده، جلد چهارم، ص ۱۴)

گزارشات متعدد و مفصل درباره اسکندر، که غالب آن‌ها در دسترس است، حقیقت را برای رجبی روشن نمی‌کند، اما اشارات بی‌رد و اثر مجهول و مفقودترین مورخین باستان و ناسالم‌ترین ایران‌شناسان جدید، برای مورخین ما سند اقتدار ایران پیش از اسلام محسوب می‌شود! از این قبیل اظهار نظرهاست سراسر کتاب رجبی درباره‌ی سلوکیه و اشکانیان. او ابتدا می‌گوید گزارش‌های متفاوت مورخان کلاسیک روشن‌گر حقیقت نیستند و اضافه می‌کند که بکشف حقیقت هم برای او مهم نیست و فرقی نمی‌کند، اما درعین حال مطمئن است که اسکندر انگشتی خود را به پردیکاس سپرده است!!! برای قبول چنین اطمینانی، که درعین حال با رد گزارش کلاسیک‌ها توأم است، تنها می‌توان چنین پنداشت که یا رجبی در آن مراسم حضور داشته و یا مشغول طویل کردن فهرست مکاشفات خود است!!!

دل‌خراش‌ترین تلاش رجبی در کتاب اش، کوشش اوست برای جایگزین کردن اسامی جعلی فارسی در جای اسامی خالص یونانی، که تاریخ از سران ملوک الطوائف آن دوران می‌شناسد، و با اسناد کافی اثبات

خواهم کرد تمامی آن‌ها فرماندهان و مهاجرنشین‌های یونانی و در تمام اجزاء هلنیست بوده‌اند، و آغاز این تلاش، جای‌گزین کردن نام یونانی «ارشکوس» با اسم احساساتی «اشک» و یا «ارشک» است. رجبی در ادامه این تلاش توخالی، در صفحه ۱۳۳ کتاب‌اش پیشنهاد می‌کند که به جای اسم اکوارس، «اخشیدر» بگوییم، در صفحه ۱۲۴ می‌گوید نام یونانی ولگسس را کنار بگذاریم و بگوییم «بلاش»؛ در صفحه ۱۱۷ معتقد است که نام ایزاتس در اصل «ایزد» و یا «عزت» بوده! در صفحه ۹۵، آوگارس یونانی را «اکبر» شناسایی می‌کند! در صفحه ۹۴، اری‌منس را «ایگر» می‌گوید؛ در همان صفحه به جای اوسروئنه، پیشنهاد «خسروانیه» را می‌دهد؛ در صفحه ۹۲ دیزی کس را «دیزک» معرفی می‌کند؛ در صفحه ۸۲، نام‌های دو سردار یونانی، زریادرس و ارشخیا، را، با «زریر» و «ارتخیه» عوض می‌کند؛ در صفحه ۸۰ نام نتاس کیروس را، که یک شاه به اصطلاح اشکانی است، «کام نخجیر» و یا «منوچهر» می‌خواند و در پاورقی صفحه ۹۰ مطلبی می‌آورد که در حد خود یک شاهکار خیال‌بافی است:

«سورن را می‌توان کارن خواند و در برخی از کتاب‌ها هم به همین صورت آمده است. کارن را هم می‌توان در قارن شاهنامه فردوسی بازیافت.»

اگر مانع تخیلات او نشویم، حتی ممکن است قارن شاهنامه را هم در تیمسار قره‌نی خودمان بازیابد!

مورخ می‌داند که این کوشش‌ها، مثل نمونه‌های بسیار دیگری که بیاورم، پرده‌کشی بر این حقیقت است که لااقل در فاصله‌ی ظهور اسکندر، تا آغاز ساسانیان، کوچک‌ترین عنصر ایرانی و غیر یونانی در سراسر این سرزمین یافت نمی‌شود، پس چرا رجبی اجازه دهد که نام‌های خالص یونانی که بر سکه‌ها، بر فرمان‌روایان منطقه‌ای و بر شهرها و کوه‌ها و رودها، در تمام دوران به اصطلاح اشکانی کاربرد دارد و رسمی است، برملا شود؟ در این صورت چه گونه می‌تواند درباره‌ی تمدن درخشان و امپراطوری لبریز از عیاران و

دلاوران و جوانمردان اشکانیان اش، چیزی بنویسد؟
در واقع رجبی تاریخ اشکانیان خود را با این آرزوی شوونیستی
تنظیم و توأم کرده است که فتوحات اسکندر و حکومت یونانیان در
ایران را کم رنگ کند و تأثیر تاریخی آن را بزداید. سخنان اش در این
باره سند سالم بی‌خدشه‌ای است که نشان می‌دهد او با قصد معین
پیش ساخته‌ای تاریخ می‌نویسد. در صفحه ۴۲ کتاب اش می‌گوید:

«امروز تنها به زحمت می‌توان گمان کرد که سولوقون و یا سولقان
تهران یکی از سلوکیه‌های جانشینان اسکندر باشد»!!!

اما همین مورخ، که با بزرگواری تمام، «به زحمت» ده‌گوره‌ای را در
شمال غرب تهران به اسکندر و جانشینان اش بخشیده، طبیعی است
معتقد باشد که:

«در یک مقایسه گذرا شاید بتوان به حضور ایرانیان در آسیای مرکزی،
آسیای صغیر، آسیای مقدم، قفقاز، بخش‌هایی از شبه‌قاره هند و باریکه
غربی چین و نیمه‌ای از ترکستان اشاره کرد. در همه‌ی این سرزمین‌ها
بی‌درنگ درمی‌یابیم که ایرانیان روزگاری در آن جاها حضور داشته
اند. دست کم یک سوم از نام‌آبادی‌های برخی از سرزمین‌ها ایرانی
است، بگذریم از یادگارهای فرهنگی شگفت‌انگیز، که حتی اروپاییان
واژه‌های «ناو» و «لنجر» را به جای این که از یونانیان دریانورد
بیاورند، از ما گرفته‌اند. لابد که یونانیان از حدود ۵۰۰ پیش از میلاد
ادب مکتوب دارند و ما تازه، پس از آغازی ناچیز در زمان انوشیروان (!)،
پس از اسلام به طور جدی، دارای ادب مکتوب شده‌ایم».

(پرویز رجبی، هزاره‌های کم‌شده، جلد چهارم، ص ۴۲)

می‌بینید که دانشگاه‌های تحت کنترل کلیسا و کنیسه‌های اروپا، از چه
قماش مورخینی برای ما تربیت کرده‌اند؟! گزافه‌گویی‌های پایان‌ناپذیر
ایرانیگری، در این چند سطر نوشته رجبی از حد لاف‌زنی‌های کودکان
دبستانی درباره پیشه‌پدران شان خنک‌تر و بی‌مایه‌تر و در عین حال
متعصب‌تر است. آیا به راستی چه گمان کنیم؟ اندازه تصور تاریخی
اینان تا این حد خرد است و یا این دیگته‌ها را هر چند یک بار مکتوب

می‌کنند تا استادان‌شان از یاد نبرند که آن‌ها هنوز «بی‌غلط» می‌نویسند!!!! باری او در ورود به تاریخ اشکانیان، ادعاهایی می‌آورد، که یک توضیح بیش ندارد: جعل و جاسازی دروغ در جعبه‌ی تاریخ.

«تا برخاستن اشکانیان، مورخان کلاسیک یونان و روم در نوشته‌های خود، هر جا که نیازی داشتند به ایران اشاره کنند، از سرزمین ماد یا پارس‌ها و بیش‌تر مادها، نام می‌بردند و با نام ایران بیگانه بودند. ظاهراً خود هخامنشیان نیز، با این که در سنگ‌نبشته‌های خود، سرزمین خویش را کشور آریایی می‌خواندند، با نام ایران مانوس نبوده‌اند.» (پرویز رجبی، هزاره‌های کم‌شده، جلد چهارم، ص ۶۰)

همین اظهارنظر کافی است که رجبی را از جرگه‌ی تاریخ‌دانی و تاریخ‌نویسی ناآلوده بیرون کنیم. یا او نمی‌داند که در هیچ کتیبه هخامنشی واژه آریا به عنوان هویت قومی یا جغرافیایی نیامده، که در آن صورت چرا به خود بهتان ایران‌شناسی را می‌بندد و یا از حقیقت ماجرا خبر دارد که می‌پرسم چرا ذهن خوانندگان خود را می‌آلاید و به هر بهانه بر روی واژه‌ی آریا، که مدت‌هاست از اطلاعات تاریخی اخراج شده و تکرار آن را نشانه ناآگاهی گوینده می‌دانند، مانور می‌دهد؟

«در منابع کلاسیک موجود فرمانروایی اشک اول آن چنان کوتاه و درهم ریخته است که یافتن او در آغاز تاریخی بسیار کم رنگ دشوار می‌شود. برای نمونه درهم تنیدگی رویدادهای در پیوند با اشک و برادر احتمالی او تیرداد به گونه‌ای است که معمولاً نمی‌توان آن‌ها را از یکدیگر تمیز داد. شاید هم دو برادر در یک زمان حکومت کرده‌اند تا سرانجام یکی از برادران به توطئه از میدان به در شده است. در گزارش استرابون، بی‌آن که چند و چون رویداد روشن شود، اشک پس از دو سال فرمانروایی، به ضرب نیزه‌ی نیزه‌دارش زخم برمی‌دارد و کشته می‌شود. تکرار نام اشک که در سراسر تاریخ اشکانیان به قوت خود باقی می‌ماند نیز می‌تواند دست کم برای دوره آغازین کار اشکانیان ابهام‌آفرین باشد. از این پیریشانی گریزی هم نیست. کورش را هم در میان افسانه‌ها یافتیم و در آغاز تاریخ ساسانیان (جلد ۵) خواهیم دید که نیای اردشیر بابکان نیز به گونه گمراه‌کننده‌ای در افسانه غوطه می‌خورد و حتی خود او نیز، به رغم سرشناس بودنش، یک پا در افسانه دارد و پای دیگر در مسلخ تاریخی اردوان پنجم! چون در

نوشته‌های مورخان معاصر نیز اشک و تیرداد تکلیف روشنی ندارند، ناگزیر در این جا رویدادهای زمان این دو برادر تا اشک بعدی، که اردوان اول است، زیر عنوان اشک اول آورده می‌شود. و ولسکی که بیش‌تر از هر مورخ دیگری درباره آغاز کار اشکانیان کار کرده است، یک گام فراتر رفته و اعتقادی به تاریخی بودن تیرداد ندارد.»

(پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده، جلد چهارم، ص ۶۱)

این دروازه‌ی ورود رجبی به تاریخ اشکانیان است با کوله باری از اعتراف به بی‌خبری محض از اوضاع و احوال آن امپراتوری و بنیان گذاران‌اش. اعتراف به ناآگاهی فوق‌را می‌توان آخرین آگاهی‌ها در قضیه‌ی اشکانیان، پس از قریب دو قرن تلاش برای سامان دادن به هویت آن‌ها، دانست! رجبی با اعتراف دیگری که می‌گوید کورش نیز افسانه بوده است، خواننده‌اش را از سخت‌گیری درباره افسانه‌های اشکانیان باز می‌دارد و برای دل‌گرمی بیش‌تر وعده می‌دهد که در آینده با افسانه‌های مربوط به اردشیر بابکان، بنیان‌گذار ساسانیان، مجموعه افسانه‌های تاریخ پیش از اسلام ایران را کامل خواهد کرد!!!

«مورخان آغاز کار اشک و جزئیات آن را هرگز نخواهند یافت. از منابع نارسای موجود همین قدر می‌دانیم که نخستین گام تعیین‌کننده‌ای که اشک به کمک پرنی‌ها برداشت تصرف شهر نسا در شمال خراسان (آستانه) در دردی اترک بود. او سپس در همان پیرامون در شهری به نام آساک (اشک) به پادشاهی گزیده شد. درباره‌ی این شهر هم چیز زیادی نمی‌دانیم.» (پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده، جلد چهارم، ص ۶۲)

سخنان او به حقیقت که مکتب و سبکی است در نحوه‌ی نگارش کتابی با مجموعه‌ای از نادانی‌ها درباره موضوع آن! به راستی اگر اعترافات رجبی درباره بی‌اطلاعی‌های او در موضوع کتاب‌اش را، از جلد چهارم «هزاره‌های گم شده» او حذف کنیم، تنها دفتر سفیدی باقی می‌ماند. چه اجباری و ادارشان می‌کند تا درباره مطالبی این همه غیر آشکار کتاب‌هایی تا این حد جدی عرضه کنند، خوش بینانه‌ترین نظر این است که اینان بدون تکیه بر این قصه‌ها هیچ هویتی برای خود نمی‌شناسند! «در گزارش استرابون اشاره می‌شود که اشک چون در حمله به دیودوتوس

پادشاه بلخ ناکام شد، از برابر سپاهیان او گریخت و در پارت، با آگاهی از گرفتاری های سلوکیه در آسیای مقدم، سر به شورش برداشت (!!!) اما ظاهراً قیام و استقلال طلبی دیودوتوس در بلخ، اشک (و برادرش تیرداد را) نیز به فکر قیام انداخته است. جالب توجه است که اشک و تیرداد با پنج نفر از یاران خود هسته ی ۷ نفری قیام را تشکیل دادند؛ درست مانند داریوش که با ۶ تن از یاران خود گروه هفت نفری خود را علیه گئوماته ترتیب داد. این داستان پردازی خود بر ابهام آغاز کار اشکانیان می افزاید». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۶۲)

توجه کنید که به نظر رجبی بالاخره موضوع اشک و تیرداد با استناد و استفاده از گزارش استرابون به چه صورتی درمی آید؟ دیودوتوس، پادشاه یونانی بلخ، اشک اول و برادرش تیرداد را شکست می دهد تا به پارت، یعنی همان بلخ بگریزند!!! اما این دو برادر چون باخبر می شوند سلوکیه در آسیای مقدم، یعنی بین النهرین، گرفتار شده اند، بار دیگر در عین شکست و گریز، سر به شورش برمی دارند ولی نه بر علیه دیودوتوس، پادشاه یونانی بلخ که قبلاً آن ها را شکست داده، بل ظاهراً با یک گروه ۷ نفری به مرکز سلوکیه در بین النهرین حمله می کنند!!! حتی رجبی نیز جرأت نمی کند از این مبهمات بدون منبع نتیجه تاریخی بگیرد و سرانجام توبه کنان تمام این مهملات را داستان پردازی می خواند. بار دیگر و به تأکید بگویم که از میان این انبوه مورخین بزرگوار، که این همه به استرابون و دیودور و ژوستن و آریان استناد می کنند، تاکنون هیچ یک جرأت نکرده و آماده نبوده است که متن اصلی این گزارشات را منتشر کند تا همه به عیان ببینند که این مورخین کلاسیک باستان، کوچکترین اشاره ای به یک امپراتوری اشکانی نام نداشته اند. برای پی بردن به خیال پردازی های باشکوه درباره ی اشکانیان کافی است که همین درخواست را پی بگیریم و متن اصلی گزارش های رومیان را مطالبه کنیم تا به عیان معلوم شود که این نام امپراتوری اشکانیان، که مدعی می شوند در اسناد تاریخی کلاسیک های اروپا آمده، تنها در ذهن علیل این ایران

شناسان توطئه گر نقش بسته و استنادات شان به تاریخ نگاران رومی و چینی و ارمنی یکسره من در آوردی و توطئه پردازی است!

«با آن چه درباره اشک اول نوشتیم چیزی از ابهامات زندگی او نکاستیم. اما از درستی یک چیز مطمئن هستیم (!!!): مردی به نام اشک حدود ۲۵۰ پیش از میلاد در شمال شرقی ایران بر فرمان روایی سلوکی‌ها شوریده و سلسله اشکانیان را بنیان نهاده است؛ همین و بس! حتی درنیافتیم که داستان کشته شدن اشک به زخم نیزه‌ی نیزه دارش تا چه اندازه درست بوده است. بقیه مطلب دست آورد پیشه باستان نگاری است، که می‌تواند حاصل صنعت «مونتاز» مورخان باشد! البته نه بدان معنا که مورخان خواسته باشند چیزی را از هیچ بیابند! حقایق و گوشه‌های زیادی از زندگی یکی از دوران سازترین مردان تاریخ ایران از حافظه‌ی تاریخ پاک شده است. شگفت‌انگیز و قابل تأمل است که در حالی که مردم ایران یلان اساطیری خود را به دندان کشیده‌اند، از اشک چیزی به یاد ندارند و او را به اندازه رخس نمی‌شناسند. پس می‌توان از خود پرسید که آیا یکی از همین یلان و دلاوران اساطیری ایران همین اشک اول نیست؟ این پرسش آدمی را به قلمرو افسانه‌های زیادی می‌کشاند که تاریخی نیستند و در عین حال تاریخ را در میان دارند (!!!). جذابیت داستان‌های اساطیری به همین است. رستم نشان از کدام اشک دارد، یا کدام اشک نشان از رستم؟ چرا ایرانی مسافری که امروز در راه‌ها و کور راه‌های خراسان سفر می‌کند رستم و آن یکی اشکبوس را بیش‌تر می‌شناسد تا اشک را؟ باید فروردین یشت و آبان یشت را دوباره خواند! باید نشانی از اشک در این دو یشت اوستای متأخر پنهان باشد! حتماً دست مردم روزگاران گذشته نیز در ستایش و نکوهش چندان بازنبوده است که ناگزیر در هر روزگار مردانی را در پشت پرده‌های اساطیر خود پنهان می‌کرده‌اند.»

(پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده، جلد چهارم، ص ۶۵)

اینک رجبی به اعتراف دیگری مجبور می‌شود و آن این که تاریخ موجود درباره اشکانیان حاصل «مونتاز» مورخان است، و بلافاصله خواننده را بر حذر می‌دارد که از این سخن او بی‌بنیادی امپراتوری اشکانیان را برداشت کند و برای این منظور بار دیگر به انشاء نویسی در موضوع آن امپراتوری مشغول می‌شود. درماندگی مورخ ما در

معرفی اشک اول از فرو افتادن طشتی از بام پر سر و صداتر است، تا آن جا که بالاخره ملتمسانه از خواننده می‌خواهد که فروردین یشت و آبان یشت را بخواند، زیرا احتمال می‌دهد که اشک اول در میان صفحات آن یشت‌ها گم و یا پنهان شده باشد! اگر خواننده بپرسد که چرا خود پرویز رجبی، برای روشن شدن قضایای مربوط به اشک خودش، این یشت‌ها را نخوانده، تا خواننده‌اش را به دنبال نخود سیاه نفرستد، نمی‌دانم چه پاسخی خواهد داد!

«چنین می‌پنداریم که پس از اشک اول، پسر او، آرتبان یا اردوان اول (اشک دوم)، جانشین او شده است!... پسر و جانشین اردوان اول، فریاد - سومین شاه اشکانی - چنان بی‌رد و نشان است که حتی مورخان از خیال‌پردازی درباره‌ی او صرف نظر کرده‌اند. چون ما تاریخ این دوره را، کم و بیش مانند همه‌ی تاریخ ایران باستان، از گزارش‌های مورخان کلاسیک اروپای شرقی درباره‌ی خودشان شکار می‌کنیم، لابد این سکوت را بیش‌تر باید ناشی از آن دانست که مورخان کلاسیک چیزی برای گزارش درباره‌ی خود نداشته‌اند، یا در این دوره گوشه‌ی قبای ایرانیان به گوشه‌ی قبای آنان نگرفته است!».

(پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده، جلد چهارم، ص ۶۶)

پس مورخ ما بنیان‌گذار را نمی‌شناسد، ولی «می‌پندارد» پس از بنیان‌گذار پسرش جانشین او شده است و پسر پسر بنیان‌گذار را نیز چنان بی‌رد و نشان یافته که حتی از خیال‌پردازی درباره‌ی او صرف نظر کرده، ولی با این همه، هنوز نوشتن تاریخ اشکانیان را ادامه می‌دهد؛ اگر خواننده همین جا علیه رجبی طغیان نمی‌کند، احتمالاً از امید بی‌هوده به آینده‌ی مطالب کتاب اوست.

«پس از درگذشت فریاد در ۱۸۱ پیش از میلاد پسرش فرهاد اول بر تخت نشست. از فرهاد تنها این را می‌دانیم که او آمده‌ها (مردها) را به فرمان خود درآورد. آگاهی ما درباره‌ی این قبیله‌ی آریایی، که در این هنگام ظاهراً در طبرستان و پیرامون آمل می‌زیسته‌اند، بسیار اندک است.» (پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده، جلد چهارم، ص ۶۸)

این است همه‌ی آن چه رجبی از اشک چهارم، یعنی چهارمین نسل

سلاطین امپراتوری اشکانیان می‌داند! رجبی نیز در چنین تنگناهای تاریخی، چون دیگر مورخان خودی و غریبه، بار دیگر خود را به آن پس‌کوچه‌ی پیوسته آماده برای فرار، یعنی موضوع آریایی‌ها می‌زند و ناپدید می‌شود.

«درحقیقت به سال ۱۷۴ پیش از میلاد با سلطنت مهرداد اول فرمانروایی راستین اشکانیان آغاز شد. مهرداد در طول ۳۷ سال سلطنت خود دوباره عظمت و شکوه دوره‌ی هخامنشیان را، که در حال پاک شدن از حافظه تاریخ بود، به ایران بازگرداند... در هر صورت به درستی معلوم نیست که چه چیز جدی و مهمی مهرداد را در آستانه برنامه‌های بزرگ پیشروی به سوی غرب (و آسیای مقدم) وادار به این سفر کرد... برای پیروزی‌های مهرداد در جنوب و جنوب غربی ایران نمی‌توان تاریخی دقیقی تعیین کرد... مهرداد از حکومت کوچک و کم‌اهمیت اشکانیان یک امپراتوری بزرگ جهانی و سرزنده درست کرد و سلوکی‌ها را تا به سوریه و آسیای صغیر عقب راند. او کوشید با تدوین قوانین محلی بر اقتدار حکومت اشکانیان بیفزاید و خود را نیز مانند شاهان هخامنشی شاهنشاه نامید. گوئشמיד بر آن است که این عنوان به او اعطا شده است. مهرداد با پرهیز از برکنار کردن شاهان محلی، تنها به دست نشاندگی آن‌ها و دریافت خراج از آنان بسنده می‌کرد. از همین روی است که در اغلب سکه‌هایی که از شاهان اشکانی همزمان به دست آمده‌اند، این شاهان از زمان مهرداد خود را جانشینان هخامنشیان خوانده‌اند (!!!؟). شگفت‌انگیز است که مهرداد اول به رغم پیروزی بی‌چون و چرا بر سلوکیه، بر روی سکه‌های خود عنوان «یونان دوست» را به خود می‌دهد. این عنوان تا پایان کار اشکانیان همچنان در روی سکه‌ها می‌ماند. به راستی چه ملاحظه سیاسی ناشناخته‌ای در کار بوده است؟». (پرویز رجبی، هزاره‌های کم‌شده، جلد چهارم، صفحات ۷۲ و ۷۳ و ۷۴)

از این جا ظاهراً تاریخ اشکانیان صاحبی می‌یابد، که گویا در کار تجدید حیات افتخارات هخامنشیان نیز بوده است! مورخ ما که هنوز مشغول فهرست کردن بی‌خبری‌های خود از اشکانیان است نمی‌داند چرا مهرداد اول، به سوی غرب لشکر کشیده است، تاریخ دقیق این لشکرکشی را هم نمی‌داند. اما می‌گوید که از زمان این مهرداد شاهان اشکانی خود را جانشینان هخامنشیان خوانده‌اند!!! هیچ بهتانی از

این عظیم‌تر به تاریخ جهان بسته نشده است. برای این که بدانید این ادعای رجبی تا چه اندازه ضد تاریخی، دروغ محض و تصورات مطلقاً باطل است، کافی است به تذکرنهایی نقل بالا توجه کنید. ظاهراً مهرداد اول که سلوکیه و یونانیان را شکست داده و خود را جانشین هخامنشیان خوانده، بر سکه‌های خود به همه یادآوری می‌کند که او را دوست دار و مخلص یونان و یونانیان بدانند و این اظهار اخلاص را غالب شاهان به اصطلاح اشکانی پس از او نیز، که می‌گویند دماغ یونانیان را به خاک مالیده‌اند، تا پایان دوره‌ی خود، با تأکیدات مکرر و به گمان رجبی بنا بر ملاحظات سیاسی نامعین، به تاریخ تذکر داده‌اند!!!!

از مجموع این سخنان رجبی استنباط می‌شود که ظاهراً در جیب او سکه‌های غریب و نایابی است از شاهان اشکانی همزمان با مهرداد، که بر آن‌ها، چنان که رجبی می‌گوید، هم جانشینی هخامنشیان و هم دست‌نشانگی و دوستداری یونانیان یادآوری شده است!!! از آن که هرگز و تاکنون کسی درباره چنین سکه‌هایی سخنی نیاورده، پس یا این سکه‌ها ضرب خود رجبی است و یا با یکی دیگر از گزافه‌گویی‌های مصطلح تاریخ ایران باستان سازان روبه‌رویم!

«فرهاد پس از پیروزی بر آنتیوخوس هفتم شماری از سپاهیان سوری او را نیز به سپاه خود افزوده بود. این سپاهیان، که جنگ با سکاها برایشان جذابیتی نداشت، از سر کینه‌ای طبیعی که به سبب شکست از فرهاد داشتند، به شورشیان سکایی پیوستند و چنان بلوایی پدید آوردند که در جریان آن فرهاد شاید در سال ۱۲۸ پیش از میلاد کشته شد. از مدت حکومت او اطلاع درستی نداریم... درباره اردوان دوم چیزی نمی‌دانیم، الا این که او در جنگی با تخاری‌ها زخم مهلکی از بازو برداشت و کشته شد. آگاهی ما درباره جنگ اردوان با تخاری‌ها بسیار اندک است... مهرداد دوم که جانشین پدر شد، یکی از مهم‌ترین شاهان اشکانی است که او را به حق «بزرگ» خوانده‌اند. متأسفانه آگاهی ما درباره این فرمانروای بزرگ تنها به گزارش ناچیز یوستین محدود می‌شود، که بیش‌تر به پیروزی او بر سکاها و افزودن قلمرو اقوام زیادی - احتمالاً در حوالی بلخ - به پارت تخصیص یافته است....

درباره‌ی زمان درگذشت مهرداد دوم چیزی نمی‌دانیم. با اشاره‌ای که از یوزفوس در دست است، چنین برمی‌آید که او در سال ۹۰ پیش از میلاد هنوز بر تخت بوده است. او به گمان در سال ۸۹ درگذشته است.» (پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده، جلد چهارم، صفحات ۷۶ و ۷۷ و ۷۹)

حالا مورخ ما مشغول تذکر این نکته است که از اشک ششم و هفتم و هشتم، یعنی فرهاد دوم و اردوان دوم و مهرداد دوم نیز چیزی نمی‌داند، اما این را می‌داند که سپاهیان این ناشناختگان جنگ با سکاییان را دوست نداشته‌اند و حتی از محل دقیق زخم بازوی اردوان دوم در جنگ با تخاری‌ها نیز خبر می‌دهد!!! رجبی از این اعلام ابهامات و درعین حال صدور صحنه‌های سترگ و عظیم و رعب‌آور تاریخ و اهمه ندارد، زیرا پیش‌تر یادآوری کرده بود که می‌داند خواننده کتاب‌اش به سرگشتگی در تاریخ عادت کرده است!

«با مرگ مهرداد دوم علاوه بر این که منابع ناچیز ما درباره تاریخ اشکانیان ناچیزتر می‌شود، دربار اشکانی نیز برای مدتی کوتاه گرفتار آشفتگی بوده است که از چه گونگی آن بی‌خبریم.... به این ترتیب پیداست که یا منابع اندک و بسیار ناکارآمد موجود پرهیز از آشفتگی در ترتیب شاهان بسیار دشوار است و ما ناگزیریم تنها به اشاره‌ای بسنده کنیم.» (پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده، جلد چهارم، ص ۷۹)

حالا مورخ ما اعلام می‌کند که پس از مرگ مهرداد دوم آشفتگی در تاریخ اشکانیان رخ می‌دهد که البته او از چه گونگی آن بی‌خبر است!!! اما خواننده‌ی کتاب او، چنان که گذشت، از بنیان‌گذار اشکانیان تا مهرداد دوم نیز شاهد همین آشفتگی بوده است. اگر اسناد و اطلاعات رجبی درباره دورانی که اشکانیان را آشفته نمی‌دید، چنان بود که خواندیم، پس به تذکر او باید توجه کرد که از این پس می‌خواهد آشفتگی‌های وسیع‌تری را ارائه دهد، تا آن جا که می‌نویسد:

«حتی از خواندن نام این شاه اشکانی عاجزیم. تاریخ بر تخت نشینی مناسکیر نیز معلوم نیست. نام این شاه بر روی سکه‌ها به خط یونانی به صورت کامنیزکیرو آمده و جالب است که او برخلاف معمول خود را اشک نخوانده است. شاید همین امر نشان دهنده آن باشد که او شاهنشاه

نبوده و نمی توانسته است خود را اشک بنامد. برخی گمان کرده اند که در پشت این نام دگرگون شده، نام «منوچهر» قرار گرفته است.»
(برویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۸۰)

این جا رجبی سلطانی را در امپراتوری دست ساز دیگران یافته، که نه نام اش قابل خواندن است و نه حتی دیگر از جمله «اشک»ها به حساب می آید، اما این گونه ناآشنایی ها نیز موجب نیست که رجبی او را در ردیف سلاطین اشکانی قرار ندهد!!! مورخ ما که در ادامه ی تاریخ سازی برای اشکانیان کاملاً درمانده شده، خواننده را به کمک می طلبد تا برای او اطلاعات جمع آوری کند!!!

«رویدادهای تاریخی همواره با چهره ای مسخ شده متولد می شوند و با روندی مسخ شده اندام می گیرند و با منظری فرتوت و مسخ شده از اوج پرهیبت خود می افتند و منسوخ می شوند(!!!). همچنان که هنوز هم این چنین است!... باید که به دست آوردهای ناچیز باستانی بسنده کرد و ساعت ها در موزه ها جلو ویتترین های حقیر چند سفال لب پریده ایستاد و برای زدن نقبی به محفل های شاهانه و محفل های مردمی خیال پردازی کرد و بی هوده از خود پرسید که راستی را مردم هزاره های گم شده، اگر مانند ما با دیدن یکدیگر با هم سلام و علیک می کردند، پس از سلام و علیک اخبار روزشان و شایعات روزشان چه بوده است(!!!)». (برویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۸۶)

تهی دستی رجبی او را به آستانه هذیان گویی درباره موضوع کتاب اش کشانده و بازساخت چهره ای چنین مسخ شده از اشکانیان، شخص او را نیز به هراس انداخته است. رجبی به خواننده کتاب اش التماس می کند که دست آوردهای ناچیز باستانی او را بپذیرد و می خواهد که در گفت و گوی با سفال های لب پریده ی موزه ها، برای او خبر جمع آوری کنند، تا شاید به گونه ای از ادامه ی کار شاق تاریخ اشکانیان سازی برآید. چهره ی این درماندگی نه فقط کاملاً قابل لمس، بل مطلقاً بدیهی است. وقتی مورخی می خواهد برهیچ، یک امپراتوری نیرومند بالا برد، چندان دچار دست تنگی می شود که ظاهراً می خواهد از فحوای گفت و گوی پس از سلام و علیک مردم دوران اشکانی، از تاریخ آنان

سر درآورد!!! این است سرانجام مورخی که قصد تمسخر تاریخ ملتی را دارد و به زودی او را خواهیم دید که حتی از این نیز دست تنگ‌تر مانده است.

«اینک سپاه روم به نزدیکی کرانه‌ی غربی دجله رسیده بود و پومپه می‌توانست نسبت به پیشنهادهای فرهاد بی‌اعتنا باشد. اما هنگامی که پومپه در اشاره به فرهاد عنوان «شاهنشاه» را از قلم انداخت، پیمان‌شاهنشاه اشکانی لبریز شد و عبور از فرات را برای پومپه ممنوع کرد. پومپه نیز که از روم اجازه‌ی جنگ با اشکانی را نداشت، برای این که کار را به جای باریکی نکشد به دادن پاسخی مبهم بسنده کرد.»

(پرویز رجبی، هزاره‌های کم‌شده، جلد چهارم، ص ۸۸)

اجازه دهید برای این که کار من نیز با رجبی و دیگر تاریخ‌اشکانیان سازان «به جای باریکی نکشد» و مدخل اصلی این کتاب بیش‌تر معطل نماند، ادامه بررسی تاریخ اشکانیان رجبی را کنار بگذارم و پس از اشاره‌ای به نتیجه‌گیری نهایی او از جست و جو در تاریخ اشکانیان، به کار خود پردازم، که معرفی تاریخ واقعی ایران در فاصله حضور اسکندر تا ظهور اردشیر بابکان است، که می‌گویند بنیان‌گذار سلسله ساسانیان بوده است.

«با گزارش ناقصی از فرمانروایی اردوان به پایان بلندترین فصل تاریخ ایران خواهیم رسید. مورخی که تاریخ ایران در دوره‌ی اشکانی را می‌نویسد، در پایان کار نیمه‌کاره‌ی خود - که در حقیقت کاری زمان‌گیر اما کوتاه است (!!!) - به گونه‌ای ناآشنا احساس می‌کند که گرفتار گردن درد شده است! گردن دردی ناشی از نزدیک به پنج قرن گرداندن گردن فقط و تنها به سوی غرب و دوختن نگاه فقط و تنها به مرزهای غربی مه‌گرفته‌ی ایران، بدون حتی نیم‌نگاهی سودمند به درون خاک ایران (!!!!!).

از بین‌النهرین فقط صدای غوغا و هیاهوی هیولاهای نیم‌پیدا شنیده می‌شود و شیهه‌ی اسب و چکاچاک شمشیر و نفیر تیر و بانگ مرحم فروشان (!!!!!). تنها در بین‌النهرین است که مردم به هر دو سوی خود نگاه می‌کنند. گاهی صدای ولوله از شرق می‌آید که به شرق نگاه می‌کنند و زمانی صدای مهمه از غرب برمی‌خیزد که به غرب می‌نگرند.

در این دوره بلند به نظر می‌رسد که در درون ایران خبری نیست؛ و شاید ازیرا که فرمانروایان مجال پرداختن به مردم و سر به سر گذاشتن با آنان را نداشته‌اند. در این دوره اساطیر ایران بیش‌ترین رشد خود را کرده‌اند و سرگذشت جانبازان بازگشته از غرب، آبشخور بسیاری از قهرمانی‌ها شده‌اند. حتماً رستم‌ها نیز در این دوره جانی تازه گرفته‌اند». (پرویز رجبی، هزاره‌های گم‌شده، جلد چهارم، ص ۱۴۲)

رجبی را، برابرانتظار، به پریشان‌نویسی کامل مبتلامی بینیم. سخت کوشی او در فلج کردن اندیشه تاریخی ملتی، منجر به بروز عارضه آرتروز گردن در او شده است!!! این نوشته‌ها، که در مرحله نخست کمی غیر جدی به نظر می‌رسد، با دنباله‌ای که دارد و در زیرمی‌آورم، تا زمانی که مورخ دیگری بتواند رکورد رجبی را در پرت‌نویسی تاریخی افزایش دهد، به عنوان عالی‌ترین نمونه‌ی عامیگری و خرد گریزی در مکتوبات تاریخی جهان باقی خواهد ماند. من پس از خواندن مطالب صفحه ۱۴۳ و ۱۴۴ کتاب اشکانیان رجبی، به چنان احساس ناخوش‌آیندی نسبت به روشنفکری محفل باز کنونی رسیدم، که به راستی آرزو کردم کاش برزگزاده‌ی چوپانی در کوره دهی پرت افتاده بودم، هرگز به مدرسه نمی‌رفتم تا با چنین نام‌آورانی که از پس بروز دو نکبت تاریخ معاصر، یعنی ظهور رضاشاه و تولد حزب توده، عنوان روشنفکری حزبی ویا درباری به خود بسته‌اند، آشنا نمی‌شدم.

«ما نزدیک به پنج قرن از درون ایران بی‌خبریم، اما شاهنامه و اوستایی که از صافی این پنج قرن گذشته است، بدون تردید می‌توانند با حماسه‌ها و عاشقانه‌های خود نسیم خوش عطری از پایداری آن روزگاران را با فروتنی و نجابت به همسایگی مشام ما برسانند! مورخ می‌تواند فریب این عطر خوش را نخورد، اما نمی‌تواند دل‌داده‌ی طنازی آن نشود! هراشک اشکانیان در تاریخ هزاره‌های گم‌شده تاریخ ایران، یوسفی است برای خود! اشکانیان، مرزبانان رعنائی بودند که دست از گور بیرون مانده‌ی داریوش سوم را پس از حدود ۲۰ سال به پهلوی او نهادند. اشکانیان بودند که این امکان را فراهم آوردند که ما امروز در هزار اسکندرنامه خود

نشانی از اسکندر نمی‌یابیم و اشکانیان بودند که برای ایرانیان این فرصت را آفریدند که از گجستگان تاریخ آینه سکندر سازند و سکندری بزنند بر هر که گجسته است!

ظاهراً اشکانیان نیز، مانند خواجه شیراز بیش‌تر از یک هزاره پس از خود، از ترک ایران بیم داشته‌اند که جز به ندرت میلی به ترک فلات ایران و شرق بین‌النهرین در دامن ایران از خود نشان نداده‌اند و هر بار که رنجیده‌اند به سینه مادر خود درهیرکانی پناه برده‌اند! حدود پنج قرن تاریخ اشکانیان، در دریای پنج قرن گم شده غوطه می‌خورد و اینک مورخ بر ساحل ایستاده است تا در میان امواج ناپیدای دریای تاریخ، چشم به یافتن چراغی دریایی خسته خوش کند و با نومییدی به دریای هر چاهی طناب اندازد تا مگر یوسفی را بیرون کشد و غم نخورد! اشکانیان نخستین چریک‌های تاریخ ایران‌اند. تو با شنیدن تاریخ الکن اشکانیان، صدای هر اسبی را که بشنوی بی‌گمان یاد چریکی گم بوده خواهی افتاد که در هزاران کوره راه این سرزمین دلباختگان جان باخته است! بی‌سبب نیست که اساطیر ایران باستان در میان یلان اشکانی غوطه می‌خورد و شیفتگان اساطیر آبشخور عیاران را در قلمرو اشکانیان می‌جویند.»

(پرویز رجبی، هزاردهای گم شده، جلد چهارم، ص ۱۴۴)

این جا مورخ ما مشغول معرکه‌گیری کاملی است، کف دست‌ها را به هم می‌کوبد و با درهم آمیزی چیزیک‌ها و یوسف و حافظ و شاهنامه و اوستا و اسکندر و چراغ دریایی و چاه، می‌خواهد که چکامه‌ای در ستایش اشکانیان بسراید!!!

باور تحریر این جملات فراتر از مقیاس مالیخولیا، به عنوان نتیجه‌ی نهایی بررسی امپراتوری اشکانیان دشوار است! این که رجبی می‌نویسد اشکانیان پس از ۲۰ سال دست بیرون مانده از خاک داریوش سوم، آخرین سلطان هخامنشی را، به پهلوی او برگردانده‌اند، نه از گردن درد، بل از وسعت سرگیجه‌ی او خبر می‌دهد. زیرا فاصله‌ی درگذشت داریوش سوم تا ظهور اشک اول، بنابر همین روایات بی‌مایه، که خود می‌آورند، کمی کم‌تر از صد سال است!!!

با این همه، قصد من از بررسی کتاب رجبی، به هیچ وجه نقد آن

نبود. زیرا کار او چندان پوسیده و بی پیوند است که دمیدن نفسی در میان آن نیز صفحات کتاب اش را به باد می سپرد. اما از آن که کتاب رجبی آخرین تلاش باستان پرستان تهی دست ایرانی درباره یکی دیگر از امپراتوری های قلابی و ساختگی ایران پیش از اسلام است، در واقع با اشاراتی به کتاب او، خواستم وسعت بی باری کار اشکانیان سازان را، حتی در آخرین اثری که در عصر آگاهی به دست داده اند، برملا کرده باشم.

شاهان اشکانی دشت نوردانی بودند که از میان غبار تاریخ سر درآوردند و پیدایی گرفتند و توانستند پس از زانو انداختن فاتحان مقدونیایی و یونانی زمین متمدن روزگار خود را با رومیان نصف کنند. این ها که بودند؟ دیدیم که حتی به سبب غبارآلود بودن آغاز کار، گاه تیرداد را پیدا می کنیم و گاه گم، و سرانجام به این نتیجه می رسیم که او را کنار بگذاریم! و آرام و نامطمئن از پیرامون ابیورد در میان مرو و عشق آباد (نیسا)، با پشت سر گذاشتن البرز به طرف جنوب بخزیم». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۱۵۱)

اینک اجازه دهیم رجبی در آن هزاره های گم شده ی تاریخ ایران، به هر سوی که مایل است بخزد. او کوشید با عرضه ی مجموعه ای از مبهمات، برای ما یک امپراتوری مملو از عیاران، جوانمردان و یلان بسازد و چنین که می خوانیم سرانجام همه چیز را کنار می گذارد و با گردن دردی که از نگاه سرگردان به غرب در دوران اشکانی به سوغات آورده! معلوم نیست چرا و با کدام قصد می خواهد بازهم «به گونه ای نامطمئن» از میان مرو و عشق آباد با حرکتی آرام البرز را پشت سر بگذارد و به جنوب بخزد؟ اما پیش از این که او را در همین وضعیت به حال خود بگذارم و به تاریخ واقعی آن دوران بپردازم، آن چنان که اندیشه و عقل و اسناد تاریخی گواهی می دهد، حیف دانستم که برای رفع کسالت، خواندن نقل دیگری از کتاب رجبی را پیش کش نیآورم.

«از دانش جویان جوان می خواهم که به تاریخ اشکانیان به چشم آوردگاهی برای جستن و نوشتن نگاه کنند. این قلمرو برای دانش

جویان رشته فرهنگ و ادب نیز آوردگاهی زیبا و دل‌انگیز است. به هنگام نوشتن همواره بر اطمینانم افزوده می‌شد که روزگار اشکانیان گنجینه گران‌بهای فرهنگ اساطیری ماست. در این جا، هم می‌توان نبرد پرغوغای آسمانی تشر و آپوش را یافت و آرش کمانگیر را، و هم می‌توان هفت خان رستم را جست و هم زریر را یافت. کم‌کم می‌توان به افسانه‌ها و اساطیر با عشقی فراتر نگریست و زمینه‌ی تیماری نو را فراهم آورد، که سخت به آن نیاز داریم.

از دانش جویان میدان هنرمی خواهم که نیندارند که دست‌های‌شان خالی است این جا نخجیر هنر است و نوش دارو. آفریدن هزارمجلس هم بسیار کم است. این جا می‌توان به هزار فستیوال هنری اندیشید. این جا می‌توان نقاشی کرد، ترانه سرود، بانگ برآورد، چنگ و چغانه زد، تندیس تراشید، به میهمانی یلان رفت و میزبانی حماسه‌ها را دید، گودرز را دید و اسب‌هایی را که با ترکش‌های پرتیر بی‌سوار کار برای شکار در جنگل‌های سرسبز رها می‌شوند و شب هنگام، در حالی که ترکش‌های‌شان خالی است از شکار بازمی‌گردند... این جا جاده ابریشم است و میدان خامه، و هفت شاخه جاده ابریشم، و بارانداز هزار کالا از جنس ابریشم و نقش خیال و حله برای بازار دیبای هنر. این جا قلمرو کهکشان و راه شیری زمینی است برای ستاره جویان دکان هنر! میترای هزارچشم و هزار گوش و آناهیتای رعنا و بلند بالا در آستین اشکانیان غنوده‌اند. در فستیوال هنر می‌توان پرچم کاوه را یافت و اسبان میترا را بیدار کرد و ارابه میترا را برانگیخت و با صدای جرس اسبان گوش فلک را به این سوی چرخاند! دانش جویان جوان نیندارند که در سر باد شعار دارم. می‌خواهم هنرمندان ما باور کنند که دست‌های‌شان خالی نیست. ذهن پر سرچشمه‌ای است که دست‌ها را همواره برای تراویدن سیراب نگه می‌دارد. از خواننده‌ام خداحافظی می‌کنم و به دانش جویان جوان دل می‌بندم». (پرویز رجبی، مزاره‌های گم‌شده، جلد چهارم، ص ۲۸۶)

این آخرین هذیان رجبی در کتاب تاریخ اشکانیان او است. به وصیت محتضری می‌ماند که دست تنگی‌اش چهره میراث‌برندگان را نسبت به مرگ او بی‌تفاوت کرده است. او به دانش جویان التماس می‌کند که قضیه اشکانیان را سرسری نگیرند و بکوشند کاری را که او از عهده برنیامده، به سامان رسانند و ترانه‌ای، نوش دارویی، فستیوالی

با چنگ و چغانه و یا لاقل تابلویی از اشکانیان بسازند، زیرا خود می‌داند که کتاب او نیز به مانند تیردان‌های شکارچیان غروب هنگام از جنگ برگشته، که خود مثل می‌زند، از هر اشاره‌ی قابل شناسایی درباره اشکانیان خالی بوده است، با این تفاوت که شاید آن شکارچی، در جای آن تیردان خالی، لاقل خرگوشی خون چکان به خانه برد، ولی رجبی را، که به تصور شکاری فرضی، تیرهای اش را در تاریکی تاریخ اشکانیان رها کرده، می‌بینیم که با گردن درد و دست‌های خالی، از دوران اشکانیان، شرمنده و سربه‌زیر به سمت خانه می‌خزد.

حقارت يك امپراتوری

عقل سلیم به مقدمات معتقد است و برای هر عنصری ظاهری تعریف شده می‌شناسد. تنها در افسانه است که همه چیز بدون مقدمه و حتی بدون ظاهر تعریف شده ظهور می‌کند. زیرا افسانه محصول تخیلات و آرزومندی‌هاست و نه امکانات و بروز کرده‌ها.

افسانه بودن تمام موضوع اشکانیان نیز، در مرحله‌ی نخست و حتی بدون مراجعه به اسناد تاریخی مغایر، از فقدان ظاهر تعریف شده‌ی آن امپراتوری معلوم است: خاستگاهی ندارند، پایتختی برایشان نمی‌شناسیم، برای این همه سلطان مقتدر در حال جنگ با روم گوری نساخته‌اند، آثار و علائم اشرافیت درباری، کاخ، ظروف طلا و نقره، دست‌مایه‌های فنی و هنری، آلات اختصاصی حرب و یا طرب و حتی سکه‌هایی که معرف اقتدار و یا لااقل حیات اقتصادی یک امپراتوری درازمدت پانصد ساله‌ی پیوسته در حالت نبرد باشد، نکوبیده‌اند و طویله خرابه‌ای هم از آن‌ها بر جای نیست، که تصور کنیم این قوم ظاهراً جنگ‌جوی ناآرام، اسبان‌شان را در حالت صلح جایی می‌بسته‌اند! در بحث مقدماتی از اشکانیان دانستیم که آن‌ها را از میان پارت‌ها آورده‌اند و معلوم شد که تا هم اکنون هم، کسی نمی‌داند که پارت

کجاست و پارتیان که بوده‌اند؟

«دو سه سال از تأسیس دولت باختر توسط دیودوتوس نگذشته بود، که عصیان دیگری علیه پادشاهای سلوکی در همان مشرق ایران روی داد. و دولت دیگری توسط قومی ایرانی به نام پارت در خراسان تأسیس گشت. این قوم هیچ گاه تحت متابعت سلوکی‌ها قرار نگرفته بود. این مردم به طور چادرنشین و آزادانه در مشرق ایران زندگی می‌کردند. آنان از قبیله‌ی پرنی که تیره‌ای از قوم داهه بودند، به شمار می‌رفتند. داهه مجموعه‌ای از قبایل سکایی بود، که به صورت چادرنشین در استپ‌های میان گرگان و دریای آران زندگی می‌کردند. استرابون می‌نویسد مردم داهه در آغاز در کنار دریای آرف کنونی مسکن داشتند. سپس از آن جا کوچیده به سوی خوارزم رفته، در همسایگی گرگان مسکن گزیدند و سپس به خراسان کنونی مهاجرت کردند. پارت‌ها سوارکارانی بودند که خوش‌بختی بزرگ آنان، بنا به نوشته‌ی مورخان قدیم، مرگ در جنگ بود؛ و مرگ طبیعی را مرگی شرم‌آور می‌شمردند. نامی که پارتیان بر خود می‌دادند، معلوم نیست (!). اصطلاحی که در منابع غربی شناخته شده شاید مترادف پرتوه است، که در کتیبه‌ی داریوش هم یاد شده است؛ و بعدها به پهلوی تبدیل شده است. بعضی از ایران‌شناسان این کلمه را به معنی «جنگ آور و سوار» گرفته‌اند. و این اسم چنین است که از طرف قوم خانه نشین به همه اقوام چادرنشین و سواره که پیوسته بر مشرق ایران هجوم می‌بردند، اطلاق می‌شده و سپس بر یکی از ایالات سرحدی مشرق شاهنشاهی ایران اطلاق گردیده؛ می‌توان این نفوذ پرنی را در سرزمین ایران پیش درآمد جنبش بزرگ تیره‌های سکایی که هجوم آنان یکصد سال پس از آن، ایران شرقی را زیر و رو کرد و به حکومت بلخ پایان داد دانست. پارت‌ها در اوایل نیمه دوم پیش از میلاد سرزمین پارت را از جنگ حکومت یونانی درآوردند.»

(محمدجواد مشکور، ایران در عهد باستان، ص ۲۲۲)

پس از پارت‌ها، حالا نوبت تشریح دربه‌دری داهه‌هاست. آن‌ها نیز جغرافیای تاریخی معین ندارند، از کنار دریای آرف، در دهانه‌ی اروپا تا میان سکاها، در شمال خراسان بزرگ، پراکنده‌اند! این اقوام بدون سرزمین داهه و پارت بازیچه‌ی دست اشکانیان سازان‌اند و همین ناشناختگی و بی‌خاستگاهی آنان به ایران‌شناسان اجازه داده است،

آن‌ها را مطابق نیاز خود در تاریخ به گردش درآورند؟
 مشکور که استاد تکرار به اختصار حاصل مجموع یافته‌های تاریخی
 است، با نقل فوق به نیکی معلوم می‌کند که هیچ تصویر درستی از
 پارت‌ها ندارد، آن‌ها را سوارکاران چادرنشینی می‌گوید که پیوسته به
 مشرق هجوم می‌برده‌اند و از قبیله‌ی پرنی، تیره‌ای از داهه‌ها بوده‌اند!
 تعدادی اسامی بی‌خاصیت و مبهم تاریخی که چون آریایی‌ها هیچ
 مفهوم قابل درکی به دست نمی‌دهد. مشکور از سکایی‌ها می‌گوید که
 یکصد سال پس از «آن»، که مفهوم نیست ضمیر اشاره به چه چیزی
 است، به حکومت یونانی بلخ پایان داده‌اند و نیز می‌گوید که پارت‌ها
 «در اوایل نیمه دوم پیش از میلاد» همین کار را تکرار کرده‌اند! یعنی
 «سرزمین پارت را از چنگ یونانی‌ها» درآورده‌اند!!! پس، معقول
 است گمان کنیم پارت‌ها شرق ایران را از سکایی‌ها گرفته‌اند، نه از
 یونانی‌ها، که صد سال پیش‌تر، به وسیله‌ی سکایی‌ها از آن خطه
 رانده شده بوده‌اند!!! در عین حال درک منظور مشکور از موقعیت
 زمانی «اوایل نیمه دوم پیش از میلاد» نامیسر است. شاید نیت کرده
 بوده است بنویسد، نیمه اول قرن دوم پیش از میلاد، اما در آن زمان
 هم، پادشاهان نیرومند یونانی را، چنان که خود نوشته است، بر
 سراسر شرق ایران مسلط می‌بینیم!

«دمتریوس : در زمان وی سلطنت باختر به نهایت وسعت خود
 رسید، و حدود مغرب آن به کرمان و خراسان، و از مشرق به رود
 سند و جنوب دریای عمان توسعه یافت. چنان که همه‌ی افغانستان
 و بلوچستان کنونی و قسمتی از پنجاب و سند، آن کشور را تشکیل
 می‌داد و حتی دمتریوس در هند پایتخت دولت موریای یعنی شهر
 پالی بوترا را فتح کرد. و از سواحل رود سند تا کنار گنگ ضمیمه
 دولت یونانی و باختری شد. چون حدود کشور به دریا رسیده بود.
 بازار تجارت و بازرگانی رونق گرفت. و احتمال دارد که کشتی‌های
 بازرگانان باختر به ساحل مالابار و هندوچین می‌رفتند و به سبب
 وسعت قلمرو سلطنت پایتخت از بلخ به شهر ایوتی دمیا که یادگار پدرش
 ایوتید موس بود منتقل گشت. این شهر در جانب مشرق رود سند واقع

بود، و نام هندی آن ساکالا بوده است، و به مرور ایام تجارتگاه بزرگ و شهر با رونقی گشت. محققان گمان می‌کنند که این شهر باید در جایی نزدیک به جهنگ یا سیالک کنونی شمالی لاهور بوده باشد.»

(محمد جواد مشکور، ایران در عهد باستان، ص ۲۲۰)

پس مشرق ایران تا کنار گنگ و سند را یونانیان گرفته‌اند، پارتی‌ها گرفته‌اند و سکایی‌ها گرفته‌اند و همه نیز در یک زمان واحد!!! ظاهراً تکیه‌گاه تاریخ اشکانیان، بر این مقدمات است که خود تکیه‌گاهی ندارد! حاصل این که اشکانیان را به قومی منتسب کرده‌اند که هیچ از آن‌ها نمی‌دانیم و ظهور تاریخی آن‌ها را به زمانی می‌نویسند، که سراسر شرق و واضح است که غرب و میانه و شمال و جنوب ایران در تسخیر فرماندهان نظامی و ساتراپ‌های سلوکی و یونانی بوده است. نام شهرهای بزرگ ایران در این دوران تنها تلفظی یونانی دارند و هیچ نشانه‌ای به دست نداریم که از تحرکی بومی، ملی و یا منطقه‌ای در برابر تسلط بازماندگان اسکندر خبر دهد. بعدها در این باره بیش‌تر خواهم نوشت و خواهم نوشت که اقوام شرق میانه که بیش از ۲۰۰ سال مغلوب و مقهور و مقتول و وحش سرداران هخامنشی بودند و به وسیله‌ی ربی‌های یهود اداره می‌شدند، دوران دراز و ۶۵۰ ساله‌ی تسلط سلوکی‌ها و یونانیان را، که بی‌شک به رعایت جمع‌های زیر دست خود، با الگوی دموکراسی یونان، تعهد و باوری داشته‌اند، فراغتی شمرده‌اند، چنان‌که نشانی از مقاومت آنان به دست نداریم و از آن دوران کتیبه‌ای چون کتیبه‌ی بیستون داریوش و یا یادگار دیگری نمی‌شناسیم، که یک سردار یونانی شرح شورش محلی و یا سراسری علیه قوم خویش را به تاریخ گزارش داده باشد.

«آرنس باکتریانا : اسم قدیم شهر طالقان خراسان بوده و محاصره کردن چنگیزخان این شهر را معروف است و ترجمه‌ی یونانی این اسم «دهنه‌ی جهنم» می‌باشد.

آپامه آمدیا : اسم شهری بوده از بلاد جبال، و امروز خرابه‌ی آن در نیم فرسخی قصر دوشان تپه که از قصور سلطنتی عالیه و در طرف شمال

شرقی دارالخلافة ی تهران است، دیده می شود و محل تماشاخانه ی آن - که فرهنگی ها سیرک می گویند - نمودار و به اسم گنج آباد موسوم است. نگارنده به دلالت مسطورات کتب تواریخ و جغرافیای قدیم، این محل را کشف کرده و به نظر دقت چند نفر از علمای این علم رسانیده.

آتروپاتنا : اسم قدیم مملکت آذربایجان است و آذربایجان ابتدا از مدی یعنی بلاد جبال بود [و] بعد جدا شد. وجه تسمیه ی این ولایت به این اسم آن [است] که در زمان دارا، آخرین پادشاه کیانی، شخصی آذرباد نام از جانب آن پادشاه در این ولایت حکومت داشت و آذرباد را یونانی ها «آتروپات» می گفتند و ولایت منسوب به او را آتروپاتنا ضبط کرده بعد به زبان پهلوی، آن را آذربادگان گفته و اعراب، آن را معرب نموده، آذربایجان کرده اند. کرسی این ولایت «کازاکا» یا «کانزاکا» بوده که تقریباً همین تبریز حالیه است و ارامنه، آن را «تاوریژ» تلفظ نموده اند.

آراخوزیا: اسم قدیم افغانستان است. مسیوکیپر از افاضل علمای جغرافیا گوید هوای این مملکت، سرد و ارتفاع آن از سطح دریا از هزار الی هزار و دوست متر است. اگرچه زراعت آن زیاد نیست، ولی برای اغنام و مواشی، چراگاه های پرفایده بسیار دارد. سکنه قدیم این مملکت را پاکتوی می نامیدند. در این وقت آن ها را «پشتو» می گویند. اهالی ایران آن ها را «افغان» می خوانند. در سمت جنوب غربی این مملکت زمین مسطحی است و در رودخانه عظیم در این ناحیه جاری می باشد: اسم یکی «اتوماندوس» است یعنی دارای پل زیاد، و آن همان است که امروز معروف به اسم هیرمند می باشد. دیگری موسوم به «آراختس» که حالا ارغنداب مشهور می باشد و تمام قسمت جنوبی پشت مملکت را به اسم این رودخانه، آراخوزیا گفته اند. در وسط این مملکت، اسکندر کبیر برای مهاجرین مقدونیه شهری بنا کرده آن را به اسم خود و به نام مملکت آکساندریا آراخس نامید یعنی اسکندریه آراخوزیا، و آن همین قندهار حالیه می باشد.

آکساندریا آدیپاروپا میزوم : اسم قدیم شهر کابل، پایتخت حالیه ی افغانستان است که اسکندر کبیر به تجدید عمارت آن پرداخته و آن را «اسکندریه ی پاروپامیز» خوانده.

آکساندریا آراخوز : گویند اسکندر کبیر، این شهر را در زابلستان ساخت یا به تجدید عمارت آن پرداخت و آن را «اسکندریه ی آراخوز» نامید؛ چه «آراخوزا» یا «آراشوزا» اسم زابلستان و سیستان بوده و بعضی بانی اولی این شهر را سمیرامیس، ملکه ی بابل، دانند.

آکساندریا آریا : این شهری بوده که اسکندر کبیر در سیستان، در کنار دریاچه ی زره ساخته و آن را اسکندریه ی هرات نامیده؛ چه [در] پیش

گفتیم [که] آریا اسم هرات بوده. آثار این شهر معدوم است. بعضی بر این اند که آکساندریا آریا، خود شهر هرات است که اسکندر، آن را عمارت یعنی مرمت کرد و به این اسم مرسوم نموده.

آکساندریا بابیلون : اسم قدیم شهر حیره از بلاد عراق عرب بوده که در نیم فرسخی نجف اشرف می باشد. البته این شهر را هم اسکندر کبیر از نو ساخته و اسکندریه ی بابل نامیده. صاحب «قاموس الاعلام» گوید [که] حیره در همان جای نجف اشرف بوده است.

آکساندریا اوکسیانا : پوشیده نباشد که اکسوس، اسم رود جیحون است و آکساندریا اوکسیانا یعنی اسکندریه ی جیحون؛ و از اسم چنین معلوم می شود که این شهر هم از بناهای اسکندر است و وی آن را به این اسم موسوم ساخته. در هر حال، بعدها بلده ی مزبور به نام «سالی سرای» معروف شده و قبل از امیر تیمور سلاطین جغتایی را دارالملک بوده. بنابر مسطورات دانویل، محل این شهر، کنار جیحون و نزدیک شهر ترمذ است، اما آثاری از آن موجود نیست.

آکساندر اولتیم : اسم شهری بوده که اسکندر کبیر در کنار رود سیحون ساخته. بعضی گویند [که] فاتح مقدونیه به تجدید عمارت شهر خجند پرداخته و آن را به اسم نامید. این شهر، ابتدا «کیروس شاطرا» نام داشته، یعنی شهر کی خسرو یا شهر خورشید. کیپر، اسم این شهر را «آکساندریا اوس ساتا» ضبط کرده.

آکساندر تیگریما : اسم شهر شاراکس یا خاراکس است که اسکندر آن را بعد از تجدید عمارت، «آکساندر تیگریما» خوانده و [در] شرح شاراکس بیابد. بعضی گمان کرده اند [که] آکساندر تیگریما یعنی اسکندریه ی دجله؛ چه، تیگر اسم دجله می باشد، اما ممکن است سهو کرده باشند؛ چه، تیگر اسم جاهای دیگر هم بوده.

آلونتا: اسم یکی از دو رودخانه یی بوده که حالا معروف به مرک و اوقوم می باشد. این رودخانه از کوه های قفقاز جاری شده به دریای سیاه می ریزد. **آنطیوخیا مارژیانا** : به اعتقاد بعضی، وقتی مرو موسوم به این اسم بوده؛ و می گویند چنان که اسکندر مرو را مرمت کرده، آکساندریا مارگیانا یا مارژیانا نامید یعنی اسکندریه ی مرو. آنطیوخوس پسر سلوکوس نیکاتر هم بعد از اسکندر به تجدید عمارت آن پرداخته و اسم شهر را آنطیوخیا مارژیانا گذاشت یعنی انطاکیه ی مرو.

(اعتماد السلطنه، درالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۷۷۲ به بعد)

این مختصری از اسامی یونانی است که بر نقاطی در جغرافیای شرق

میانه، پس از حضور اسکندر گذارده اند. در تمام دوران به اصطلاح اشکانی و حتی پس از اسلام، این اسامی تکرار می شود. گستره ی فرهنگ و تمدن یونان، برابر سکه هایی که در دست داریم و تسلط سیاسی سرداران بازمانده ی اسکندر را، تا خراسان و هند، مسلم می دانیم و می بینیم که سلسله های یونانی بر خراسان بزرگ، سیستان، هند، افغانستان، ارمنستان، آسیای صغیر، کاپادوکیه، بین النهرین و مصر، تا اواخر دورانی که اشکانی نام گذارده اند، حکومت می کنند. آیا می توان در میان این مراکز تسلط مقدونی و یونانی در شرق و غرب و شمال ایران، یک امپراتوری مسلط اشکانی نام را منظور کرد؟!

«اسکندر در رخچ و باختر : اسکندر پس از تمشیت کار زرنگ (سیستان)، به سوی رخچ روانه شد. این ایالت در قندهار کنونی بود. پس از تسخیر آن به سوی باختر روانه شد. بسوس به محض رسیدن خبر ورود اسکندر از بلخ گریخته و پس از گذشتن از جیحون به سوی سند رهسپار شد. اسکندر به اسپی تامن سرکرده ی سواران ایرانی در سند فرمان داد که او را دستگیر کنند، او را به زودی گرفتار کردند و به فرمان اسکندر در همدان به دار آویختند.

اسکندر در سفد : در سند اسکندر امر کرد برانخیده را که مردمی یونانی بودند و از زمان خشایارشا در آن جا سکونت کرده بودند، به اتهام توهین اجداد ایشان به معبد آپولون دی میان با این که سر اطاعت پیش آورده بودند از کوچک و بزرگ قتل عام کردند. اسکندر پس از گذشتن از جیحون، به مرکند که آن را با سمرقند تطبیق می کنند، رفت. و از آن جا تا رود سیحون بتاخت، تا به شهر کورش در کنار آن رود رسید. این شهر را کورش بزرگ در کنار سیحون ساخته بود، و چون این شهر را پس از جنگ و محاصره تسخیر کرد، امر کرد که جوانان آن را کشته و مردم آن را برده کنند. و آن شهر را از بیخ و بن برکنند، و در نزدیکی آن شهری بنا کردند که یونانیان آن را اسکندریه ی اقصی نامیدند. که به یونانی آن را چنین می گفتند : الکساندریا اسخاتا و گویا در محل خجند کنونی بوده است. در این جا اسکندر شنید که اسپی تامن سردار ایرانی سر به شورش برداشته است، و سکاها را نیز به یاری خود طلبیده است، اسکندر با زحمت بسیار او را شکست داد، و سرانجام سکاها سر اسپی تامن را بریده برای او فرستادند....

لشگرکشی اسکندر به هند: در بهار سال ۳۲۷ ق.م. اسکندر از هندوکش گذشته، به سوی هند عزیمت کرده وی با یکصد و بیست هزار سپاه به شهر نیکا که گویا در محل کابل امروز بوده است، درآمد. پس از آن از دره و گذرگاه خیبر گذشته وارد ولایتی شد که در جنوب پیشاور است به واسطه پلی که بر روی رود سند بست به شهر تاکسیلا در پنجاب درآمد. پادشاه و مردم این شهر از وی استقبال کردند. پس از آن به سوی رود هیداسپ که جیلیم امروز باشد، رهسپار شد. در این جا پادشاهی به نام پروس با سی هزار سپاه و فیل های جنگی در برابر او آمد. و با این که در کمال مردانگی نبرد می کرد شکست یافت و گرفتار گشت و مورد نوازش اسکندر واقع شد. در این جنگ اسب اسکندر که بوسیفال نام داشت از کثرت زخم هایی که برداشته بود بمرد. اسکندر در مرگ آن حیوان اندوهناک شده دستور داد که آن را در کنار رود هیداسپ دفن کرده بر سرمدفن او شهری به نام بوسیفال بنا کردند». (محمدجواد مشکور، ایران در عهد باستان، ص ۲۹۶)

از مقدونیه تا مصر، از مصر تا بابل، از بابل تا خراسان و از خراسان تا هندوکش، به تسخیر سپاه پیروزمند اسکندر درآمده بود. این حادثه عظیم تاریخی با تجدید حیات ملت های مغلوب هخامنشیان برابر بود. یادگارها و آثار این آزادی در سراسر این سرزمین های وسیع، به صورت شهرهای تازه ساز بسیار، به صورت تحولی در هنر شرق، به صورت کتیبه های یونانی و به صورت سکه هایی با خط و شمایل مردم و خدایان یونان پدید آمده اند. آن چه را پس از ظهور اسکندر در شرق میانه شاهدیم، نه مقاومت ملت های مغلوب او، چنان که تذکرات فراوان تاریخی مقاومت در برابر هخامنشیان را بیان می کند، بل تسری گاه به گاه دامنه ی نبرد تاریخی یونان و روم به صورت حمله ی رومیان به منابع و مراکز اقتصادی و سیاسی سلوکیان در بین النهرین و حاشیه ی باریکی از شرق مدیترانه است. سازندگان امپراتوری جعلی اشکانیان این نبرد بین روم و یونان را، چنان که بیاورم، نبرد بین ایران اشکانی و روم فرض کرده و جا زده اند!!!! اسناد و اشاراتی که پس از این در این مدخل خواهد آمد، گشودن فصل تازه ی بسیار تعیین کننده ای در تاریخ شرق میانه و اروپاست.

با این همه برای تردید در تشکیل امپراتوری ایرانی اشکانی نام و اثبات اقتدار محلی حکمرانانی بسیار کم جان، که تمامی آن‌ها نصب شده و یا کلنی‌های مهاجر آتنی‌اند، هنوز می‌توان دلایل دیگری ارائه داد. دلایلی که هیچ اندیشه‌ی خرد خواهی را آرام نخواهد گزارد.

«اولاً باید دانست که سلاطین اشکانی، پول طلا نداشته‌اند؛ آن چه سکه زده‌اند فقط روی نقره و مس بوده و جهت این که روی طلا سکه نمی‌زده و پول طلا نداشته‌اند، این است که امپراطورهای روم یا دولت جمهوری رمن که در آن اعصار قدرت و استیلای زیاده از پادشاهان سایر ممالک متحده داشتند، اجازه به دول متعاهده در ضرب مسکوک طلا نمی‌داده‌اند و در معاهده‌ها شرط می‌کرده‌اند که این فقره، علامت امتیاز و برتری و مایه‌ی اختصاص خودشان باشد. شاهد این مدعا آن که «لامپرید» مورخ رومی، که تاریخ مبسوطی از چند نفر از قیاصره‌ی روم نوشته - از جمله شرح سلطنت «آلکساندر سور» را مفصلاً نگاشته - و در مائه‌ی سیم میلادی می‌زیسته می‌نویسد:

«آلکساندر سور به دروغ شهرت داد که من بر اردشیر ساسانی غلبه کردم. این امپراطور وقتی وارد شهر رم شد، بر عراده‌ی سوار بود که چهار زنجیر فیل آن را می‌کشید و چنین منتشر ساخت که من سیصد زنجیر فیل از عساکر ایران گرفتم، همه در بین راه تلف شدند، از آن‌ها فقط همین چهار زنجیر فیل باقی ماند! اما مدالی که برای یادگار این فتح، در رم سکه شد، روی آن عراده‌ی قیصر را ساخته بودند در حالتی که چهار رأس اسب آن را می‌کشید نه چهار زنجیر فیل. خلاصه مشخص و معلوم شد که در این جنگ - برخلاف آن چه امپراطور رم شهرت داده - اردشیر، پادشاه ایران، بر آلکساندر سور غلبه کرده و پس از آن فتح و ظفر، برای اثبات قدرت کامل خود، حکم کرد سکه‌ی طلا زدند؛ و تا آن زمان، قیاصره روم به ممالک و دولی که با آن‌ها متحد بودند یا به آن‌ها باج می‌دادند، اجازه نمی‌دادند که مسکوک طلا داشته باشند و مسکوکات طلایی که در آن وقت رواج داشت، خاص قیاصره روم بود و روی آن سکه، صورت خود را نقش می‌کردند؛ و به تجار رومی غدغن شده بود که در معاملات، مسکوک طلای هیچ ملت را قبول نکنند و تمام دادوستد با پول نقره می‌شد». و مؤید این مطلب، باز قول «پرکپ» مورخ است که می‌گوید:

«امپراطور ژوستینی نین با اعراب جنگ کرد، برای این که آن طایفه باجی را

که به رم فرستاده بودند، از پول طلایی بود که در رم سکه نشده و صورت قیصر را نداشت.»

پس اشکانیان هم مثل سایر سلاطین متعاهده با دولت روم، به ملاحظات مسطوره، سکه و پول طلا نداشته و محض ارتباط و معاملات تجارتي با رومیان و یونانیان، مجبوراً نقره سکه می کرده اند؛ و ساسانی ها، که پول طلا ضرب نمودند، نیز نه چندان بود که به معاملات بیفتد و به کار داد و ستد برخورد؛ همین قدر بود که کاری به رگم انف قیصره ی روم کرده باشند و اظهار شأن و اثبات قدرتی؛ و از این روست که سکه طلای ساسانی، خیلی کم یاب می باشد. اما پول نقره اشکانیان شبیه بوده است به پول نقره یونانی های آن عصر. توضیح آن که یونانی های معاصر اشکانیان، دو قسم پول نقره داشته اند؛ قسمی را «دراگم» می گفته اند که به معنی «درهم» است - بل که لفظ دراگم، همان خود درهم است - و قسم دیگر «تترا دراگم» یعنی پول چهاردرهمی، چه «تترا» در لغت یونانی به معنی چهار است و تترا دراگم، نظیر پنج هزاری سفید امروزه ما بوده است و وزن آن، شصت و هفت نخود و نیم یا دویست و هفتاد گندم؛ و وزن دراگم، شانزده نخود و نیم گندم یا شصت و هفت گندم و نیم (کم تر از چهار گرم). و سلاطین یونانی سوریه هم، همین مقیاس را برای مسکوکات خود قبول نمودند و سلاطین اشکانی هم در این مسئله تقلید آن ها را کردند ولی وزن اکثر سکه های آن ها کم تر از سکه های یونانی است. نیز یونانی ها را پولی مسی بوده تقریباً معادل یک غاز ما، که یازده گندم وزن داشته؛ و چنین به نظر می آید که اشکانیان در پول مسی هم تقلید یونانی ها را نموده اند و سکه های بسیار از اشکانیان به دست آمده و ارباب علم، محض سند تاریخ، و اولیای دولت، برای زینت موزه های خود، ضبط کرده و نگاه داشته اند و بعضی از آن ها را نیز نگارنده دارد.»

(اعتماد السلطنه، در التیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۱۵۰ تا ۱۵۲)

شاید که در جیب اعتماد السلطنه و یا در مجموعه ی او، چهار درهمی نقره ای از اشکانیان یافت می شده است، که ۶۷ نخود و یا ۱۳ گرم وزن داشته است، زیرا جهان سکه شناسی، به طور یکپارچه تذکر داده اند، که تترا درهم اشکانی کم تر از ۴ گرم یعنی ۱۶ نخود بوده است و بدین ترتیب فقط با سکه های یک ریالی زمان ناصرالدین شاه قابل مقایسه می شود.

«پیش تر گفته شد که ارزش پول ناصرالدین شاه هم مانند پول دوره های

قبل پیوسته تنزل کرده است و وزن سکه‌ها کاسته شده چنان که در جدول ذیل این تحولات کاملاً آشکار است :

سکه های سیمین از سال ۱۲۶۴ تا ۱۲۷۲ قمری واحد تومان ۲۸۰ نخود			
دوشاهی و نیم	۱۰/۳۶ حبه	۳/۵ نخود	۰/۶۷ گرم
پنج شاهی	۲۰/۷۲ حبه	۷ نخود	۱/۳۴ گرم
ده شاهی	۴۱/۴۴ حبه	۱۴ نخود	۲/۶۸ گرم
یک قران	۸۲/۸۸ حبه	۲۸ نخود	۵/۳۷ گرم».

(داریوش شهبازی فراهانی، تاریخ سکه، ص ۱۵۰)

پس بزرگ‌ترین پول امپراتوری اشکانی، یعنی تترادرهم را در اندازه‌ی یک و نیم گرم نقره کم ارزش‌تر از سکه‌های یک قرانی ناصرالدین شاه می‌یابیم و بدین ترتیب یک امپراتوری مقتدر اشکانی نام را شاهدیم، که پشت رومیان از شنیدن صدای سم اسبان و زوزه زه کمان‌شان به لرزه درمی‌آمده است، اما همین اشکانیان قدرتمند پیروز، بدون اجازه‌ی رومیان مغلوب، اجازه نداشتند، بیش از نیم ریالی پولی ضرب کنند!!! به راستی که می‌توان با دنبال کردن موضوع مسکوکات اشکانی، که تنها اسناد قابل اعتنای بدون غرض ولی به عمد خاموش گذارده‌ی آن دوران است، به طور کامل ادعای تشکیل یک امپراتوری ملی به نام اشکانیان در ایران را منتفی شمرد، چنان که بیاید.

«مسکوکات دولت اشکانی از نقره و مس است. از مفرغ هم سکه‌هایی هست، ولی نادر است، جنس این سکه‌ها برنجی است، که روی آن را لعابی از مس داده‌اند، از طلا سکه نمی‌زدند. جهت آن را بعضی تصور می‌کنند از این جا بوده، که دولت روم می‌خواست ضرب این سکه از مختصات آن باشد و با دولی، که معاهده می‌بست، این شرط را قید می‌کرد و نیز مقرر داشته بود، که تجار رومی مسکوکات طلای خارجه را در معاملات قبول نکنند. باید این نظر صحیح باشد، زیرا وقتی پارسی‌ها بر دولت اشکانی غلبه کردند و اردشیر پاپکان با قیصر روم آکساندر سور در جنگ شد، مخصوصاً سکه طلا زد، تا این امتیاز رومی‌ها را نشناخته باشد. اما این که گویند، که یک جای نوشته پروکوپ راجع به زمان ژوستی نین نیز مؤید این است، که ضرب سکه طلا به روم اختصاص داشته، به نظر مؤلف پذیرفتن این عقیده مشکل است».

(حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۶۷۴)

تحلیل پیرنیا از دوران اشکانیان، چنان که نقل‌های مؤید آن را پیش‌تر آوردم، چنان است که گویی او نیز پذیرفتن امپراتوری اشکانی را دشوار یافته است. تفسیرهای او از دوران اشکانی، از یک دوگانه گویی هوشمندانه نشان دارد و معلوم می‌کند که او در عین ملاحظه کاری معمول زمان خودش، که مانع نفی صریح امپراتوری اشکانی به وسیله‌ی او بوده، به طور ضمنی و با اعتراضاتی پوشیده کوشیده است نامنطبق بودن حضور این امپراتوری با عقل را، به گونه‌ای نه چندان آشکار بازگوید، که نقل کوتاه فوق نمونه‌ای از آن‌هاست. پیرنیا انتساب برخی از منقولات به مورخین کهن یونانی را نادرست می‌داند و اختصاص ضرب سکه‌ی طلا به روم را با استناد به این منقولات نمی‌پذیرد. به راستی جای این سؤال عقلی گشوده است که اگر اشکانیان با رومیان می‌جنگیده‌اند و آن‌ها را شکست می‌داده‌اند، چه ضرورتی وادارشان می‌کرده است، که به میل رومیان در منحصر کردن ضرب سکه طلا، گردن گذارند؟

«چنان که از مسکوکات اشکانیان پارتی مشاهده می‌شود، شاهان اشکانی چیزهای زیادی از یونانی‌ها و سلوکی‌ها تقلید کرده‌اند و این گونه رفتار ایشان در بادی نظر باعث حیرت است: با آن که آن‌ها جد داشته‌اند، نژاد خودشان را به هخامنشی‌ها رسانیده به ایرانی‌ها بفهمانند، که جانشینان شاهان مزبور می‌باشند، چه گونه رفتارشان غیر آن بوده؟ جهت را بعضی چنین بیان می‌کنند، که در ابتدا اشکانیان به پارسی‌ها نزدیک شده خواستند از آن‌ها استفاده کنند، ولی پارسی‌ها، چون پارتی‌ها را دوست نداشتند، آن‌ها را به اصطلاح به «بازی نگرفتند» و در نتیجه پارتی‌ها از پارسی‌ها مأیوس گردیده ترتیبات یونانی را تشویق کردند، تا آن‌ها را رو به خود کنند و آن‌ها پارتی‌ها را به کلی قومی بربر (خارجی) نسبت به خودشان ندانند، ولی این نظر نباید صحیح باشد.» (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۶۸۰)

تفسیر پیرنیا بر موضوع سکه‌های اشکانی نیز از ماهیت ناباوری او نسبت به آن امپراتوری نشان دارد. می‌نویسد اگر اشکانیان بر استقلال خود جدیت داشته‌اند و خود را ادامه هخامنشیان دانسته‌اند،

پس چرا در همه آثار و به ویژه در سکه ها از یونانیان تقلید کرده اند و چرا سعی در انتساب خود به آن ها داشته اند؟!!

«اولاً از نویسندگان عهد قدیم کسی این نظر را ذکر نکرده، راست است که بعض نویسندگان مزبور گویند پارسی ها و مادی ها از خشونت پارتی ها شکایت داشتند، ولی این خبر نمی رساند که تقلید آن ها از یونانی ها مبنی بر عدم همراهی پارسی ها و مادی ها از آن ها بوده باشد. ثانیاً باید در نظر گرفت، که اگر پارتی ها می خواستند به پارسی ها نزدیک شوند، جهت نداشت، که پارسی ها نخواهند در ادارات پارتی داخل شوند، چنان که در قرون بعد می بینیم، که حتی در ادارات دولت هایی مانند دولت های مغول داخل می شوند، و حال آن که پارتی ها از حیث تمدن از مغول به مراتب برتر بودند. ما عقیده داریم، که پارتی ها از دو جهت نخواستند به پارسی ها نزدیک شوند: اولاً - ترتیبات دوره هخامنشی در این زمان از میان رفته (روایات پارسی گوید، که اسکندر آن را برانداخته بود) و ترتیبات یونانی جای گیر آن گردیده بود. ثانیاً - شاهان حس می کردند، که با بودن شهر های یونانی زیاد در خود ایران و داشتن سروکار با سلوکی ها و یونانی ها و رومی ها زبان و خط و پول و سایر چیزها به ترتیب دوره هخامنشی مقاصد آن ها را حاصل نمی کند. زبان و خط یونانی در آسیای غربی از آسیای صغیر و سوریه گرفته تا باختر و دورتر بیش از زبان پارسی قدیم انتشار داشت و تمدن یونانی بیش از تمدن پارسی رایج بود و چون اشکانیان خودشان را جانشینان هخامنشی ها و اسکندر می دانستند؛ چنان که به همین عنوان آسیای صغیر و سوریه را مطالبه می کردند، عیبی در این نمی دیدند، که ترتیبات یونانی را هم اتخاذ و یونانی ها را به خودشان نزدیک کنند. در ایران شهرهای یونانی، که این پول را به کار می بردند، زیاد بودند. به علاوه، این پول در تجارت خارجه هم استعمال می شد و به خارجه می رفت و چون زبان یونانی در آسیای غربی و مصر و هند خیلی انتشار داشت، معلوم است، که زبان و خط یونانی باعث رواج پول اشکانی می گردید. به ترین دلیل این نظر آن که درجه تقلید اشکانیان از یونان بسته به قوت تمدن یونانی است و در اوایل دوره ی اشکانیان یونانیت قوی تر از قسمت های دیگر آن دوره می باشد. جهت معلوم است، هر قدر دولت سلوکی، که مشوق تمدن و خط یونانی روی سکه ها به زبان و خط آرامی مبدل می گردد. دانستن زبان و ادبیات یونانی رو به انحطاط می گذارد، خط سکه ها به قدری بد است که خوانا نیست قس علی هذا. پس

این تقلید از قوت تمدن یونانی ناشی گردیده بود و نیز از آن جا، که در این زمان ترتیبات دولت هخامنشی را برانداخته بودند. بالاخره به این نتیجه می‌رسیم، چنان که دولت ماد و دولت اول پارس ترتیباتی زیاد از آسور و بابل اتخاذ کرده بودند، دولت پارت هم چیزهای زیادی از یونانی‌ها و گاهی هم از رومی‌ها اقتباس کرد. شاهان اشکانی از القاب و عناوین، لقب شاهنشاهی را اتخاذ کردند، تا برسانند، که جانشینان هخامنشی‌ها هستند. اتخاذ باقی القاب مانند لقب: عادل، نیکوکار، محب برادر، پدر دوست و غیره برای رقابت با سلوکی‌ها است و بالاخره عبارت، محب یونان برای جذب قلوب یونانی‌های داخلی استعمال شده». (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۶۸۱)

بخش نخستین این نقل بسیار کودکانه و حتی سخیف است. پیرنیا از قول دیگران می‌گوید که گویا پارتیان کوشیده‌اند خود را به هخامنشیان پارس نزدیک و شبیه کنند، اما چون پارسیان به پارتیان روی خوش نشان نداده‌اند، شاید از سر لجبازی خود را شبیه یونانیان کرده‌اند و از این رو است که پارتیان را در همه چیز شبیه یونانیان می‌بینیم و نه مانند هخامنشیان!!! به گمان من پیرنیا با گردآوری مجموعه‌ی این اشارات بچگانه، که جایگزین تاریخ ملتی کرده‌اند، می‌خواهد که بی باری این تاریخ نویسی را بیان کند. تفسیرهای او بر تاریخ اشکانیان با اظهارات رسمی در این باره مغایر است. پیرنیا با ذکر آن تعریضی که در اوایل نقل فوق در پرانتز آورده، چنان می‌نماید که حتی منکر تاریخ رسمی هخامنشیان نیز بوده است، زیرا می‌نویسد «پارسیان مدعی‌اند آن تمدن را اسکندر برانداخته است!» و صریحاً تمدن و فرهنگ و هنر یونانی را از تمدن پارسیان، یعنی هخامنشیان برتر می‌شمارد. پس از این، علامت‌های آشکارتری از ناباوری پیرنیا نسبت به امپراتوری اشکانیان خواهم آورد.

«یک مطلب دیگر هم پارت‌ها را بر آن می‌داشت که با یونانی‌ها مهربانی کنند و گرم گیرند و آن، این بود که خود را مثل آن‌ها اجنبی می‌دانستند؛ از بیم آن که ایرانی‌های حقیقی، به واسطه‌ی خارجی بودن ایشان بر آن بشورند، به استمالت یونانی‌ها می‌پرداختند که

اگر غایله و مخمصه‌یی رخ نماید، کمک و رفیق داشته باشند و از عهده‌ی طاغیان برآیند. ممکن است کسی بگوید: «پس چرا اشکانیان با یونانی‌ها می‌جنگیدند؟» در جواب گوییم مقصود ما از اظهار عقیده‌ی مزبوره و مطالب مسطوره‌ی در فوق، این نیست که اشکانیان به جنس یونانی از دل و جان، عاشق و مایل بودند؛ البته در جنگ با یونانی‌های معاند، کمال ایستادگی می‌نموده‌اند و در همان وقت، رعایای یونانی خود را - حسب المصلحت - مستمال داشته و سر مویی از جانب‌داری آن‌ها فرو نمی‌گذاشته‌اند. آیا اگر دولت فرانسه، وقتی بخواهد - به موجبی - با مراکش بجنگد، رعایای الجزایر خود را باید قتل عام کند یا آن‌ها را زیر بار ظلم و بی‌حسابی کشد؟ چنین نیست بل که دشمن را می‌گدازد و رعیت را می‌نوازد؛ با آن که هر دو عرب‌اند(!!!).

حاصل کلام این که سکه‌های اشکانیان، تا آخر به جهاتی که ذکر شد، عمدتاً به زبان و خط یونانی ضرب شده و در اکثر آن‌ها عبارت فیل‌ه‌لن منقوش است؛ چنان‌که وجدان و شهود، گواهی می‌دهد و احدی را جای انکار نیست». (اعتماد السلطنه، درالتیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان، ص ۱۷۸)

این‌جا و در این نقل، اشکانیان اعتماد السلطنه دیگر حتی ایرانی هم نیستند و آنان را با یونانیان علیه ملت ایران متحد می‌بینیم!!! به راستی این بیان اعتماد السلطنه خود بیانیه‌ای است علیه سازندگان تاریخ اشکانی. او به صراحت می‌گوید که هم یونانیان و هم پارتیان اجنبی و بیگانه بوده‌اند، برای تسلط بر ایران، با یکدیگر تبانی داشته‌اند و سکه‌های اشکانی را دلیل می‌آورد که بر آن‌ها عنوان فیل‌ه‌لن یا دوستدار یونان تکرار شده و وجدان و علائم را گواه می‌گیرد که در همدستی بین یونانیان و اشکانیان جای انکار نیست. آیا به‌تر از این می‌توان اسنادی آورد تا سرگردانی کامل سازندگان تاریخ اشکانی را اثبات کند و آیا نباید از اعتماد السلطنه بپرسیم پس از چنین ابراز عقیده‌ای درباره اشکانیان، چه‌گونه به خود اجازه داده است درباره‌ی آن‌ها به عنوان امپراتوران ایرانی کتاب بنویسد؟

باری، اینک ببینیم که گردش امور مالی آن امپراتوری بزرگ چه‌گونه بوده، باستان‌پرستان درباره‌ی اقتصاد اشکانیان چه مطالبی به هم بافته‌اند و ادعاهای آنان با یافته‌های موجود چه اندازه منطبق است؟

اقتصاد اشکانی

«سکه های پارسی اسناد و مدارک گران بهایی است که نه تنها وضع پولی و اقتصادی آن روزگاران را معرفی می کند، بل که گنجینه بی نظیری است که تاریخ پنج قرن شاهنشاهی بزرگ ایران را از لحاظ مختلف می شناساند. این قطعات کوچک فلزی کنده کاری شده (!) که تعداد زیادی از آن ها در زمره شاهکارهای هنری ایران و دنیای قدیم است، جلوه ای از تمدن و فرهنگ و اقتصاد پارت ها به شمار می رود. اصول پولی دولت پارت بر نقره بود و تناسب فلزات را در این دوره نمی توان به طور دقیق تعیین کرد. آن چه مسلم است، پارت ها سکه ی زر به کار نمی بردند و معاملات و داد و ستد به وسیله ی سکه های سیمین، مسین و مفرغی انجام می گرفت. محتمل است که سکه ی زرین مانند مدالی در جشن ها و اعیاد مورد استفاده قرار می گرفت، اما تاکنون سکه ی زرینی به دست نیامده است.»

(ملک زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۷۰، بخش دوم، ص ۲۵)

بیانی در این شعارها، به نقش سکه های اشکانی در اقتصاد آن دوران اشاره می کند که سراسر لفاظی های بزرگ انکارانه در بیان موضوع است. بیانی را در نوشتن تاریخ سکه و به خصوص بخش دوم آن، در یک شیفتگی باور نکردنی ملی شناور می بینیم، تا آن جا که نقوش سکه ها را نه حاصل و اثر ضرب، بل در زمره ی کنده کاری های هنری دنیای قدیم معرفی می کند!!! بخش اشکانیان کتاب او، به واقع باستان ستایی بی نظیری است که در آن تفسیر فنی سکه های دوران به اصطلاح اشکانی، به حماسه سرایی بسیار نزدیک می شود. چنین سخنانی، از متخصصی که لااقل باید تصویر نمونه ی شاهکارهای ضرب سکه در یونان و روم، از همان زمان و دورتر از آن را دیده باشد، بسیار حیرت آور است و آن گاه این سخنان او عجیب تر می شود، که از خود او خوانده ایم :

«سکه های اسکندر به واسطه تنوع و نقش و زیبایی، بسیار جالب است و قسمتی از آن ها که قطعاً سر سکه اش را صنعتگری توانا و چیره دست تهیه کرده است جزء شاهکارهای هنری می باشد. درباره

سکه های اسکندر و تصویر وی بر روی آن ها عقاید مختلفی مورد بحث است. بعضی نقش سکه را تصویر حقیقی او می دانند که به صورت یکی از خدایان جلوه گر شده است و برخی آن را تصویر خیالی یکی از خدایان المپ فرض می کنند. زیرا سکه های متعدد و متنوع اسکندر، از لحاظ نقش و تصویر یکسان و شبیه نیستند ولی آن چه منطقی تر و به صحت نزدیکتر می آید، این است که در ابتدا نقش سکه های اسکندر، به خصوص استاترهای طلای کلاه خود به سر و چهاردرهمی های او که در یونان و مقدونیه ضرب خورده و از لحاظ هنری بسیار جالب است، تصویر حقیقی او بوده است ولی طول مدت (زیرا در حدود یک قرن و نیم پس از مرگ اسکندر ضرب سکه های وی ادامه داشته است) و ضرب های مکرر در ضربخانه های شهرهای یونان و آسیای صغیر و مصر و ایران و حتی هند، سرزمینی که سپاهیان اسکندر خود را به آن جا رساندند، موجب شد که از شباهت تصویر اولی، اثری باقی نماند».

(ملک زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۷۰، ص ۲۲)

چه گونه می توان حتی در شرح فنی تاریخ و در توصیف آثار برجای مانده از ملل دیگر نیز، خود را چنین اسیر تمایلات ملی کرد. بیانی که یک کارشناس امور سکه در سطح بین المللی معرفی می شود، در عین حال که ناگزیر است به اهمیت و ارزش بسیار والای سکه های اسکندر اعتراف کند، چندان به احساسات ملی بزرگ انگارانه تسلیم است، که تکنیک ضرب سکه های سلوکی ها را حاصل امتزاج هنر و تمدن ایران با هنر یونانیان می داند!!!

«آن چه در این دوره از لحاظ هنری قابل توجه است اختلاط دو تمدن ایران و یونان در یکدیگر می باشد که به ترین شاهد، سکه های این زمان است و سکه های اسکندر فاتح مقدونی و سرداران اش از این تأثیر بی نصیب نبوده است».

(ملک زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۷۰، ص ۲۲)

چنین که بیانی می گوید امتزاج هنر هخامنشی، که خود قادر به ارائه سکه های معمولی نیز نبوده اند، با هنریونانی موجب زیبایی سکه های اسکندر شده است!!! بررسی های تاریخی و هنری ایران باستان، به وسیله ی مورخین خودی، تحت تأثیر تاریخ سازی و مهمل بافی شرق شناسانی که پیوسته در بادکنک مفاخرات ایرانیگری دمیده اند، موجب



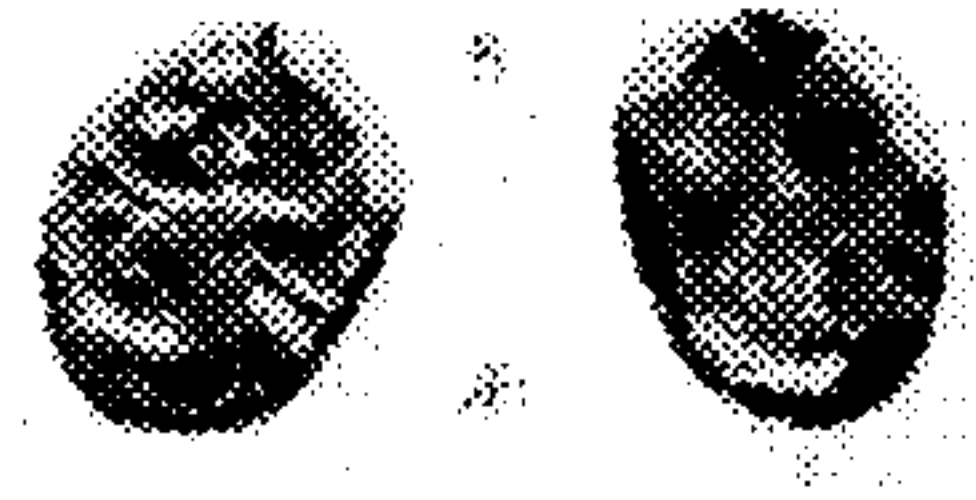
سکه ی داریوش اول



سکه ی خشایارشا



سکه ی اردشیر اول



سکه داریوش دوم



سکه ی کورش جوان



سکه ی اردشیر دوم



سکه ی اردشیر سوم



سکه ی داریوش سوم

این نمونه‌هایی از سکه‌های هخامنشیان است، از داریوش اول تا داریوش سوم، که حتی شکل هندسی معین و یکسان ندارد، نقش روی تمام سکه‌ها یکی است: همان نیزه‌ای که به درستی آرم تاریخی آنان بوده و در کتیبه‌ها نوشته‌اند، بسیار دور رفته است!!! چنان که می‌بینید در پشت سکه‌ها اثری از نقش، جز گودی فلز، ناشی از ضرب روی سکه دیده نمی‌شود. این سکه‌ها گواه روشنی است که ضرب‌خانه‌های هخامنشی تا پایان آن امپراتوری، هنوز تکنیک ضرب سکه‌های دو رو را نمی‌دانسته‌اند!!! آیا صاحبان یک چنین سکه‌هایی می‌توانسته‌اند سازمان‌دهندگان فنی یک امپراتوری از هند تا یونان بوده باشند؟ از همه عجیب‌تر هنرنمایی سکه‌شناسان جهان و از جمله خانم ملک‌زاده بیانی است که این سکه‌های با نقش یکسان را، بدون این که حتی حرف «الفی» بر آن‌ها ضرب باشد، میان گروهی از امپراتوران هخامنشی تقسیم کرده‌اند! شم شاه‌شناسی آنان، در حالی که تصاویر سکه‌ها تفاوت‌های بسیار اندکی با یکدیگر دارد، بی‌شک بسیار استثنایی و گران‌قدر است. تنها می‌توان حدس زد که احتمالاً تفکیک و توالی این شاهان را از طرز نگه داشتن نیزه، شناسایی و نام‌گذاری کرده‌اند!!! به راستی که استادی سازندگان تاریخ پیش از اسلام ایران، حیرت برانگیز است! بعدها در همین کتاب و در تحلیل سکه‌های به اصطلاح اشکانی خواهیم دید که این معماران هنر و تمدن ایران باستان، با چه مرارتی، مفاخرات و مناسبات ایرانی را ترتیب داده‌اند. (منبع: ارنست بابلون، سکه‌های ایران در دوران هخامنشی، لوحه‌ها)



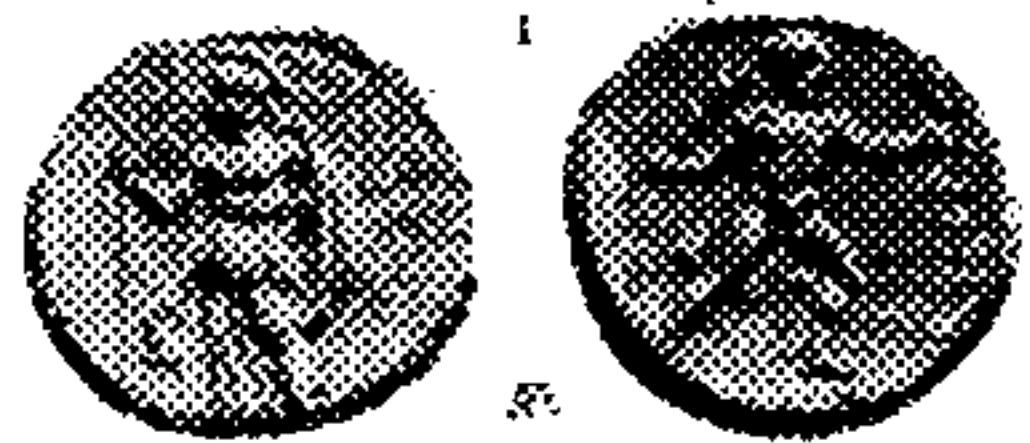
سکه ی تریباز



سکه ی تریباز



سکه شاهان غزه و فنیقیه



سکه قبرس، کیتیوم - ایدالیوم



سکه قبرس، لایتوس



سکه فنیقیه - آراد



سکه فنیقیه - آراد



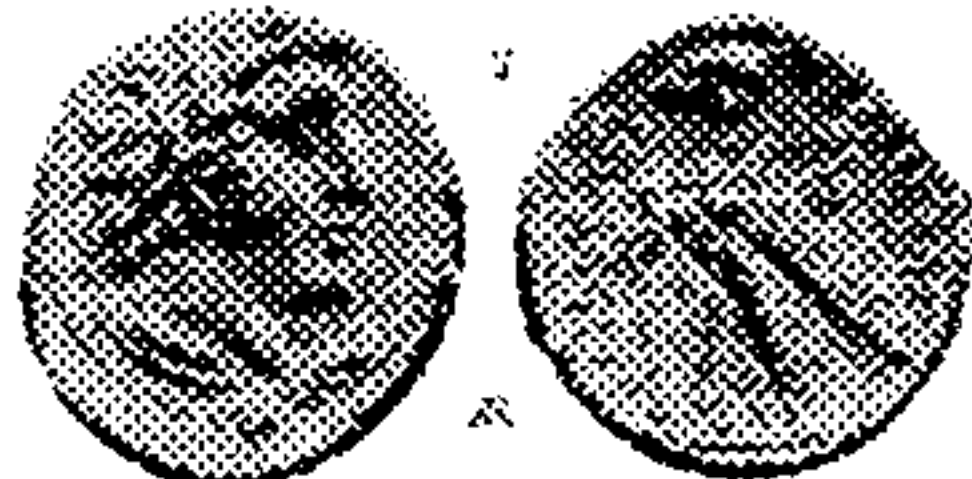
سکه فنیقیه، آراد



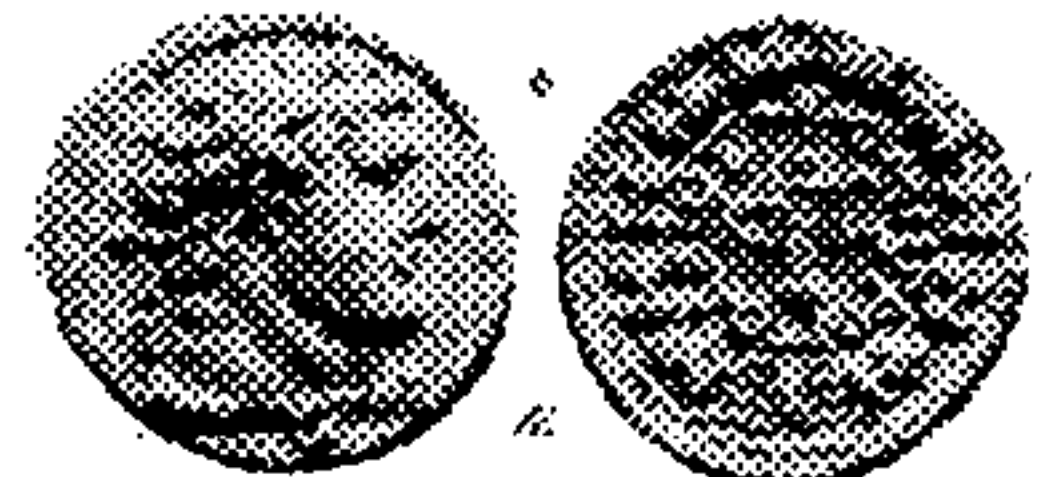
سکه فنیقیه - ماراتوس - اورتوزیا



سکه فنیقیه، صیدا



سکه فنیقیه - صور



سکه فنیقیه - صور

و این‌ها نیز مجموعه‌ای از سکه‌های یونانیان و والیان آن‌ها در اطراف دریای مدیترانه است! خانم بیانی می‌گوید که اسکندر و یونانیان در طرح و ضرب این سکه‌ها، از هنرمندان و صنعتگران هخامنشی تأثیر گرفته‌اند، که نمونه‌های سکه‌های شان را در صفحه پیش دیدید!!! (منبع: ارنست بابلون، سکه‌های ایران در دوران هخامنشی، گزیده‌ای از لوحه‌های مختلف)

شده است آن‌ها به راستی در اندیشیدن آرام و غیرطلب کارانه از جهان، آن هنگام که از پیشینه‌ی تاریخی ایران سخن می‌گویند، درمانند.

«در سال ۴۸۰ قبل از میلاد ژلون فرمان‌روای مطلق العنان سیراکوس، که کارتاژی‌ها را مغلوب نمود، ده درهمی‌هایی بدین مناسبت منتشر ساخت که تمام منتقدین هنری متفق‌القول می‌گویند از لحاظ زیبایی و قدرت طراحی بی‌نظیر و جزو شاهکارهای هنری دنیای قدیم است. سکه‌های اسکندر چه آن‌هایی که از ضرب‌خانه‌های یونان بیرون آمده و چه در ممالک مختلف دیگر، که به ضرب آسیایی معروف است، اغلب جزو شاهکارهای هنری می‌باشد». (ملک‌زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۷۰، ص ۴۷)

پس می‌بینیم که یونانیان، لااقل قرنی پیش از ظهور اسکندر نیز ضرب سکه‌هایی در حد شاهکار هنر جهان باستان را می‌دانسته‌اند و هنر و صنعت سکه‌زنی آن‌ها برای عرض اندام نیازمند و ام از سرسکه سازان هخامنشی نبوده است، که سکه‌های‌شان با تظاهرات فنی و هنری فاصله‌ای بسیار دارد.

«پس از شکست پی‌درپی یونانی‌ها از ایرانیان و بالاخره فتح تراکیه به دست داریوش، یونانی‌ها در مقام انتقام بودند و بالاخره پس از شکست ایرانیان در ماراتون یونانی‌ها بدین سبب در سال ۴۹۰ قبل از میلاد ده درهمی‌های زیبای آتن را انتشار دادند. ده درهمی‌ها هم مانند سکه‌های معمولی با تصویر آتناست. ولی از لحاظ هنری بسیار ممتاز می‌باشد، تصویر آتنا دارای موهایی بافته شده است که بر روی گردن افتاده و یک شاخه خرزهره که علامت افتخار است کلاه او را زینت می‌دهد و در طرف دیگر سکه، جغدی با بال‌های گسترده (که آن هم علامت فتح در جنگ است) دیده می‌شود». (ملک‌زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۷۰، ص ۵۶)

خانم بیانی هرچند که مشغول ساخت تاریخی درباره شکست‌های پی‌پی یونانیان از ایرانیان است، اما در عین حال و ناگزیر به اهمیت سکه‌های یونان نیز بی‌توجه نیست و می‌گوید که در ۴۹۰ پیش از میلاد، زمانی که هخامنشیان احتمالاً هنوز ضرب سکه را نمی‌دانسته‌اند، یونان ده درهمی‌های ممتاز پیروزی ماراتون را منتشر کرده است.

«موقعی که اسکندر به سلطنت رسید در خزانه‌ی مقدونی فقط ۶۰ تالان سکه نقره و چند ظرف طلا و نقره موجود بود. لذا اسکندر برای تهیه وسایل جنگی مجبور به قرض شد. ولی این فقر مالی دوامی نکرد و با تسخیر مناطق مهم و شهرهای آباد و پرثروت مانند بابل و شوش و تخت جمشید و اکباتان، غنایم و ذخایر بی شمار به دست آورد. عده‌ای از مورخان عقیده دارند که حمله اسکندر به ایران و همراهی یونانی‌ها برای از بین بردن شاهنشاهی هخامنشی صرفاً جنبه اقتصادی داشته و منشاء آن خصومت و رقابت تجارتنی برای کوتاه کردن دست پارسی‌ها از حوزه‌ی مدیترانه و درهم شکستن قدرت مالی آنان بوده است. اگرچه این موضوع نمی‌تواند دلیل قاطعی بر حمله اسکندر باشد، ولی باید آن را یکی از علل هجوم مقدونی‌ها به ایران دانست.»

(ملک‌زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۲۷۰، ص ۱۴۴)

از نظر چنین محققین و مورخین پیرو شعار عامیانه و مسخره‌ی «هنر نزد ایرانیان است و بس»، تمام جهان باستان در فقر و تنگدستی و بی‌هنری محض می‌زیسته‌اند و اگر قومی از نظر مالی، هنری، صنعتی و یا نظامی گامی در تاریخ به پیش برداشته باشد، ظاهراً پس از تصرف ثروت ما و یادگیری از هنرمندان و سرداران ایرانی بوده است! آن‌ها نه فقط فراموش می‌کنند که داریوش خود به صراحت اعتراف کرده است که بزای بالا بردن کاخ‌اش در شوش دست نیاز به سوی مردم و هنرمندان ملت‌های مغلوب سراسر شرق میانه دراز کرده، بل علاقه‌ای ندارند بیندیشند که همان صدها هزار تالان طلا و نقره که از خزانه‌ی هخامنشیان به دست مقدونیان افتاد، اگر درست هم باشد، پس ذخیره کوچکی بوده است حاصل غارت ثروت مردم منطقه و «شکل»‌های هخامنشی، که نام پول یهودیان است، خبر از جمع‌آوری ثروت مردم بین‌النهرین، مصر و ایران می‌دهد که بر هم انباشته‌اند. زیرا از زمان هخامنشیان هیچ تولید و تجارت پارسی به جهان شهره نیست، که ثروت آن‌ها را محصول رشد ملی بدانیم.

«مهرداد اول (۱۳۸ - ۱۷۱ پ.م) با تصرف بین‌النهرین، یکی از مراکز مهم و تجارتنی را به دست آورد. در تسخیر سرزمین الیمایی پس از

شکست دمتریوس دوم ذخایر فراوان معابد شوش (معابد آیین آناهیتا) را به غنیمت گرفت و به خزانه سلطنتی فرستاد. ضمن کاوش از کاخ سلطنتی نیسا از ساختمان چهارگوش ایوان دار واقع در جنوب کاخ سلطنتی که خزانه‌ی شاهی بود، آثار گران بهای متعددی به دست آمد. مانند ظروف سفالی شیشه‌ای (!)، مجسمه‌های مرمری یا فلزی، پایه‌های تخت، جام‌های عاج‌کنده‌کاری شده، تعدادی اثر مهر که احتمالاً برای مهر و موم کردن درهای خزانه به کار رفته است». از این دوره بحران اقتصادی و رکود در کار تجارت که بر اثر اغتشاشات و جنگ‌هایی که برای راندن سلوکی‌ها از ایران صورت گرفته بود از بین رفت. رومی‌ها از یک سو و پارت‌ها از سوی دیگر تمایل شدید خود را به برقراری نظم در امور تجارتي ابراز داشتند. پارت‌ها چنان که گفته شد اهتمام ورزیدند که سازمان‌های مالی و اقتصادی بر مبنای نوین و روال منظمی برقرار گردد.

دولت پارت توجه خاصی نسبت به جاده‌سازی و نگه‌داری و مرمت آن‌ها و احداث مراکز حمل و نقل مبذول داشت. در طول راه‌ها برای آسایش



این جام‌های شراب‌خوری، با آن تصاویر کاملاً کلاسیک یونانی و آن پیکره‌ی برهنه‌ی زنانه‌ی مطلقاً نایاب در هنر بومی ایران، یافت شده در نیسا را، حاصل هنر پارثیان صحرا گرد در قرن دوم پیش از میلاد و به زمانی گفته‌اند که پارثیان هنوز سکه هم نمی‌زده‌اند!!! ظاهراً این معجزه‌ی تبدیل پارثیان چادر نشین به هنرمندانی چنین چیره‌دست در تقلید از هنر یونان، در همان ۹۰ سال تسلط سلوکیه بر ایران و بین‌النهرین صورت گرفته، اگر افسانه‌ی مطلقاً بی‌بنیان امپراطوری ۵۰۰ ساله‌ی اشکانیان را باور کنیم!!!

کاروانیان و تجار، منازل و ایستگاه‌ها که دارای اسبان آماده بودند، ایجاد گردید. جاده‌هایی که از بیابان می‌گذشت با کاروان‌سراهایی با آب چاه مجهز بود. در شهرها نیز سراهایی برای سکونت تجار و کاروانیان وجود داشت. برای حراست راه‌ها مستحفظینی گماشته شده بود که جاده‌ها را سوار بر اسب تحت مراقبت داشتند که کاروانیان با امنیت کامل و آسوده خاطر به رفت و آمد خود ادامه دهند. درباره‌ی کالاهایی که به وسیله کشتی از بنادر خلیج فارس بارگیری می‌گردید، تا جزیره سیلان و بنادر چین می‌رسید مراقبت زیادی صورت می‌گرفت. مالیات و حقوق گمرگی که از تجار کاروانیان اخذ می‌گردید یکی از عواید مهم کشور بود.» (ملک‌زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۷۰، بخش دوم، ص ۲۲)

این سخنان نیز، همان غوغا و هیاهوی مصطلحی است که پیوسته در موضوع ایران باستان، بدون عرضه کوچک‌ترین سندی به راه می‌اندازند. بیانی در بزرگ‌نمایی عهد به اصطلاح اشکانیان چیزی را فرو نمی‌گذارد. مهرداد اول را می‌بینیم که بین‌النهرین و شوش را تصرف کرده، اموال و غنائم و ثروت آن‌ها را به خزانه‌ی قصر سلطنتی می‌فرستد. فهرست این غنائم تمامی ندارد، ظروف سفالی شیشه‌ای، که نمی‌دانیم چیست، مجسمه‌های مرمری یا فلزی، پایه‌های تخت و جام‌های عاج‌کنده‌کاری شده و از این قبیل. بیانی می‌نویسد نمونه‌هایی از این گنجینه را، که از بین‌النهرین و شوش برده بوده‌اند، در نیسا کشف شده است و در پاورقی می‌نویسد:

«آثار مکشوفه خزانه‌ی پارسی نیسا متعلق به حدود قرن دوم پیش از میلاد است. از این رو می‌توان چنین استنتاج کرد که این خزانه یکی از اولین خزانه‌های پارسی و جایگاه حفاظت ثروت کشور بوده است.»

(ملک‌زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۸۱، بخش دوم، ص ۳۱، پاورقی)

محل این نیسا را، که بیانی می‌گوید در قرن دوم پیش از میلاد پایتخت مهرداد اشکانی بوده، در حوالی بلخ نوشته‌اند، اما در آن زمان بلخ و خراسان را یکسره در اختیار یک پادشاهی نیرومند یونانی می‌بینیم، که نیسا را تنها از آن روی نمی‌توان پایتخت آنان به حساب آورد، که مهرداد اول در میانه‌ی قرن دوم پیش از میلاد، هنوزگرد صحرا نتکانده،

بدون پایتختی با آثار و علائم درخشان هنری خواهد ماند!!! بر این‌ها می‌توان شمای دیداری یافته‌های نیسا را نیز افزود، که مثل آفتاب، هویت یونانی آن‌ها را آشکار می‌کند. رفتار مورخین ایرانی با یافته‌های نیسا و به طور کلی با مانده‌های هنری و صنعتی شرق ایران و خراسان و شروچی که بر آن‌ها می‌آورند، بسیار عقب مانده، لجبازانه و مضحک است.

«پیش از تثبیت قدرت اشکانیان، مراکز مدنی ایران و بین‌النهرین یک دوره‌ی تأثیرپذیری نسبتاً عمیقِ هلنی را طی کرد که طبیعتاً یک باره هم محو شدنی نبود. از همین رو، در اوایل دوره‌ی اشکانی، زبان رسمی کشور، همان یونانی باقی ماند. شهرهای یونانی چون سلوکیه به رونق خود ادامه داد و مهرداد اول و چند تن از جانشینان‌اش، عبارت «فیل هلن» به معنی دوست‌دار یونان را بر سکه‌های خود ضرب کردند. همچنین هنر دوران اولیه‌ی حکومت اشکانی‌ها، مانند ریتون‌های عاجی «نسا»، که با صحنه‌های افسانه‌ای یونانی طراحی شده، به نحو بارزی «هلنی» است». (جان کرتیس، ایران کهن، ص ۳۹)

آن‌ها در عین حال که بارها از حضور یک کلنی و پادشاهی و حتی امپراتوری باختری یونانی خبر می‌دهند و درحالی که توالی فرماندهان این کلنی بزرگ یونانی در بلخ و مرو و نیسا در یک سلسله نشانه‌های یافت شده قابل اثبات است، اما هرگاه از آن منطقه یک دست ساخته‌ی صنعتی - هنری می‌یابند، آن را نه متعلق به آن تجمع بزرگ و قدرتمند یونانی، بل یادگاری از پارتیان می‌دانند که حتی قادر نیستند محل تجمع آنان را تعیین کنند! این گونه مورخین و مفسرین تاریخ ایران، با این که اعتراف می‌کنند در شرق ایران حتی سکه نقره‌ای از پارتیان نیافته‌اند، گنجینه‌های عظیمی از طلا و نقره و عاج و قصرهای باشکوهی با مجسمه‌های ممتاز بدان‌ها می‌بخشند. از نظر اینان ظاهراً صحراگردان پارتی، درحالی که اطراف‌شان کوهی از دست ساخته‌های ناب یونانی چیده شده بود، در کاخ‌های مجلل شهرهای بزرگ، و یونانیان مقتدر و پیروز پادشاهی یونانی بلخ، احتمالاً در چادرها می‌زیسته‌اند و

هیچ اثری از تمدن و هنر یونانی در میان آن ها یافت نمی شده است!!!؟

«هر چند اشکانیان خاستگاه قبیله ای به صورت دشت نشینی داشته اند و حتی در زندگی یکجانشینی آنان نیز سابقه تولید کشاورزی و دام پروری به آنان نسبت داده نشده است ولی با روی کار آمدن دولت پارتی، کشاورزی به عنوان یکی از مهم ترین عوامل تعیین کننده اقتصاد در جامعه پارتی شناخته شد. دیگر عامل مهم و تعیین کننده در عرصه اقتصاد پارتیان بازرگانی بود. صنایع و تولیدات کارگاهی و خانگی بخش کوچکی از اقتصاد را تشکیل می داد و سهم ناچیزی در این عرصه داشت. به تأیید منابع تاریخی و گزارش هایی که از چینی ها به عنوان یکی از شاخص ترین شرکای تجاری اشکانیان، مورخان و جغرافیادانان ارمنی، سریانی و رومی و نیز جهان گردان از سرزمین های مختلف من جمله چین، پارتیان به عنوان تولید کنندگان محصولات گوناگون دارای اعتبار، احترام و اهمیت اقتصادی جهانی بودند.» (اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۲۷۱)

از این نقل به موضوع اقتصاد اشکانیان در کتاب پرتعصب خدادادیان وارد می شویم و هم از آغاز بار دیگر ارمنی ها و چینی ها و سریانیان را می بینیم که با اسنادی مبهم و نامعلوم به کمک او آمده اند تا بتواند دولتی را که بزرگ ترین واحد پولی اش در حد هیچ است، تولیدگری دارای اعتبار، احترام و اهمیت جهانی معرفی کند!!! ادعاهایی که خدادادیان و دیگران، به دفعات دربارهی روابط تجاری و غیره بین امپراتوری پارت و دولت چین می آورند و اسنادی را که در این باره عرضه می کنند، چنان که ادله ی آن را بیاورم، یکسره سخن باطل و ساختگی است.

«معادنی که پارتیان در اختیار داشتند در سرتاسر قلمرو امپراطوری پارتیان پراکنده بود از جمله در شمال شرقی ایران، در مرکز و جنوب در غرب و شمال غرب ایران. گزارشاتی از وجود و بهره گیری از این معادن به دست رسیده است. این نکته را در این جا باید گفت که علی رغم وجود معادن بی شمار و غنی در ایران عصر اشکانیان و در سایر ادوار تاریخی ایران قدیم از قدیم الایام تاکنون، پارتیان از نظر صنایع فلزی و تولید کارگاهی در این زمینه، ضعیف و فقیر بودند. حتی صنعت سفالگری در ایران اشکانی همان گونه که خواهد آمد،

به صورت صنعتی وابسته به یونانیان و سلوکیان گزارش شده است. پارتیان توان به عهده گرفتن مسئولیت‌های تخصصی در امر تولید را نداشتند و این امر موجب آمدن لطمات و ضایعات جبران ناپذیری بر پیکر اقتصاد آنان می‌شد. این امر موجبات بهره‌برداری رومیان، چینی‌ها و سایر شرکای تجاری اشکانیان را فراهم می‌کرد.»
(اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۲۷۶)

گرچه باور آن بسیار دشوار است، ولی هر دوی این نقل‌ها را، با فاصله‌ی چند برگ، از کتاب اشکانیان خدادادیان آورده‌ام. به‌ترین تفسیر این نقل بازخوانی دوباره آن است: خدادادیان می‌گویند اشکانیان در سراسر قلمرو خود از معادنی غنی بهره می‌برده‌اند ولی نه فقط صنایع فلزی که سفال نیز نساخته‌اند!!!! و بازمانده‌های سلطنتی و هنری از زمان آنان تنها آثار سلوکی و یونانی است، زیرا پارتیان «توان به عهده گرفتن مسئولیت‌های تخصصی در امر تولید را نداشتند»، حالا خدادادیان برای ما تعریف کند که یک امپراتوری بدون آثار و علائم فرهنگی، بدون تولیدات و بدون مدیریت و تخصص لازم، چه گونه می‌تواند اقتصادی با اعتبار و احترام و اهمیت جهانی داشته باشد و اگر می‌گویند پارتیان از عهده‌ی ساخت سفال نیز بر نمی‌آمده‌اند، پس چه گونه آن ریتون‌های مجلل عاج، با آن همه نقوش یونانی را از تولیدات آن‌ها می‌دانند!؟

«شبکه‌های ارتباطی و راه‌های تجارتي در عصر اشکانیان مهم‌ترین و بزرگ‌ترین عامل رونق داد و ستدهای در آن عصر بوده است. راه‌های ارتباطی از آن جهت در دوره پارتیان گسترده بی‌شمار و متنوع بود که کاروان‌های تجارتي در هر شرایطی در امنیت کامل بتوانند کالاهای خود را به مقصد برسانند. بدیهی است خطراتی مانند جنگ، جانوران وحشی، سارقان و کاروان‌زنان و مانند آن از مهم‌ترین نمونه‌های این خطرها به شمار می‌آمدند. افزون بر این بدی آب و هوا، سرما و یخ‌بندان موانعی جدی جهت نقل و انتقال کالا در عصر اشکانیان گزارش شده‌اند. پارتیان با اصلاح و گسترش و امن‌سازی راه‌های به جای مانده از عصر حاکمیت سلوکیان به میزان قابل توجهی بر این مشکلات فائق آمدند و بازرگانان با اطمینان خاطر به امر تجارت اشتغال

داشتند. مشابه همین مشکلات برای راه‌های آبی و کشتی‌های تجاری پارتیان وجود داشت که با تدابیر و دل‌سوزی‌های لازم بر این مشکلات نیز در هر شرایطی چیره شدند. سرزمین پارت به وسیله همین راه‌ها و شبکه‌های ارتباطی به روم، هند، عربستان، افریقا و نقاط دیگر جهان ارتباط داشت و داد و ستد کالا صورت می‌گرفت.

در آغاز زمام‌داری پارتیان، بازرگانان ایرانی و تجار یونانی - سلوکی داد و ستد داشتند. مناسبات بازرگانی ایران اشکانی سده دوم پیش از میلاد با سرزمین چین چهره‌ای استوار و اطمینان بخش داشت. جهان‌گردان و سیاستمداران چینی در نوشته‌ها و اسناد خود از علاقمندی و دل‌بستگی پارتیان به حفظ پیوندهای بازرگانی با چینی‌ها سخن گفته‌اند. گاری‌ها و عرابه‌های حمل و نقل کالا، کاروان‌های تجاری که با چهارپایان جابه‌جا می‌شدند، کشتی‌های بزرگ و غول‌پیکر آکنده از کالاهای ایرانی اشکانی به سرزمین‌های دور و نزدیک می‌رفتند. پارتیان برای حفظ این مناسبات و ترغیب چینی‌ها به ادامه تجارت با ایرانیان اشکانی هدایای ارزشمندی نیز به همراه کاروانیان به نمایندگی و در مأموریت از طرف زمام‌داران پارتی و شخص پادشاه ایرانی برای امپراتوری چین و دیگر صاحب‌منصبان آن سرزمین می‌فرستادند. چشم‌گیرترین این پیش‌کش‌ها به روایت قول چینیان جانوران عجیب الخلقه یعنی شترمرغ بودند. در زمره این هدایا شعبده‌بازان، نوازندگان و دلک‌ها نیز گزارش شده‌اند.

(اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۲۷۷)

اینک همان امپراتوری اشکانی را، که از ساخت سفال و توان تولید محروم بود، بار دیگر به یک تراست بزرگ باستانی در امور حمل و نقل جهانی بازگردانده‌اند!!! راه‌های عریض و طویل بی‌شمار و متنوع، گاری‌ها و ارابه‌های حمل و نقل کالا، کاروان‌های بزرگ تجاری و کشتی‌های غول‌پیکر، به راه می‌افتد تا پانصد سال تمام، بین چین و امپراتوری اشکانی، شترمرغ و کشمش و شعبده‌باز و آوازه‌خوان و دلک‌مبادله‌کنند. هنگامی که این همه ادعای بزرگ بادکنکی با خردلی حجت تاریخی همراه نمی‌شود، می‌ماند این که بگوییم برای نوشتن چنین مطالبی در شرح مسائل جنبی تاریخ، باید از یک خیال‌پردازی پردامنه و پروار بهره داشت!

«واحد بزرگ اصلی و عمده وزن کالا با مقیاس بار شتر در عصر پارتیان

سنجیده می شده است. یادگاری (شاید بارگاری) بزرگترین واحد وزن در محاسبات بازرگانی پارتیان بوده است. هر بار گاری چهار بار شتر و هر بار شتر دو برابر بار خر بوده است.

کالاهای صادراتی پارتیان به استناد تعرفه پالمیر و سایر اسناد و مدارک عبارت بوده اند از برده که تحت عنوان بنده زرخرید آمده است، خشکبار، رنگ درعوان (شاید ارغوان؟)، رناس، عطریات، روغن زیتون، چربی حیوانی از جمله دنبه پوست جانوران، نمک در مواد غذایی، میوه کاج و مجسمه های مفرغی، درآثار مکتوب چینیان از جانوران شگفت انگیز ایرانیان که همان شترمرغ است، طلا، نقره، سنگ های بهادر و زینتی، فرش و مانند آن آمده است پارتیان از چین آهن، زردآلو، هلو و ابریشم می خریدند و در برابر کشمش، انار، شترمرغ و سایر اقلام کالاها را به آنان می فروختند. ایزیدور خاراکسی مروارید خلیج فارس را نیز در فهرست کالاهای صادراتی پارتیان آورده است. هندیان چوب، پارچه های زیبا و گران قیمت، رنگ های گوناگون و ادویه به ایران و مصر صادر می کردند. در فهرست کالاهای مورد معامله کشورهای نام برده از شیشه، سنگ های زینتی، مجسمه های برنزی، ظروف سفالین، خرمه (ترمه) و مانند آن نام برده شده است که پارتیان عمده ترین صادرکنندگان این کالاها بوده اند.

ناگفته نماند که به خاطر مشکلاتی که در امر نقل و انتقال کالا در عهد باستان وجود داشته است، هزینه حمل و نقل کالا بسیار گران بوده است. افزون بر این به خاطر کندی در امور حمل و نقل که ناشی از مشکلات عدیده و وسائط نقل و انتقال کالاها بوده است. نسبت به اهمیت و نوع کالاها، آن ها را دسته بندی کرده بودند. ظروف فلزی، سفالینه ها، مجسمه ها پارچه ها و غیره و حتی غلات و حبوبات و خشکبار در فهرستی قرار می گرفتند که چون فاسد شدنی نبودند، در نقل و انتقال آن ها کمترین شتاب به خرج داده می شد، ولی کالاهایی مانند، روغن، میوه، مواد خوراکی و مانند آن تدابیر ویژه و دقت خاصی همراه با در نظر گرفتن بعد مسافت کوشش می شد که در کوتاه ترین زمان ممکن به دست خریداران آن کالاها برسد». (اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۲۸۲)

بدون ابراز خشم نمی توان درباره ی این تخیلات چیزی نوشت. به راستی که سروتهی ندارد. اشکانیان، درحالی که خواندیم بزرگترین واحد پول آن ها، تتر درهم، یعنی به مقیاس واحد پول بین المللی، یک پنج سنتی زمان حاضر است، و درحالی که پیش تر معلوم شد جز شتر

مرغ و دلک و انار و کشمش کالایی نداشته‌اند و در حالی که خدادادیان نوشته بود که حتی سفال نمی‌ساختند، با شرق و غرب جهان تجارت می‌کرده‌اند و «ظروف فلزی، سفالینه‌ها، مجسمه‌ها، پارچه‌ها و غیره» به چین و روم می‌فرستاده‌اند!! و گرچه در بازارهای داخلی فقط سکه‌های مسی رد و بدل می‌شده، خروارها طلا و نقره به چین می‌فرستاده‌اند تا در مقابل زردآلو و هلو وارد کنند، به یکدیگر بفروشند تا طلا و نقره‌ی خود را در این داد و ستد به سکه‌های مسی بدل کرده باشند!!! با این توصیفات، معلوم می‌شود که تاجران زمان به اصطلاح اشکانی، الفبای تجارت را هم نمی‌دانسته‌اند!

«اشکانیان با عربستان نیز مناسبات بازرگانی داشته‌اند. از آن کشور زینت آلات و از هند و چین عاج، برنج، و ادویه نیز می‌خریدند و متقابلاً کالاهای نام برده بالا را به آنان می‌فروختند. همان گونه که در بالا آمد، پارتیان می‌کوشیدند تا داد و ستد کالا را به صورت پایاپای با شرکای تجاری‌شان داشته باشند. در کارگاه‌های سفالینه‌سازی مدت‌ها استاد کاران یونانی و سلوکی بوده و کارگران پارتی تنها کارهای بدنی و خدمات انجام می‌داده‌اند، زیرا سلوکیان یونانی که در خدمت پارتیان بودند، کارهای تخصصی را به جوانان پارتی نمی‌آموختند و به این ترتیب مدت درازی هنوز صنایع کارگاهی ایران اشکانی زیر نظر سلوکیان یونانی اداره می‌شد و احد پول پارتیان تقریباً در خم یعنی چهار درهمی بوده است. ضرب مسکوکات طلا در انحصار دولت روم بود، ولی با ایجاد بحران‌های اقتصادی و اختلال در امر صادرات و واردات پارتیان از ارزش پول آن‌ها به شدت کاسته شد و این یکی از عوامل گسترش فقر و نیاز بیش‌تر اشکانیان به وارد کردن کالاهای خارجی شد. ظروف چینی، زیور و زینت آلات و پارچه‌های زیبای ابریشمی تنها به مصرف هیئت حاکمه و اشراف می‌رسید و بر بحران‌های اقتصادی می‌افزود.» (اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۲۸۲)

حالا همان امپراتوری اشکانیان و همان تاجران بزرگ بین‌المللی را می‌بینیم که برای یادگیری یک سفال‌سازی ساده نیازمند استادان یونانی شده‌اند، که «تکنولوژی» ساخت سفال را از جوانان ایرانی پنهان می‌داشته‌اند!!! این سخن خدادادیان به یک معنی بسیار صحیح

و استوار است. بومیان ایران، که با نمونه‌های شوش و سیلک و املش و خراسان و سیستان و لرستان، عالی‌ترین نمونه‌های ساخت سفال و نیز فلز را، پیش از هخامنشیان به جهان ارائه داده‌اند، در هجوم تاریک و مخرب هخامنشیان، طبیعی است که چندان از توانایی‌های تولید بومی و ملی تخلیه شده باشند، که برای یادگیری ساخت سفال نیز، در پایان دوران هخامنشی، به استادان یونانی متوسل و نیازمند شوند!!! از همین قماش است تمامی تألیفات موجود درباره اشکانیان! به راستی که نمی‌دانیم در این ستایش از خود چه حاصل روانی نصیب مؤلفین ما می‌شده است که تقریباً هیچ نوشته‌ای درباره اشکانیان از این گونه بررسی‌های عالمانه! تهی نیست.

«دومین عامل تولید و اقتصاد در زمان اشکانی امر تجارت و بازرگانی بود که یکی از عمده‌ترین درآمدها دوره اشکانی محسوب می‌شد. ایران از طرف مشرق با هندوستان و چین و از مغرب با روم روابط تجارتي داشت، مهم‌ترین کالای بازرگانی چین ابریشم و پوست بود. هندوستان نیز عطر، فلفل، دارچین، زنجبیل، فلزات، رنگ و دارو صادر می‌کرد. کالای صادرات رومی بیش‌تر مصنوعات فلزی، و بلور رنگی و نقش‌دار و دانه‌های بلورین برای گلوپند بود. راه‌های بازرگانی چین به روم یا از ترکستان شرقی، سمرقند، مور، نساء، شاهرود، ری و همدان می‌گذشت و در شهر مرزی پالمیر در سوریه به روم می‌پیوست، و یا از طریق دریای هند و خلیج فارس به بحر احمر و مصر می‌رسید.

نوشته‌اند سفر دریایی به هند ۴۰ روز طول می‌کشید، راه دیگری نیز شوش را به استخر و کرمان و هند وصل می‌کرد، در مسیر راه خشکی به هند و چین کاروان‌سراهای بسیاری ساخته شده بود، بازرگانان ایرانی و دولت اشکانی از فروش ابریشم چینی به روم و فروش بلورهای رومی به چین درآمد سرشاری داشتند و در برابر کالاهای فروخته شده به روم مقدار زیادی طلا از ایشان به دست می‌آوردند، و پیوسته می‌کوشیدند تا مانع ارتباط مستقیم روم و چین شوند، در این زمان بازرگانانی که در امر تجارت قدری مهارت داشتند به عنوان رابط تجارت شرق و غرب در جزیره خارک ساکن شده بودند که هم اکنون آثار باقی مانده از آنان در جزیره خارک موجود است(!!!). در نقطه مرزی شهر الحضر که فرانسویان آن را هاترا می‌گویند به

مقتضیات نیاز، بازرگانی بنیاد گرفت. در شهرها گروه‌های وسیعی از پیشه‌وران وجود داشتند، ولی به علت ساخت فنودالی جامعه، جز در شهرهای مهم که در مسیر راه‌های بازرگانی قرار داشتند پیشرفت چندانی نداشتند و در این قبیل شهرهای که سطح مصرف پایین بود صنایع عمده بیش‌تر پارچه‌بافی و کوزه‌گری و فلزکاری در حد نیازهای روزمره بود.»

(علی‌اکبر سرفراز و بهمن فیروزمندی، ماد، هخامنشی، اشکانی، ساسانی، ص ۲۱۰)

این جا بررسی اقتصاد اشکانیان به گونه‌ای دیگر است. بخش اول آن از تولیدات و کالاهای هندی، رومی و چینی صحبت می‌کند و می‌نویسد که سفر دریایی به هند ۴۰ روز طول می‌کشید، اما نمی‌گوید سفر دریایی از کجا به هند ۴۰ روز طول می‌کشید و این موضوع تولیدات هند و روم و سفر دریایی ۴۰ روزه چه ربطی به اقتصاد اشکانیان داشته است؟! از ساخت کاروان‌سراهای بسیار در مسیر راه خشکی به هند و به چین خبر می‌دهد. احتمالاً این کاروان‌سراها را ساسانیان به گونه‌ای برچیده‌اند که خشتی از آن‌ها برجای نیست. از بازرگانان متبحر و ماهر اشکانی می‌گوید که در جزیره خارک جمع بوده‌اند!!! به گمانم آن جزیره پیوسته نامناسب‌ترین مکان برای تجمع آدمیان و به خصوص تجار بوده و هنوز هم هست. شاید هم که منظور مؤلفین کتاب، جزیره قشم و یا کیش بوده باشد، که کم و بیش در این باره شهرتی دارند. مجموع این سخنان نیز هیچ مستندی به همراه ندارد، حدس‌هایی است که با آرزوهای تاریخی توأم شده و صورتی از لفاظی‌های اقتصادی ساخته است که اعتبار آن‌ها از گفت‌وگو درباره صنایع پارچه‌بافی و فلزکاری و سفالگری در شهرهای اشکانی معلوم می‌شود. اگر کسی بپرسد این شهرها در کجا قرار داشته‌اند، احتمالاً خواهند گفت در جغرافیای ناشناس پارت و اگر بپرسند «آن مقدار زیاد طلایی» که عاید پارتیان از تجارت بین روم و چین می‌شده، در یک امپراتوری که حتی مسکوک نقره نداشته، چه گونه به جریان می‌افتاده است؟ شاید بگویند که تجار اشکانی برای حفاظت، آن‌ها را در همان

جزیره‌ی خارک دفن می کرده اند!!!

«یکی از ویژگی‌های چشمگیر این گنجینه (گنجینه موزه‌ی پل گتی، از سکه‌های اشکانیان شرقی) آن است که جنس تمام سکه‌ها از مس است. هیچ سکه نقره‌ای در میان آن‌ها نیست. بسیاری از پژوهشگران به این نتیجه رسیده‌اند که در اواخر سده اول میلادی باید که نقره در قلمرو پادشاهان اشکانی بسیار کم شده باشد و خصوصاً این کمبود در سده دوم میلادی بیش‌تر چهره کرده است (!!!). درشوش و نیز در بخش شرقی پادشاهی اشکانی نمی‌بینیم که درهم را با نقره ضرب کرده باشند، بل که جنس آن‌ها از مس است. وزن درهم مسی نشان می‌دهد که خواسته‌اند جای سکه نقره را بگیرد، در شرق ایران آخرین سکه‌های نقره‌ای شناخته شده، به سنابارس اول (حدود ۱۶۰-۱۲۵) میلادی تعلق دارد. از آن پس فقط سکه‌ها را مسی می‌بینیم».

(هایدماری کخ، گنجینه‌ی سکه‌های پارتیان شرقی، ص ۵۲، متن اصلی)

معلوم می‌شود یک امپراتوری بزرگ داشته‌ایم که در عین تجارت با چین و روم و هند، و دست به دست کردن انواع محصولات، نه فقط سکه طلا که سکه‌ی نقره نیز نکوبیده است!!! توضیح خانم هایدماری کخ درباره‌ی ناتوانی کامل اقتصاد اشکانیان، از قول پژوهشگرانی که برای تعمیر آبروی امپراتوری دست‌ساز خود، از هیچ تفسیر و تغییر و تعبیری خودداری نکرده‌اند، این است که در زمان اشکانیان نقره ناگهان نایاب شده است!!! و این‌ها در حالی است که پیش‌تر از خدادادیان خواندیم که پارتیان به چین و هند طلا و نقره صادر می‌کرده‌اند و درنقل پیش هم آمد که درآمد واسطگی اشکانیان از تجارت بین چین و روم «مقدار زیادی طلا» بوده است!!!

اما گنجینه پل گتی، که غنی‌ترین مجموعه‌ی سکه‌های به اصطلاح اشکانیان شرقی را در اختیار دارد، کتاب گشوده‌ای است از اوضاع اقتصادی ناچیز آن امپراتوری ظاهراً جهانی! این سکه‌ها گواه معتبری است که اشکانیان در سراسر دوران امپراتوری موهوم‌شان، باید دچار وضعیت اقتصادی فلاکت‌باری بوده باشند. با توصیفی که خانم کخ از این مجموعه می‌آورد و توضیحاتی که بعدها بر آن از

منابع دیگر اضافه خواهم کرد، اشکانیان نباید قدرت خرید یک شمشیر را هم داشته باشند و چون نمونه ای از لوازم نظامی این دوران را نیز نیافته ایم، اگر سؤال کنیم که تدارکات این همه ستیزه و مقابله با رومیان، چه گونه با سکه های مسی فراهم می شده، باستان پرستان ما احتمالاً ادعا خواهند کرد که، بنابراین لطیفه مشهور، سرداران و سربازان اشکانی با دست خالی به جنگ رومیان می رفته اند؛ زیرا مطمئن بوده اند با شهامت خود شمشیر را از کف سربازان، تیر را از هوا و کمان را از کمان داران رومی خواهند گرفت!!!

«وجود این واقعیت که درچنین ایامی تنها سکه مسی در گردش بوده، خود دلالت بر این موضوع دارد که اوضاع اقتصادی آن ایام مطلوب نبوده است. وجود سکه های یک منطقه محدود به خود، از بخش شمال شرقی قلمرواشکانی و سکه های عیلامی درکنارهم، که این دومی از طریق مسیرهای بازرگانی راه خود را به این بخش گشوده اند، کمک بسیار مساعدی در تعیین تاریخ ضرب سکه ها را برایمان فراهم کرده است». (هایدماری کخ، گنجینه ی سکه های پارتیان شرقی، ص ۶۱، متن اصلی)

با بررسی سکه های شرقی، که خانم کخ می گوید اشکانی است، معلوم می شود که حقیرترین نمونه های سکه های آن امپراتوری، چه از نظر کیفیت ضرب و نقوش و چه از بابت آلیاژ و ارزش، به شرق امپراتوری به اصطلاح اشکانی تعلق دارد، همین مطلب ساده با استحکام کامل نشان می دهد که ادعای برخاستن اشکانیان از سرزمین پارت تا چه حد کودکانه و خام است. زیرا امپراتوران صحراگرد، چون تیمور و هلاکو و چنگیز، به آباد کردن زادگاه و خاستگاه قوم شان از منابع تصرف شده شهرت دارند، چنان که شکوه سمرقند و بخارا را حاصل سرمایه گذاری و توجه تیمور، به خاستگاه خویش، از راه هزینه کردن منابع غارت شده گفته اند. اما می خوانیم که پارتیان گویی هیچ اعتنایی به مسقط الرأس خود نداشته اند و به درازای ۵۰۰ سال نه فقط خانه ی دواشکوبه ی ماندگاری هم در منزلگاه اجدادی نساخته اند، بل عامل بزرگ تعامل اقتصادی در آن خطه، یعنی

سکه های شان را نیز در نهایت بی ارزشی می بینیم.

«پادشاهان اشکانی حدوداً از آغاز مسیحیت تا اواسط سده اول میلادی، یعنی از زمان فرهاد چهارم تا وردان اول، همگی دارای سکه هایی در گنجینه موزه گتی هستند، اما سکه های شان در وضع بسیار ناسالم و ساییده ای به دست ما رسیده است. این ها را در ضرب خانه های مارگیانا (مرو)، آریا (هرات) و تراگزیان (احتمالاً دامغان) ضرب کرده اند. از این رو گمان می کنیم این مناطق در زمان اشکانیان خراج گزار دولت اشکانی بوده اند. از زمان فوق به بعد نام شاهان اشکانی تنها به طور پراکنده در سکه های ضرب مارگیانا، مثلاً در سکه های بلاش اول، که در سال ۶۲ میلادی ناگزیر شد از ادعای حاکمیت خود بر سرزمین های شرقی دست بردارد، گاه گاه به چشم می خورد. حدوداً در چرخش سده ی اول به دوم میلادی سکه هایی از پاکر دوم، بلاش سوم و خسرو اول، ضرب مارگیانا را در اختیار داریم. شش سکه در گروه ۷ موجود در موزه ی گتی به نظر در ایام پادشاهی بلاش سوم (حدود ۱۰۵-۱۴۷ میلادی) ضرب خورده اند اما سکه های پیشینیان بلا واسطه اش در نیمه دوم سده اول میلادی در این گنجینه موجود نیست.» (هایدماری کخ، گنجینه ی سکه های پارتیان شرقی، ص ۵۹، متن اصلی)

آغاز مسیحیت، از نیمه عمر سلسله ی اشکانیان هم گذشته است و با این همه هنوز در همان خطه ای که می گویند پایتخت شان نسا قرار داشته و قصور و زیورآلات و مجسمه های عاج و مرمر می ساخته اند، سکه ی نقره هم ضرب نکرده اند!!! تفسیر فنی خانم کخ از سکه های اشکانیان شرقی تلویحاً ساییدگی سکه ها را دلیل تبادل آن ها در سیستم خراج می داند. دلیل این که سکه های حاصله از خراج بیش تر ساییده می شده اند، احتمالاً نارضایتی خراج پردازان بوده است!!!

آیا این تفسیرها نمی کوشد یک واقعیت عریان را در انبوهی از تصورات باطل و ضد و نقیض پنهان کند و آیا نمی کوشد موضوع اشکانیان را چندان پیچیده جلوه دهد که غیرقابل فهم شود؟ چنین که می خوانیم پادشاهان اشکانی در اوج قدرت خود، یعنی قرن اول میلادی ناگزیر می شوند که از ادعای حاکمیت در شرق دست بردارند. خانم کخ نمی نویسد که این حاکمیت بر شرق را، اگر هرگز برقرار بوده، چه کسانی

جز یونانیان از آنان ستانده‌اند و اگر یونانیان در سده‌ی اول میلادی، اشکانیان را در شرق، یعنی در خاستگاه خود مجبور به ترک ادعای حاکمیت می‌کنند، پس اصولاً تقسیم دوران دراز پس از اسکندر تا ساسانیان، به دو قسمت سلوکی و اشکانی چه معنا دارد و از پس اخراج اشکانیان از شرق، آن‌ها به کجا پناه برده‌اند؟

«استان آریا (هرات) برحسب ظاهر در طول عمر گوندوفارس یا دست کم در ایام زمام‌داری آبدگاسس تحت سلطه پادشاهی سکستان (سیستان) افتاده است. گمان می‌کنیم بعد از مرگ این پادشاه دوم بود که یک فرمانروای محلی از استان آریا در اثنای نیمه دوم سده اول میلادی، به نام پاکر قدرت را به دست آورد، و موفق شد این استان را از قلمرو پادشاهی نیرومندی که گوندوفارس و آبدگاسس در شرق ایران تأسیس کرده بودند، جدا و مستقل کند. سنابار بردس اول جانشین پاکر شد. از مناسبات این فرمانروایان محلی، با پادشاهان اشکانی، که در دوردست‌های غرب ایران حکومت می‌کرده‌اند، چیزی نمی‌دانیم.»

(هایدماری کخ، گنجینه‌ی سکه‌های پارتیان شرقی، ص ۶۰، متن اصلی)

در این جا خانم کخ پادشاهان اشکانی را به غرب دوردست ایران می‌فرستد، اشکانیان خانم کخ، به مانند ابرهای بهاری سرگردان‌اند و آزادانه به هرطرف می‌جنبند، از شرق به غرب و از غرب به شرق. خانم کخ توضیح نمی‌دهد که چرا اسامی این فرمانروایان شرقی و غربی اشکانی، یونانی است و چه‌گونه باید معضل جغرافیایی آنان را حل کرد که اشکانیان از شرق ایران برخاسته، غرب ایران را از یونانیان رو بیده، اما زادگاه‌شان را درتیول فرمان‌روایان محلی یونانی باقی گذارده باشند، با سکه‌هایی که گویا گاه به گاه ضرب می‌کرده‌اند، آن هم به ارزش داد و ستد نان و آب روزانه!!؟

«ارشک اول پادشاهی خود را اندکی بعد از سال‌های اواسط سده سوم ق.م. بنیاد گذارد. از آن زمان به بعد شاهان اشکانی بارها از نقش کمان‌دار نشسته بر سکه‌های خود استفاده کرده‌اند که به وضوح اشاره‌ای آگاهانه به بنیان‌گذار پادشاهی خود دارند. در سکه‌های نقره، که در مقایسه با ضرب خشن سکه‌های مسی معمولاً کیفیت به تری دارند، می‌بینیم

کمان دار ملبس به شلوار بلند و شنل عبا مانندی، شبیه به بالاپوش های کوتاه یونانی است. کمان دار نوعی کلاه باشلقی بر سر دارد که نوعاً در قدیم صحراگردانی به سر می گذاردند که تحت نفوذ ایران بوده اند. در سکه های مسی، خلاف سکه های نقره ای، نشانه ای از تن پوش آراسته مشاهده نمی کنیم و تنها در سکه هایی که با دقت بیش تری، در این گروه اصلی ضرب خورده اند می توان سرپوش های کلاه مانند را مشاهده کرد. در قدیمی ترین سکه های اشکانیان، کمان دار را بر چارپایه ای، که احتمالاً شبیه چارپایه های تاشو بوده که صحرا گردان عموماً از آن استفاده می کرده اند، نشسته می بینیم. از زمان مهرداد اول به بعد (حدود ۱۷۱ ق.م.) کمان دار را غالباً نشسته بر یک جایگاه محدب یا برآمده مشاهده می کنیم که بی تردید از آپولوی سلوکی الگو گرفته است. در زمان مهرداد دوم (حدود ۱۲۴ / ۱۲۳ ق.م.) کمان دار را نشسته بر تخت پادشاهی ضرب کرده اند؛ از آن زمان به بعد این حالت همواره محفوظ مانده. در این مجموعه بعضاً می توان پشتی یا تکیه گاه تخت را بر سکه های مسی مشاهده کرد؛ اما در غالب موارد یک کرسی ساده و نسبتاً عاری از ظرافت را به صورت یک خط عمودی و دو خط افقی نقش کرده اند». (هایدماری کخ، گنجینه ی سکه های پارتیان شرقی، ص ۳، متن اصلی)

حالا خانم کخ دوباره اراده می کند که در سکه های مجموعه ی پل گتی، بدون توجه به تأکید خودش درباره مسی بودن تمام آن ها، سکه های نقره نیز کشف کند! زیرا می نویسد «نقش کمان دار در سکه های نقره کیفیت به تری دارد». خانم کخ با شرح بالا در واقع برای اثبات یک امپراتوری مستقل اشکانی جان فشانی کرده، مقداری علامت ویژه برای صحرا گردان از خود ساخته است. ابتدا می نویسد که نقش مایه سکه های اشکانی از نمونه های یونانی اقتباس شده است ولی نقش کمان دار نشسته را، سمبلی برای صحراگردان معرفی می کند. ولی باز ناچار می شود تذکر دهد که بالاپوش سردار کمان دار، بالا پوشی یونانی است و دوباره یادآوری می کند که کلاه باشلق دار سردار کمان به دست مخصوص صحراگردان است و حتی برای این صحرا گردان چهارپایه مخصوص تاشو سفارش می دهد!!! اما بار دیگر و به ناچار اعتراف می کند که این چهارپایه و جایگاه محدب، یک «آمفولوس»



سکه ی ارشک اول، از کتاب سکه های اشکانیان سلوود، ص ۲۱، متن اصلی

این یکی از آن سکه هایی است که کمان و چارپایه تاشو و شتل عبا مانند و باشلق صحراگردان بر پشت آن حک است. چه گونه خانم کخ و دیگر ایران شناسان و مورخین کبیر می توانند تا این حد ما را خام خیال گمان کنند و چه گونه ذهنیات شان تا این پایه گم راه کننده است که پیش از چنین اظهار نظرهای به ظاهر عالمانه، دیده می شود که حتی نیم نگاهی هم به سکه های سلوکی بین النهرین نیانداخته اند.



چهار درهمی آنتیوکوس اول، روی سکه، تصویر نیم رخ آنتیوکوس، پشت سکه، آپولون بر روی تخت نشسته و دو علامت و نام شاه سلوکی به خط یونانی در کنار سکه نقر است، وزن، ۱۶ گرم. (ملک زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۸۱، ص ۱۴۶)

می بینید که تکرار همان نقش در پشت سکه هایی از سلوکیان را، با همان چارپایه و کمان و نوشته هایی با الفبای یونانی، آپولون و زئوس بر تخت نشسته می گویند، و مشابه کامل آن در ایران را، کمان داران پارسی با چارپایه های تاشوی مخصوص صحراگردان! آیا این مورخین نام آور در اختراع یک امپراتوری اشکانی نام برای ایرانیان توقع چه سودی را داشته اند که تا حد تمسخر خود در تاریخ نگاری بی پروا عمل کرده اند؟ پاسخ آن روشن است: انگیزتن ایرانیان علیه عرب و اسلام، در دوران معاصر، پیشاپیش نیاز به اثبات امپراتوری های عظیم قدرتمندی داشته است که گویا سلسله و نسل پرافتخار آن ها را اعراب خورنده ی سونمار برجیده اند!!!

مشهور اساطیر یونانی است! این زمزمه های خانم کخ، می کوشد با مقدار زیادی ردپاسازی مصنوعی، امپراتوری اشکانی دست ساز شرق شناسان را صاحب هویت کند.

«پشت سکه های اشکانی و سلوکی غالباً یکی است. کمان داری با لباس محلی. این تصویر نه تنها بر درهم ها بل که بر برخی چهار درهم ها و سکه های برنزی هم دیده می شود. کمان دار بی ریش احتمالاً وجه تسمیه بنیان گذار سلطنت، آرساسس است. در درهم ها وی پیروزمندانه و به تقلید از آپولوی سلوکیه بر چهارپایه، آمفالوس بر تخت پادشاهی نشسته

است. بر این سکه‌ها گاه طرح‌های هلنی مربوط به یونان باستان، از جمله «دمتر» الهه‌ی حاصل‌خیزی و کشاورزی یونان، «هرکول» پهلوان نامی اساطیر یونان، و با کمال تعجب «تیچه» خدای بخت و ثروت یونان دیده می‌شوند، که حلقه‌ی گلی به پادشاه نشسته تقدیم می‌کند. از سوی دیگر در سکه‌های برنزی تنوع طراحی مشاهده می‌شود، مثلاً بر بعضی اسبی ایستاده و بر بعضی دیگر طرح کمیاب قلعه‌ای با برج و بارو است. به نظر می‌رسد در دوره‌ای خاص و به خصوص در ضراب‌خانه‌ی شوش و احتمالاً هگمتانه، تصویر پشت سکه‌ها تغییر می‌کرده است.»
(سلوود، سکه‌های اشکانی، ص ۹، متن اصلی)

بدین ترتیب بررسی اقتصادی دوران به اصطلاح اشکانی معلوم می‌کند که ثروت درگرددش سراسر این امپراتوری، حتی اگر حیات سیاسی آنان را اثبات شده بگیریم، با وجود سکه‌هایی چنین بی‌ارزش، که بزرگ‌ترین واحد آن، کم‌تر از یک ریال به ارزش گذاری بین‌المللی با عیار نقره‌ای ناخالص بوده، قدرت ساختن یک سرپناه یا گور اشرافی را هم نداشته‌اند و درست به همین علت است که از این دوره دراز ۵۰۰ ساله هیچ دست‌آورد فنی، هنری، صنعتی و هیچ یادگاری که بتوانیم با اطمینان آن را اشکانی و نه یونانی بدانیم، در دست نداریم.

«مهم‌ترین سکه‌های اشکانی درهم‌های نقره‌است با حداکثر ۴ گرم وزن، که عمدتاً در فلات ایران رایج بوده است. عیار این سکه‌ها در ضراب‌خانه‌های مختلف ثابت نبود، ولی وزن تقریباً ۴ گرمی خود را تا پایان دوره پارتیان حفظ کردند.» (سلوود، سکه‌های اشکانی، ص ۸، متن اصلی)

بررسی ما کاملاً نشان داد که ساخت این امپراتوری لااقل زیربنای اقتصادی لازم را ندارد و اگر بخواهیم آن‌ها را روانه جنگ با امپراتوری روم کنیم، ناگزیر باید همراه‌شان ارباب‌هایی با خروارها سکه بی‌ارزش مسی و مفرغی بفرستیم تا صرف‌هزینه‌ی صبحانه لشکریان‌شان شود، چه رسد به تدارکات فنی و لجستیکی مورد نیاز جنگ‌هایی این چنین طولانی و دور از مرکز اشکانیان، یعنی پارت!!!

«تا زمان شکست آنتیوس سوم توسط روم، حدوداً به سال ۱۸۹ ق.م. اشکانیان به طور مستقل سکه ضرب نکرده‌اند. در حقیقت نمی‌توانیم

بگوئیم که ضرب‌خانه‌های اشکانی از چه زمان کار خود را آغاز کرده اند، اما از آن که توسعه سیاسی پارت‌ها، به طور وسیعی در زمان پادشاهی میترادت اول رخ داد، فرض بر این است که شروع مجدد کار ضرب‌خانه هم از آن زمان باشد، در این سکه‌ها به جای تخت پادشاهی بدون تکیه‌گاه از آمفالوس استفاده شده است که شبیه سبد حصیری وارونه است و این مشخصه‌ی اصلی جدا کردن این سکه‌ها از سکه‌های ماقبل خود است». (سلوود، سکه‌های اشکانی، ص ۲۵، متن اصلی)

سلوود را بزرگ‌ترین سکه‌شناس اشکانیان گفته‌اند و کتاب او هنوز جایگزین معتبرتری نیافته است. او می‌گوید که تا ۱۸۹ قبل از میلاد، اشکانیان سکه مستقل ضرب نکرده‌اند. اگر این سخن او را بپذیریم معلوم می‌شود که بنیان‌گذاران سلسله اشکانی، یعنی اشک اول و اردوان اول و فری یاپت^۱، در عین بیرون راندن سلوکیه از ایران و بین‌النهرین، سکه‌های شان را به شکست خوردگان سفارش می‌داده‌اند، آن هم درست با نقوشی که بیرون رانده شدگان، برابر استانداردها و باورهای خود انتخاب می‌کرده‌اند!!! آیا هیچ نان‌گندم خورده‌ای هست که با خواندن این همه سخن ناباب مغایر هم، به ناشیگری سازندگان امپراتوری اشکانیان پی نبرده باشد؟!

خط و فرهنگ و هنر

«یکی از ادوار مهم تاریخ ایران که از جهات مختلف قابل تعمق و مطالعه می‌باشد دوره‌ی اشکانی یا پارتی است. دوره‌ای بس درخشان و پر عظمت که شاهان مؤسس آن توانستند با تدبیر و دلاوری و شجاعت که خاصیت آن قوم ایرانی بود، دست یونانیان و جانشینان اسکندر را از سرزمین ایران کوتاه نمایند و اساس و بنیان شاهنشاهی بزرگی را که مدت پنج قرن دوام داشت پی ریزی

۱. مورخین هنوز نتوانسته‌اند یک نام پارتی مشابه در جای اسم یونانی این پادشاه ظاهراً اشکانی بگذارند، که حتی نمی‌دانیم همین اسم یونانی را از کجا آورده‌اند! زیرا هیچ سکه‌ای با این نام به دست زمانه نیافتاده است. به هر حال پیشنهاد من «فریدون پاپتی یا پاپهن» است، که آن را از شیوه‌ی نام‌گذاری رجبی اقتباس کرده‌ام تا من هم در آن مسخره‌بازی که به نام تاریخ ایران باستان به راه انداخته‌اند، سهمی داشته باشم.

کنند و شاهنشاهان بزرگ آن با وجود قدرت روزافزون امپراطوری روم و حملات متعدد و جنگ‌های پی در پی رومیان و تهاجمات اقوام شرقی موفق شدند سرزمین پهناور ایران را حفظ و حراست نمایند. درباره تمدن و فرهنگ پارت‌ها تقریباً مورخین قدیم اعم از یونانی و رومی و سایر مورخین از ملت‌های دیگر اهمیت و تأثیر حیاتی این دوره درخشان طولانی ایران را نادیده گرفته و توجه کافی به آن ننموده‌اند. تعصب یا سهل‌انگاری هرچه بوده به هر حال سعی شده است وضعی را که این شاهنشاهی مقتدر و پرشکوه در دنیای آن روزداشت حتی المقدور جلوه ندهند. ولی خوش بختانه این موضوع مهم نیز مانند بسیاری از مسائل تاریخی و هنری دنیای گذشته و تمدن‌های کهن که در بوته‌ی فراموشی سپرده شده بود، با مساعی و مجاهدت‌های محققان و باستان‌شناسان در دو قرن اخیر تا حدی روشن گردید.»

(ملک‌زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۷۰، بخش دوم، ص چهار)

با این نقل از بیانی، که کتاب‌اش از متنی فنی، به بیانی‌ای ملی بدل شده، به بررسی آثار فرهنگی مانده از اشکانیان دست ساز ایران شناسان وارد می‌شوم. بیانی می‌نالد که اکثر مورخین قدیم اعم از یونانی و رومی و سایر مورخین ملت‌های دیگر، دوره‌ی طولانی و درخشان اشکانیان را نادیده گرفته‌اند و این در حالی است که تاکنون مدعی بودند آگاهی آن‌ها در این باره از اشاره‌های مورخین یونانی و رومی و ارمنی فراهم می‌شده است!!! و بارها گفته‌اند اگر مورخین یونانی و رومی اشاراتی به جانشینان اسکندر نمی‌داشتند، که اشکانیان سازان آن‌ها را به پارتیان تعبیر کرده‌اند، اینک حتی سطری برای نوشتن درباره امپراتوری اشکانی خود در اختیار نداشتند.

«بار دیگر شکر ایزد که در این دوره برخوردی میان ایران و روم روی می‌دهد و مورخ می‌تواند از طریق گزارش‌های بیگانگان برای آیندگان خود به تصویر ماتی از چه‌گونگی اوضاع ایران در حاشیه دست یابد! در درون کشور که سکوت همیشگی فرمانروا بوده است.»

(پرویز رجبی، هزاره‌های گم‌شده، جلد چهارم، ص ۱۲۲)

رجبی خلاف بیانی می‌گوید که هرکجا بیگانگان درباره تاریخ ما ساکت بوده‌اند این تاریخ نانوشته مانده است. مورخین و مفسرین خودی

تاریخ ایران، معلوم نیست به چه علت تمام جهان را موظف می‌دانند که از گذشته پیش از اسلام ایران ستایش کنند. آن‌ها با پذیرش تعارفات شرق شناسان، که در اصل ما را به دشمنی با همسایگان هدایت کرده‌اند، کودکانه انتظار دارند هرکس درباره‌ی ایران سطری نوشته و یا سخنی بر زبان آورده، باید از شرق شناسان سده‌ی اخیر دنباله روی کند و ما را به سوی مفاخرات قلابی ایرانیگری براند. آن‌هم در حالی که خود، جز به زبان تحقیر، درباره‌ی ملل دیگر سخن نگفته‌ایم!

«هیچ نوشته‌ی ادبی به زبان پارتی (= پهلوی اشکانی)، چه دینی و غیردینی، از دوران اشکانیان برجای نمانده است. در این عهد اسناد و نامه‌ها در آغاز به زبان آرامی، که زبان دیوانی دوران هخامنشیان بود، نوشته می‌شد. سپس از حدود نیمه‌ی دوم قرن اول پیش از میلاد زبان پارتی و خط آن که از خط آرامی اقتباس شده بود، جای آن را گرفت. علاوه بر آرامی، زبان یونانی نیز یکی از زبان‌های رسمی امپراطوری اشکانی بود. در این دوران سکه‌ها را نخست به رسم سلوکیان به خط یونانی ضرب می‌کردند، ولی از حدود نیمه‌ی قرن اول میلادی پارتی به جای آن به کار گرفته شد. اردوان سوم نامه‌ی خویش را خطاب به مردم شوش به رسم سلوکیان به زبان یونانی نوشته است و دو سند چرم نوشته‌ی اورامان و یک چرم نوشته‌ی مکشوف در دورا اروپوس نیز به زبان یونانی است.» (احمد تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۷۵)

تفضلی در کتاب مفصل و غیرمستندش که بیش‌تر به کار اثبات بی‌کتابی کامل دوره‌ی پیش از اسلام ایران می‌آید، کوشیده است که فصلی دو برگه درباره ادبیات دوره‌ی به اصطلاح اشکانی بیاورد، با این محتوا که زیر لبی می‌گوید هیچ نوشته‌ای، مگر چند واژه‌ای به خط و زبان آرامی و حجم بیش‌تری به خط و زبان یونانی از آن دوران نیافته‌ایم.

«راجع به زندگانی پارتی‌ها آن‌چه معلوم است این است: همه قسم گوشت می‌خوردند. شراب خرما زیاد می‌آشامیدند، جنگ و شکار را دوست داشتند، انواع بازی‌ها و ورزش‌ها در نزد آن‌ها خیلی معمول بود و در آخر مجالس میهمانی می‌رقصیدند، آلات موسیقی آن‌ها نی و تنبور بود. زبان: زبان مادرزاد پارتی آن مرحله زبان پارسی است که در میان علمای زبان‌شناس معروف به زبان وسطی یا زبان پهلوی است (زبان

وسطی نامند زیرا بین زبان پارسی قدیم معمول دوره‌ی هخامنشی و تقریباً زبان قرن نهم هجری است که امروز هم معمول است). ولی زبان پارتی زبان شمال ایران است و جزئی تفاوتی با زبان پهلوی جنوبی که معمول دوره‌ی ساسانی بود دارد.

خط: خط پارتی خط آرامی است و این معنی از دو چیز استنباط می‌شود: یکی سکه‌هایی است که روی آن‌ها کلمات پهلوی با خط آرامی نوشته شده است. (مثل سکه‌های مهرداد چهارم و بلاش اول و سوم و چهارم و پنجم و اردوان پنجم و غیره) و دیگر سه نسخه نوشته است که در اورامان کردستان در ۱۹۰۹ پیدا شده و دو نسخه از آن به خط یونانی و سومی به زبان پهلوی و خط آرامی است. هر سه روی پوست آهو نوشته شده و متعلق به دوره‌ی اشکانیان است. زیرا تاریخ آن سنه ۳۰۰ اشکانی است که مطابق ۵۳ م. می‌شود اولاً نباید تصور کرد که خط میخی به کلی متروک بوده زیرا در بابل لوحه‌هایی یافته‌اند که متعلق به دوره‌ی اشکانی است و به خط میخی نوشته شده. در این لوحه‌ها مطالب قانونی و نجومی و سرودهای مذهبی مندرج است. بعضی شاهان اشکانی و نجبای پارتی با زبان‌های خارجه آشنا بودند. پلوتارک این خبر را راجع به ارد زکرمی کند و گوید که با زبان یونانی آشنا بوده و نمایشی در این زبان از اوری پید مصنف یونانی در دربار می‌دادند. روی سکه‌های پارتی نیز معرفی شاه به خط یونانی است. بعد از زبان یونانی زبان و خط آرامی هم در روی سکه‌ها استعمال می‌شد.»

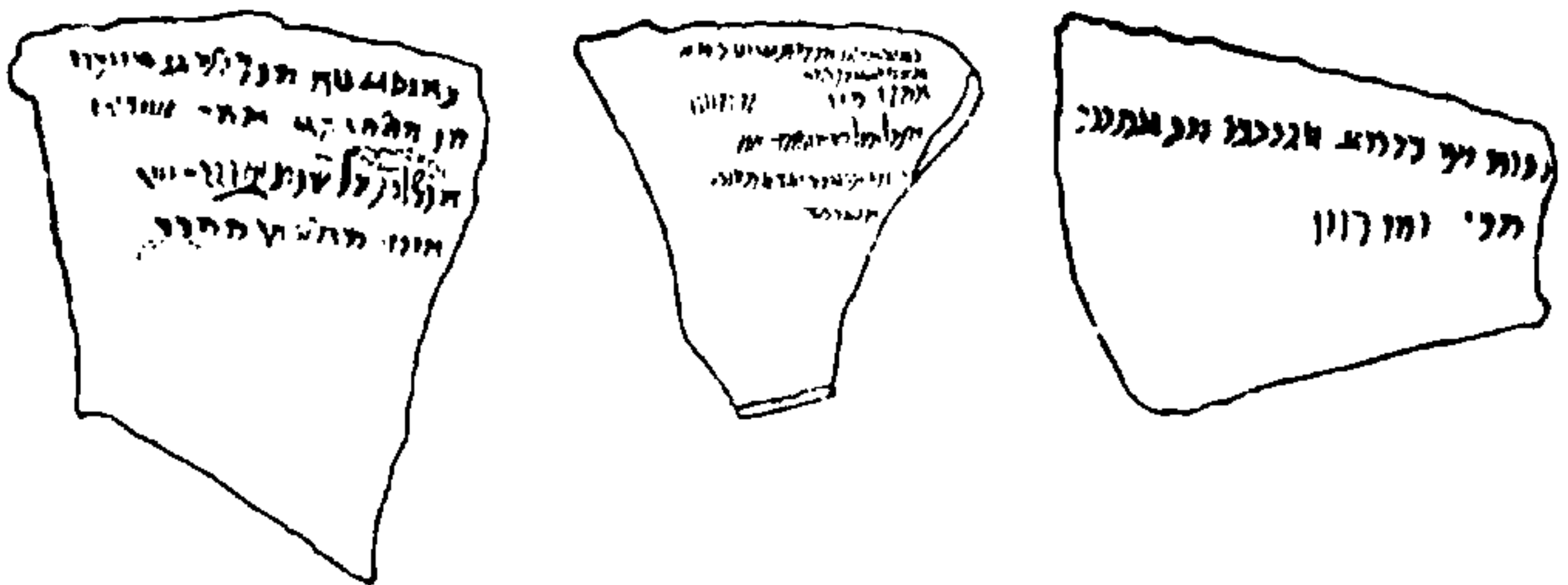
(حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۶۹۶)

ظاهراً نسخه‌ای از نوشته‌های اورامان را برای تفصیلی برچرم و نسخه دیگری را برای پیرنیا برپوست آهو نوشته‌اند! خط نسخه‌ی نزد تفصیلی مناسب نگارش برچرم، یعنی خط زمخت یونانی، و خط نسخه‌ی نزد پیرنیا، مناسب پوست آهو، یعنی خط زیبای پهلوی بوده است!!! در عین حال آن‌چه را که پیرنیا درباره آداب و عادات پارت‌ها و یا همان اشکانیان می‌آورد و به خصوص آن رقص بعد از شام‌شان بسیار به آن اردور سفره‌ی هخامنشیان شبیه است، که از شاپور شهبازی در کتاب پیش خواندید و نیز معلوم می‌شود که پارتیان صحراگرد پیرنیا شراب خرما زیاد می‌نوشیده‌اند، که درخت آن درخوزستان می‌رویده است!!! با این همه تمام سعی پیرنیا در معرفی زبان اشکانیان نیز همین چند

سطر نامفهوم است. کلماتی درباره شمال و جنوب و میان، که از قول علماء زبان شناس بدون نام می آورد و در مورد خط و زبان اشکانیان نیز نکته ای بسیار ظریف را پیش کشیده است: ارد از آن که به یونانی حرف می زده، نمایش نامه یونانی می دیده و نام و سکه اش به زبان یونانی است، پس نه از نژاد یونانیان، بل دانش جوی پر استعداد زبان های خارجی است که با زبان یونانی نیز آشنا بوده است!!! احتمالاً پیرنیا به نخستین کارنامه تحصیلی جهان، از دوران اشکانیان با نام «ارد امپراطور» به طور انحصاری دست رسی داشته است!

«ادب حماسی ایران باستان در دوره ی اشکانی به فصل پختگی خود رسیده بوده است. شاید اگر این ادب در دوره هخامنشی پختگی خود را تجربه کرده بود، ساسانیان هرگز نمی توانستند با همه ی توان خود با آن مبارزه کنند و به آن آسیب بزنند. ساسانیان با اشکانیان رفتاری داشتند که گویی با یک فرمانروایی بیگانه طرف بوده اند. بی خود نیست که حتی در شاهنامه ی فردوسی نشانه ای قابل ذکر از فرمانروایی درازمدت اشکانیان برجای نمانده است. در این کتاب فرمانروایی دارا تقریباً بدون واسطه به اشکانیان رسیده است و همان گونه که بالاتر اشاره کردیم تنها گودرز است که به زحمت از صافی ساسانیان عبور کرده است (؟!!)». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۲۱۸)

بی استعدادی ویژه ای لازم است تا مورخی در چند سطر، هم مدعی شود که ادب حماسی به دوران اشکانی در اوج پختگی بوده و هم



این سفال نبشته ها درباره ی تحویل شراب، به خط آرامی، اسناد و شناسنامه ای است که رجبی به عنوان دلیل بلوغ زبان به اصطلاح پارتی اشکانی ارائه می دهد!

بنویسد که فردوسی، بزرگ‌ترین حماسه‌سرای ایران، از آن دوران بی‌خبر مانده است!!! در مجموع چیزی از نقل فوق مفهوم نیست، جز آشوبی در موضوع هخامنشی، اشکانی و ساسانی. تنها معلوم است که رجبی ادبیات اشکانی را در مرحله‌ی پختگی و بلوغ می‌بیند. او که با کتاب اخیرش در پخت و پز همه چیز اشکانیان مستقیماً شرکت کرده است، آش بی‌نمکی به ما می‌چشاند، که حتی شایسته‌ی نام «شله قلم کار» هم نیست. بی‌شک من با او در نیافتاده‌ام، بل حقیقی را با زبانی بیان می‌کنم درست منطبق با آن مسخره‌گی که او و تیم همگروه با او، درباره تاریخ ایران و این بار با تاریخ اشکانیان مرتکب شده‌اند. گمان من بر این است که هرمیزان ناروا که بر این به اصطلاح مورخان روا داریم، هنوز به بالای تحقیق نیست که آنان نسبت به تاریخ ملت شان، از راه دنباله روی بنده وار از شرق شناسان غیرخودی رواداشته‌اند. در این جا می‌خوانیم که رجبی ادب حماسی ایران در دوران اشکانی را در اوج پختگی قرار می‌دهد و آن گاه که می‌خواهد تصویری از این نوجوان پخته‌ی بالغ شده‌ی خود به نمایش بگذارد، ما را به نحو مضحکی به دیدار کودک عقب افتاده‌ی علیل و نحیفی می‌برد.

«از دوره بلند اشکانی جز چند نوشته‌ی واقعاً نحیف به خط‌های آرامی و یونانی، چیزی برجای نمانده است (!!!). این نوشته‌ها بیش‌تر از نسا و به صورت سفال‌نشته هستند، که اغلب مربوط‌اند به تحویل شراب از ۱۰۰ تا ۲۹ پیش از میلاد (بیش‌تر ۷۷ تا ۶۶ پیش از میلاد). هنوز درباره‌ی آرامی یا پارسی بودن این نبشته‌ها تردیدهایی وجود دارد. هنینگ با تکیه بر شواهدی گمان می‌کند که این نبشته‌ها به هزوارش هستند». (پرویز رجبی، هزاره‌های کم‌شده، جلد چهارم، ص ۲۱۹)

پس آن ادب پخته و بالغ شده‌ی رجبی، نوشته‌های ناچیزی است که حتی زبان نگارش آن نیز نامعلوم است با متنی درباره تحویل شراب از یکی به دیگری!!! آیا مرا مجاز نمی‌بینید که با این مورخین کبیر با زبان تمسخرسختن بگویم. در این جا هنینگ را هم می‌بینیم که به تکرار واژه‌ی کاملاً بدون معنای هزوارش مشغول است. هرکس که می‌خواهد

از پهنای بی خبری موجود در این باره خبری بگیرد، کافی است هر یک از استادان و بزرگان تاریخ و ادب ایران را به توضیحی درباره‌ی این واژه بخواند. بی شک صادق‌ترین آن‌ها در نهایت، به نادانی مطلق خود در این باره اعتراف خواهند کرد. جای تأمل بسیار است که هنینگ با مصرف این واژه که مدعیان فارسی دانی نیز درباره‌ی آن چیزی نمی‌دانند، هویت آن را تأیید می‌کند!!! آن گاه رجبی به باز شماری اسناد و نوشته‌های مانده از عصر اشکانیان می‌رود. چندان پراکنده و بی هویت است که می‌گوید حتی نمی‌توان خط چرم‌نбشته‌های اورامان و سفال‌نбشته‌های نسا را تشخیص داد، که تفضلی آن‌ها را یونانی و پیرنیا پهلوی تشخیص داده بود!

«از کوشش‌هایی که برای ترجمه متن پارتی به عمل آمده نتیجه‌ای گرفته نشده است. مارکوارت در نامه‌ای که به هرتسفلد نوشته، ترجمه متن یونانی پاپیروس را آورده است. چون ترجمه آلمانی مارکوارت خود به سبب تحت‌اللفظی بودن الکن است، ترجمه آن به فارسی نقض غرض خواهد بود. این ترجمه در پانویس شماره ۷۱ کتاب هرتسفلد آمده است.» (پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده، جلد چهارم، ص ۲۲، پاورقی)

جدای از این چرم‌نбشته‌ها، که متخصصان کبیری چون مارکوارت و هرتسفلد نیز از آن سردر نیاورده‌اند و رجبی می‌گوید که چون ترجمه آلمانی آن مفهوم نیست، پس فارسی آن دیگر به درد نخور خواهد شد، آن گاه به مجموعه‌ی دیگری از علائم و آثار فرهنگی می‌رسیم که رجبی از آن دوران معرفی می‌کند.

«نбشته‌ی پارتی از سال ۱۵۱ - ۱۵۰ میلادی بر ران تندیس برنزی هرکول، که در سال ۱۹۸۴ از عراق به دست آمده است. این نбشته‌ی پارتی که به شدت آسیب دیده، از بلاش چهارم است و متن یونانی را نیز در کنار دارد. بلاش این تندیس را پس از پیروزی بر مهرداد به معبد آپولون هدیه کرده است.

نбشته‌ی شش سطری گورسنگ خواسگ، ساتراپ شوش، که در سال ۲۱۵ میلادی به دستور اردوان پنجم تهیه شده است. سنگ‌نбشته‌های کال جنگال و لآخ مزار ظاهراً از اواخر دوره‌ی اشکانی

(نیمه ی نخست سده ی سوم میلادی) در جنوب و جنوب شرقی بیرجند، که هنوز درست خوانده نشده‌اند. و سرانجام سفال نبشته‌های کوچک به دست آمده از دورا اروپوس، که فهرستی است از نام اشخاص و القاب و مربوط است به زمانی که این شهرمرزی در اختیار اشکانیان بوده است.» (پرویز رجبی، هزاره‌های کم شده، جلد چهارم، ص ۲۲۱)

همین بود تمام یافته‌هایی که از دوران ۵۰۰ ساله به اصطلاح اشکانی به عنوان آثار و نمادهای فرهنگ ایران، بر جای مانده است!!! آن‌ها، چنان که فقر فرهنگی ساسانیان را با مندرجاتی درباره کتاب سوزی اعراب پوشانده‌اند، در این جا نیز، چنان که خواندید، به ناچار مسئولیت این ناتوانی کامل فرهنگی را به گرده ساسانیان می‌گذارند! احتمالاً ساسانیان این چند سنگ نبشته ی اخیر را، که رجبی آدرس می‌دهد، از آن روی نابود نکرده‌اند که به خط یونانی بوده است!!!

«به این ترتیب پیداست هنگامی که یادگار مکتوب قومی برای هر قرن از ۴۷۰ سال فرمانروایی حدود یک سطر آشفته و مبهم باشد، که به زحمت می‌توان آن را خواند و تفسیر و تعبیر کرد، برداشتی هم از زبان آن قوم نمی‌توان داشت. فاضلان، زبان پارسی را آمیخته‌ای از زبان‌های سکایی و مادی دانسته‌اند و بر مشکلات ما افزوده‌اند! چون ما از این دو زبان چیزی نمی‌دانیم که بتوانیم برداشتی از آمیخته ی آن‌ها داشته باشیم. اما اگر خیال پردازی‌های فاضلان را به کنار بگذاریم، می‌توانیم این زبان را خراسانی کهن بنامیم، که امروز با خراسانی نو به ما رسیده است. پیداست که در ساختار این زبان خراسانی - خواه کهن و خواه نو - زبان‌های سکایی و مادی پیرامون خراسان هم نقشی تعیین کننده داشته‌اند. زبان اشکانی، یا به عبارت بهتر لهجه ی اشکانی همان شاخه ی شمال غربی زبان فارسی میانه یا زبان پهلوی است. جالب این که زبان پهلوی (پهلوانی) نام خود را نیز از پارت‌ها (پهلوها) دارد. از روزگار رونق ادب مکتوب، با رونق خط پهلوی واژه ی پارت نیز از زبان فارسی رخت بر بسته است و امروز هنگامی که واژه ی پهلوی را بر زبان می‌رانیم منظورمان پارسی نیز هست. پهلوی را، خواه اشکانی و خواه ساسانی، با تفاوت‌هایی به خط برگرفته از خط آرامی می‌نویسیم که خطی بسیار نارسا و الکن است.»

(پرویز رجبی، هزاره‌های کم شده، جلد چهارم، ص ۲۲۲)

این همان رجبی است که گفته بود ادب حماسی ایران در عصر اشکانی به کمال و پختگی رسیده است. در این جا یعنی فقط ۴ برگ پس از آن تفاخر می گوید که اشکانیان در هر قرن یک سطر نامفهوم نوشته اند، که حتی نمی دانیم به چه زبانی است!!! در این باره و پس از دویست سال ناکامی ایران شناسان در اشکانی تراشی، بالاخره رجبی پیشنهاد می کند که برای رفع ابهام از خیال پردازی های فاضلانه به تر است زبان اشکانیان را زبان خراسانی بگیریم و بدین ترتیب، بر فهرست اظهار وجودهای فاضلانه اما بی سند و بی سروته موجود، یکی دیگر می افزاید.

«برخی خواسته اند با تکیه بر نوشته های یونانی برجای مانده رواج زبان یونانی در دوره اشکانی را به اثبات برسانند، اما چنین کوششی همان قدر بی هوده است که بخواهیم از رواج زبان عربی در دوره های بنی امیه و بنی عباس سخنی به میان آوریم (!!!!!!)».

(پرویز رجبی، هزاره های کم شده، جلد چهارم، ص ۲۲۲)

۹/۹۹ درصد هر نوشته ای که بر سکه، بر کتیبه، بر چرم و بر هر چیز دیگر، از زمان به اصطلاح اشکانیان یافته ایم، با خط و زبان یونانی است. با این همه، رجبی با جسارت بسیار، کوشش کسانی را که با این نشانه ها، زبان و فرهنگ و خط و نگارش و مجسمه و کتیبه و هر چیز دیگر مرتبط با آن دوران را حاصل حکومتی یونانی می گویند، کوششی بی هوده می خواند و مثالی را که می آورد چندان مضحک است که سند واضح بی خبری و عرب ستیزی اوست، زیرا می نویسد زبان یونانی در عصر اشکانیان همان اندازه رواج داشته است، که زبان عربی در دوره بنی امیه و بنی عباس!!! و بدین ترتیب بدون این که خود بداند تأیید می کند که از بنی امیه و بنی عباس هم چیزی جز نام آن ها نمی داند و نیز تأیید می شود که از اشکانیان چیزی جز یونانی بودن آن ها نباید بفهمیم. چنان که از زمان اموی و عباسی در امپراتوری بزرگ اسلامی چیزی جز زبان و حکومت عرب، مفهوم سیاسی و فرهنگی ندارد.

«کتابی که اکنون پیش رو دارید نخستین گام در تدوین دستور زبان پارتی به زبان فارسی است. این کتاب در ده فصل مباحث مربوط به آواشناسی، اسم، صفت، ضمیر، عدد، قید، پیشوندها و پسوندها، کلمات مرکب، حروف و اصوات و فعل را دربر می‌گیرد. هر فصل به گونه‌ای تنظیم شده است که علاوه بر مباحث صرفی، مباحث نحوی مربوط را نیز شامل شود. در پایان نیز برای نمونه گزیده‌ای از متون پارتی گردآوری، آوانویسی و ترجمه شده است.

در هر یک از فصل‌های کتاب برای هر نکته‌ی دستوری شاهد یا شواهدی از متون موجود آمده است تا خواننده را در فهم به‌تر مطالب یاری دهد، در آوانویسی شواهد از شیوه‌ی «بویس» و «مکنزی» پیروی شده است که تلفظ زبان پارتی را پس از سده‌ی سوم میلادی می‌نمایاند. پس از هر شاهد، منبع مورد استفاده با نشانه‌ی اختصاری و شماره‌ی جمله آمده است.» (حسن رضایی باغ‌بیدی، دستور زبان پارتی، ص ۳۰)

حسن رضایی باغ‌بیدی، برای زبان پارتیان، آن‌هم در حالی که هنوز قوم ونژاد و خاستگاه آنان را نمی‌شناسیم و یادگارهایی جز چند سفال نوشته و یک چرم نوشته‌ی هنوز درست خوانده نشده‌ی در اصل آرامی، و یا به قول رجبی برای هر قرن یک سطر نامفهوم از آن‌ها به دست نداریم، دستور زبان نوشته است!!! آن‌هم در اوضاع و احوالی که برای زبان فارسی متداول امروزین نیز هنوز دستور زبان نداریم و خیالات کنونی، تنها ترجمه‌ی ناقصی از دستور زبان عربی است!!! بر سینه‌ی این گونه مؤلفین خلاق، باید مدال احیاء اموات آویخت و لقب «مسیح زبان‌های مرده و بل متولد نشده» بخشید.

«کتیبه‌های دو زبانه یونانی و آرامی بسیار فراوانند و به هنگامی هم که رومیان شهرهای آرامی زبان مرزپارت را گرفتند کتیبه‌ها گاهی به سه خط کنده می‌شد آثار زبان پارتی کم‌تر از زبان‌های یونانی و آرامی پیدا شده است. خط آرامی را که داریوش در فارسی باستان رواج داد اکنون دیگر بیش‌تر اوقات بااملای نامصوت و نارسا با مخلوطی از لغات آرامی به صورت هزوارش به کار می‌رفت.» (مالکوم کالج، پارتیان، ص ۶۲)

من به راستی کوشیدم که خود را به نوعی با این نوشته‌ی کالج سازگار کنم. ابتدا می‌گوید شهرهای مرز پارت، که نمی‌دانیم اشاره

به کدام شهرها در کدام نقطه‌ی ایران است، آرامی زبان بوده‌اند، که داریوش آن را در زبان فارسی رواج داده بود!!! او هم می‌گوید که خط آرامی به صورت نارسا و با هزوارش به کار می‌رفته است. بار دیگر اعتراف می‌کنم که هنوز علی‌رغم سعی بسیار، چیزی از معنای این واژه‌ی هزوارش نفهمیده‌ام ولی این را فهمیده‌ام که ظاهراً هیچ کس توضیحی درباره‌ی این لغت، که نادانی ابن‌ندیم آن را ساخته، نیاورده است، اما جهل مطلق و عمومی موجود هم، مانع نبوده است تا صدها بار این واژه‌ی دهان پرکن را تکرار کنند.

«اما دشواری نمایان‌تر خط پهلوی در وجود صدها «هزوارش» است: کلماتی که به زبان آرامی نوشته می‌شد، اما به زبان فارسی میانه خوانده می‌شد. مثلاً آن چه را که «یوم، لیلا، تورا، بیتا، ملکان ملکا، من»، نوشته می‌شد، به ترتیب «روز، شب، گاو، خانگ، شاهان شاه، از» می‌خواندند(!!!). در صرف افعال نیز معمولاً ماده‌ی لغت را به صورت قالبی به آرامی و شناسه‌ی آن را به فارسی میانه می‌نوشتند؛ مانند: مکبلون - تن (صورت مکتوب) = پدیرفتن (صورت ملفوظ)، عبیدون - یت = کُنیت / کُنید، عبیدون - ت = کَرَت / کرد، بعیحون - یت = خواهید، بعیحون - ست = خواست. هزوارش‌های پهلوی در حقیقت معنی نگارهای خط میخی سومری - اکدی را به یاد می‌آورند. با توجه به فراوانی هزوارش‌ها در خط پهلوی، می‌توان این خط را یک نظام الفبایی - معنی نگاری به شمار آورد. سبب پدیدار شدن هزوارش‌ها فقط در چه گونگی تحول زبان اداری ایران قابل توضیح است. زبان اداری دولت هخامنشی، چنان که گذشت، آرامی امپراتوری بود. این زبان بر اثر کثرت استعمال میان کاتبان ایرانی، که در مکتب‌های آرامی سواد آموخته بودند، رفته رفته از لغات فارسی باستان هخامنشی و بعداً فارسی میانه عهد اشکانی انباشته شد. در زمانی که گمان می‌رود حدود سده‌ی دوم ق م باشد، صرف و نحو این زبان آرامی به فارسی میانه تبدیل گشت. به این ترتیب زبانی برای نوشته حاصل شد که نیمی از واژگان آن آرامی و نیمی ایرانی بود. اما لغات آرامی (هزوارش‌ها)، چنان که رسم دبیران آرامی زبان عهد هخامنشی در ترجمه‌ی نامه‌ها نیز بود، تنها در کتابت محفوظ ماند، ولی به زبان فارسی میانه خوانده می‌شد. در دوره‌های اخیرتر دبیران و موبدان ایرانی زبان، دیگر نه معنی

و نه تلفظ اصلی هزوارش‌ها را نمی‌دانستند و فقط شکل آن‌ها را به خاطر می‌سپردند». (حبیب بُرجیان، کتابت زبان‌های ایرانی، ص ۵۱)

این آخرین و شاید هم تنها توضیحی است که همین اواخر درباره‌ی واژه‌ی هزوارش خوانده‌ایم. می‌نویسد وجود صدها هزوارش در پهلوی اشکانی کار دریافت آن زبان را مشکل کرده است. به یقین تمام واژه‌های یافته شده به این زبان، از دورانی که آن را اشکانی می‌گویند، بیست واژه نیست، اما برجیان در میان آن‌ها صدها هزوارش یافته است!!! درک این مطلب که از چه راهی بر برجیان معلوم شده بر زبان به اصطلاح پهلوی میانه کلماتی را چنان می‌نوشته ولی چنین می‌خوانده‌اند، نامیسر است، مگر این که بگوییم یا احتمالاً این زبان پهلوی اشکانی هنوز در خانواده‌ی برجیان رایج است و کاربرد دارد و یا ضبط صوتی باستانی یافته که در نوار آن، صورت تلفظ واژه‌های مکتوب آن زمان حفظ مانده است!!! اوج این فانتزی و خیال باقی درخشان آن جاست که در پاورقی همان صفحه می‌نویسد:

«چهل درصد کلمات متون پهلوی کتیبه‌ای و کتابی در قالب هزوارش نوشته شده است». (حبیب بُرجیان، کتابت زبان‌های ایرانی، ص ۵۱، پاورقی)

این که برجیان کلمات کدام کتیبه و یا کتاب پهلوی اشکانی را شمرده، که با اعدادی چنین دقیق آمار می‌دهد، به کلی نامعلوم است، چرا که خود در این باره توضیحی نمی‌دهد. آن قدر می‌دانیم که حتی اگر کتیبه‌های ساسانی را نیز پهلوی اشکانی، پهلوی میانه و یا مطلق پهلوی بدانیم، هنوز معلوم نیست چه گونه با محاسبه‌ی او تطبیق می‌کند و این رقم ۴۰ درصد را با کدام ریاضیات تاریخی به دست آورده است؟ باید اعتراف کنم و انصاف دهم که بقیه منقولات او درباره هزوارش و خط پهلوی در نقل بالا، براننده‌ی هیچ صفتی جز «بی معنای مطلق» نیست.

«این چنین املا‌ی نامصوت و نارسایی در شرق نزدیک باستان امری عادی بود. خط آرامی دارای نارسایی‌های معمول در همه خط‌های آسیایی است چه قدیم و چه جدید. این خط هم مرکب است از حروف بی صدا که تنها

دو حرف مصوت اشباع شده در آن ملحوظ است. پس به صدا درآوردن حروف مشکلی است به ویژه در زبان های غیرسامی. لغت های آرامی در اسناد پارسی به همان لغت پارسی خوانده می شد. بدین گونه در اسناد اورامان خط و بیش تر لغات آرامی است اما دیگر لغت ها و اجزاء پایانی کلمات پارسی هستند و بایستی آن ها را به زبان پارسی می خواندند. از این گذشته در نسا بیش از دو هزار خرده سفال پیدا شده که بیش تر شان از سده اول پ.م و همه خطوط و لغات آن آرامی است اما یقین است که این ها را به زبان پارسی می خواندند (!!!!). شگفتا که با این همه پارسی در جامعه رسمیت نیافت». (مالکوم کالج، پارتیان، ص ۶۲)

باری، کالج اضافه می کند که خط و زبان آرامی، مثل دیگر زبان های شرق نزدیک باستان، نارساست، که منظور او قابل درک نیست و بعد می گوید که پارتیان خط و زبان آرامی را به پارسی می خوانده اند که اظهار نظری است شبیه ارائه ی علم غیب. زیرا پی بردن به نحوه ی خواندن خطوط به وسیله ی پارتیان، جز از راه علم غیب میسر نیست. وانگهی اگر این زبان آرامی نارسا، یکی از زبان های کاربردی دربارهای هخامنشی و اشکانی و ساسانی بوده است، پس باید که زبان بومی این امپراتوری ها را علیل کامل بدانیم که حتی به خط و زبان نارسای آرامی محتاج بوده اند. تمام این منقولات درهم و برهم، بدون انتقال کوچک ترین اطلاعات حتی کم ارزش، تنها به کار آفریدن سرسام در خواننده می آید. چه الزامی این همه اساتید بین المللی را واداشته است تا مهملات یکدیگر را تکرار کنند، و از آن عجیب تر چه نیازی مورخین خودی را مجبور کرده است که مهملات مکرر آن ها را تأیید کنند، قابل تشخیص نیست، جز این که با کمال خوش خیالی تصور کنیم که اساتید و مفسران خودی، از اختراع این امپراتوری برای تاریخ ایران، از نظر روحی لذت وافری برده، اشباع تاریخی می شده اند!!!

«یکی دیگر از دشواری های خط پهلوی آن است که بعضی از کلمات را به زبان آرامی نوشته به زبان ایرانی (پهلوانیک یا پارسیک) می خواندند. این رسم درست معلوم نیست که از کجا سرچشمه گرفته است. زبان و خط آرامی چنان که دیدیم در شاهنشاهی هخامنشی

رایج بود، و کاتبان آرامی در آن دستگاه به خدمت گماشته می شدند. از روی سنگ نوشته‌ای در تخت جمشید که شاید به خط آرامی و زبان پارسی باستان باشد می توان دریافت که خط مزبور نه تنها برای نوشتن زبان‌های سامی، بل که برای کتابت زبان‌های ایرانی هم از همان روزگار به کار می رفته است (!!!). بعضی سکه‌ها از امیران پارس، پادشاهان «پرتهدار» پیش از ساسانیان، نیز به دست آمده که نام ایرانی را به خط آرامی روی آن‌ها ثبت کرده اند.

بنابراین شیوه‌ی هوزوارش نویسی ممکن است از آن جا ناشی شده باشد که کاتبان آرامی به زبان خود یعنی شیوه‌ی تحریر کلمه آرامی انس و عادت داشته اند و هنگام نوشتن متن‌های ایرانی کلمه را به صورتی که در زبان خود می نوشتند ثبت کرده اند (!!!). ابن‌الدیم می گوید: «این زوارشن‌ها قریب هزار کلمه بود و آن‌ها را برای جدا کردن متشابهات از یکدیگر اختیار کرده بودند». شاید در مواردی دو یا چند کلمه‌ی پهلوی که به آن خط ناقص نوشته می شد با هم متشابه درمی آمد و موجب اشتباه می شد. اما این نکته را علت کلی و عام برای اتخاذ این شیوه نمی توان فرض کرد. در هر حال نوشته‌های پهلوی همه دارای شماره‌ی فراوانی از لغات «هوزوارش» است و در بعضی متن‌ها شماره‌ی این گونه لغات بر لغت‌های پهلوی نیز فزونی دارد».

(پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، جلد اول، ص ۲۵۱)

من از این سخنان خانلری، درست مثل خود او، چیزی نمی فهمم. خانلری نمی کوشد که به وضوح یک هوزوارش را معرفی و تشریح کند و تنها نقل ابن‌الدیم را تکرار می کند که «این زوارشن‌ها قریب هزار کلمه بود و آن‌ها را برای جدا کردن متشابهات از یکدیگر اختیار کرده بودند»، هیچ معنایی در این جملات ابن‌الدیم پنهان نیست، از جهل مطلق او برمی خیزد و تاکنون کسی از مقصود او سر در نیاورده است، اما معلوم نیست به چه علت سلسله‌ای از اساتید، بدون هیچ خجالتی، به تکرار این واژه‌ی هوزوارش ادامه می دهند، تا شاید از این راه پیچیدگی‌ها و هنرمندی‌های ویژه‌ای در خط به اصطلاح پهلوی پدید آورند. من بعدها در بحث ازدوره ساسانی خواهم گفت که محققین و مورخین و مفسرین تاریخ و فرهنگ ایران، با کمال بی شرمی، بر

خط و زبان آرامی، که از زمان هخامنشیان تا دوره به اصطلاح اشکانی و عهد ساسانیان به عنوان اصلی‌ترین خط درباری کاربرد داشته است، معلوم نیست به چه دلیل نام خط و زبان «پهلوی» گذارده اند چنان که خط و حرف‌نگاری عرب را، آن هم با طلب کاری تمام، خط و زبان فارسی می خوانیم!!!

«خط پهلوی همگام با افول دین زردشتی به ورطه‌ی انحطاط افتاد. این که ایرانیان مسلمان خط پهلوی را برای تحریر زبان فارسی دری برگزیدند ظاهراً بیش‌تر برای این بود که پهلوی سیمایی زردشتی به خود گرفته بود و عمده مطالبی که بدان نگاشته می‌شد به نحوی با دین سابق ارتباط داشت. وانگهی، تصور این موضوع دشوار است که ادبیات گسترده فارسی دری را بتوان در قالب خط ناقص و پرابهام پهلوی به کتابت درآورد. خط عربی که هم‌عنان با موج انتشار اسلام فراگیر شد، نه تنها زبان فارسی، بل که مآلاً زبان‌های دیگر عالم اسلامی را - اعم از ایرانی و ترکی و هندی - درنوردید. در حقیقت اگر به تاریخ خط نظر افکنیم، خواهیم دید که به خصوص در ادوار نزدیک‌تر، پیدایش و رواج هر خط غالباً با انتشار آیین خاصی ملازمت داشته و در قلمرو پیروان آن دین مورد استفاده قرار می‌گرفته است. خط عربی را اسلام، خط عبری را یهودیت، خط لاتینی را کلیسای کاتولیک، خط سیریلیک را کلیسای ارتدکس، خط سریانی را کلیسای نسطوری، خط مانوی را آیین مانی، خط هندی را بوداییان، همه جا به دنبال خود کشیدند.» (حبیب برجیان، کتابت زبان‌های ایرانی، ص ۵۵)

شاید این یکی از معدود برداشت‌های نسبتاً منصفانه درباره‌ی خط و زبان پهلوی و ناتوانی مفرط آن باشد، گمان برجیان درباره‌ی آلودگی و اشتهاخ خط و زبان پهلوی، به زردشتیگری نادرست است، زیرا هیچ سند هم‌زمان قابل دفاعی، به خط پهلوی و یا هیچ خط دیگر نداریم که در آن کوچک‌ترین اشاره‌ای به دین زردشتی شده باشد. اظهارنظر و اعجاب او از درآمیخته شدن و ملازمت خطوط وادیان نیز، خود شگفتی آفرین است. زیرا بسیار طبیعی می‌نماید که اندیشه‌های دینی، که آغازگر و بنیان‌گذار تفکر فلسفی و عقلی و فرهنگی بوده‌اند، برای توضیح خود خطی نیز به همراه آن اندیشه عرضه کنند. به همین دلیل

است که تمام ادیان واقعاً موجود جهان خطی ماندگار ساخته اند که تا هم امروز کاربرد دارد و خط پهلوی و مانوی و اوستایی و غیره، از آن که دین‌های ساختگی پس از اسلام اند، و به قصد تقابل با آن ساخته شده‌اند، در محدوده‌ای کوچک و با نمونه‌هایی حقیر اظهار وجود تاریخی می‌کنند و امروز در زمره‌ی افسانه‌های کتابت قرار دارند که هراثباتی درباره‌ی هرچیز آن‌ها نیازمند جدال‌های لفظی طولانی است.

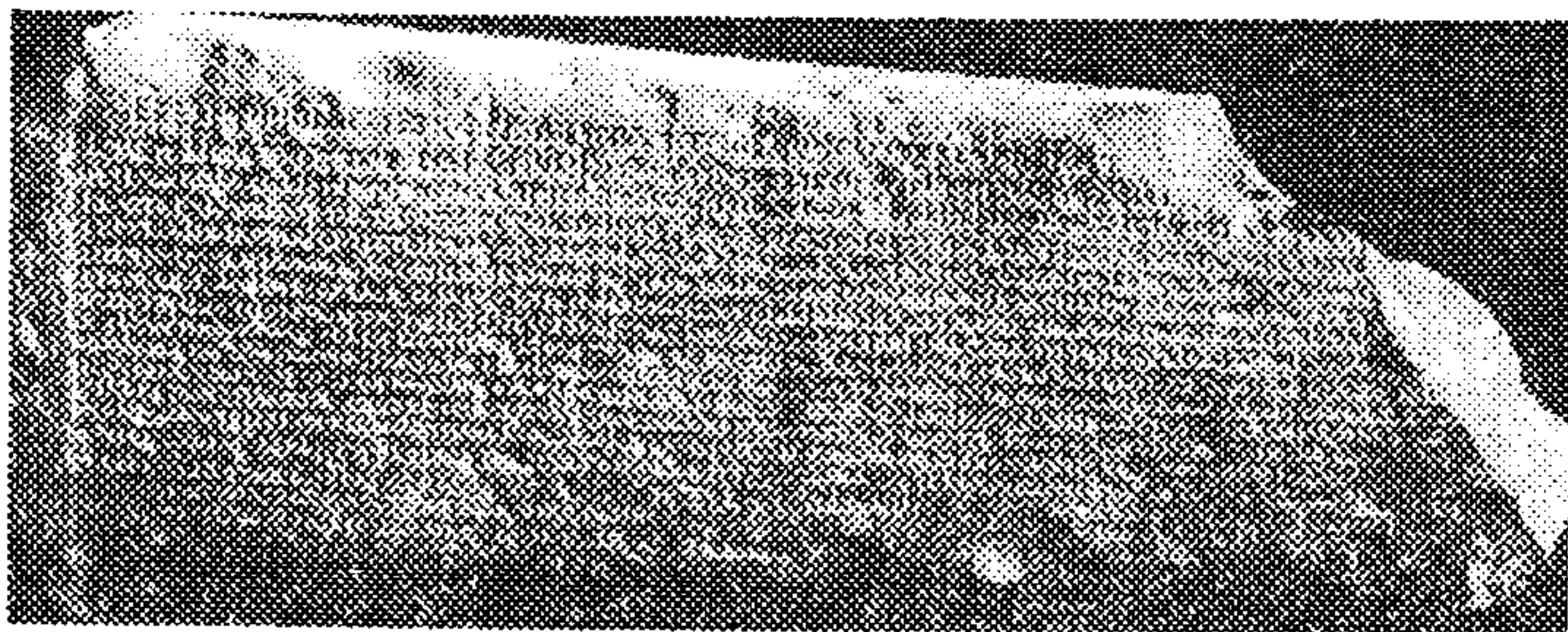
«گذشته از مسکوکات، کتیبه‌ها و سنگ‌نبشته‌هایی به خط یونانی و لاتین راجع به زمان اشکانی در دست است از آن جمله دو کتیبه‌ی یونانی است از زمان پارتی که از روزگار میترادات دوم و گوترز (گودرز) در کوه بیستون به جای مانده است.

در کشفیات شوش مربوط به عصر اشکانی کتیبه‌هایی به زبان یونانی به دست آمده و از آن جمله نامه‌ایست که ارتابانوس سوم به مردم آن شهر نوشته است و همچنین نوشته‌ای متعلق به زمان پادشاهی اردوان پنجم است.

در خرابه‌های شهر دورا اورپوس که شهری در ساحل علیای فرات بوده و هم‌مرز با دولت اشکانی به شمار می‌رفته کتیبه‌هایی به زبان یونانی کشف شده و نقش‌های دیواری که حاکی از وقایع جنگ‌های اشکانی و رومی است به دست آمده است.»

(محمدجواد مشکور تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان، بخش اول، ص ۵)

این اعتراف مشکور به یونانی بودن آثاری که اشکانی نام گذارده‌اند،



نامه‌ی ارتابانوس به شهر شوش به زبان یونانی مورخ سال ۲۱ میلادی.
این نامه متأخرترین نوشته‌ی یونانی یافت شده در شوش است. موزه‌ی ملی، تهران.

ختم مناسبی برای این مبحث است. لاقلاً تا به این جا آشکار شد که اقتصاد امپراتوری تازه تأسیس اشکانیان، با سکه‌هایی می‌گردیده که در حداکثر توان خود به کار خرید مایحتاج یک خانواده روستایی می‌آمده است و فرهنگ و ادبی که از آن دوران یافته‌ایم، به جز آثار یونانی و آرامی، حتی با برآورد رجبی، سطر نامفهومی در هر قرن بوده است! اینک باید دید چنین امپراتوری می‌تواند به هنر نیز روی کرده باشد؟

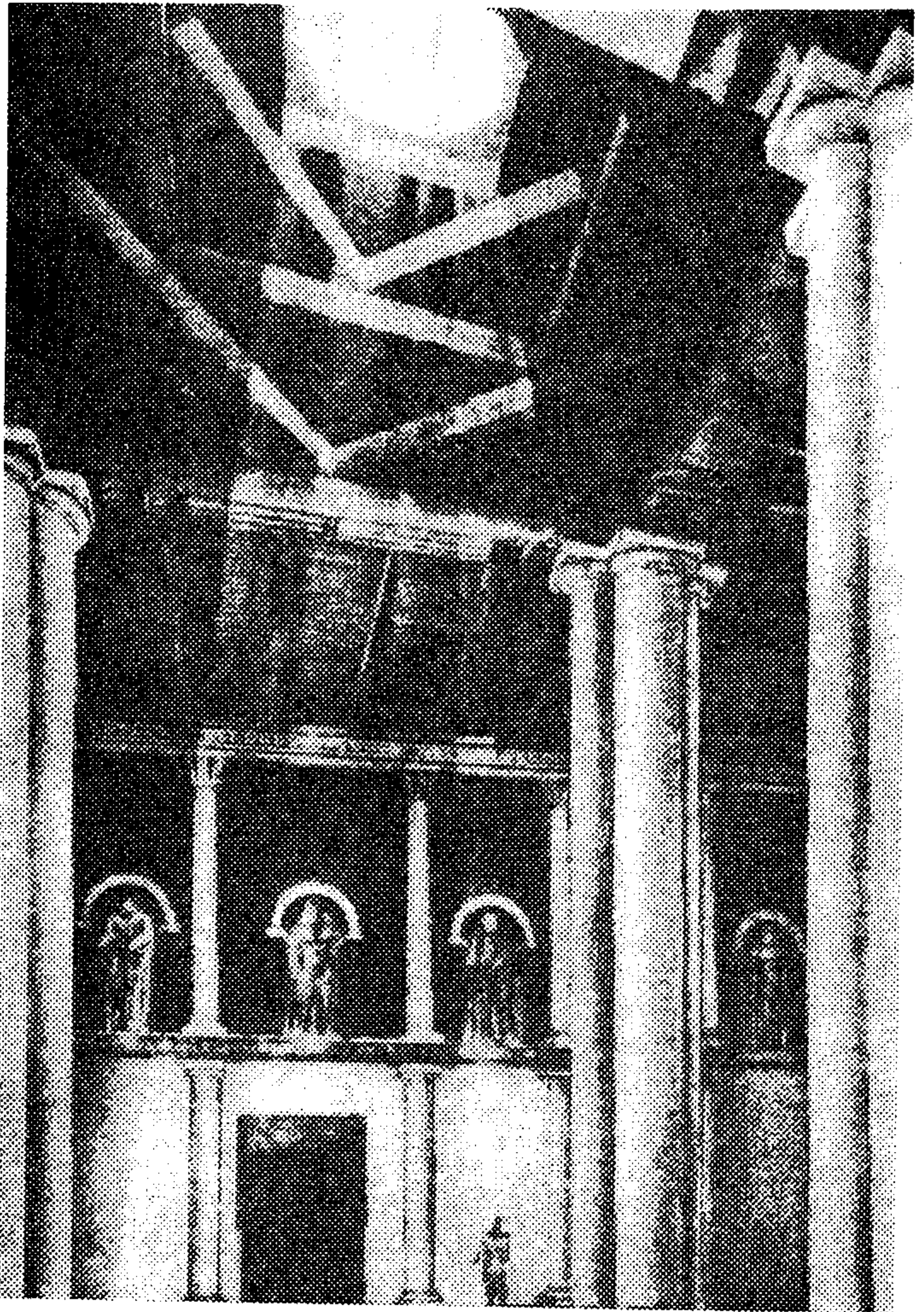
«با وجود دستبردهای زمانه که به دست ساسانیان و دودمان‌های بعدی انجام گرفت آن قدر آثار هنری از پارتیان مانده است که بتوان بررسی اجمالی از تحول و پیشرفت‌های آن به عمل آورد. سه مرحله عمده در آن قابل تشخیص است. نخست مرحله التقاط و درآمیختگی شیوه‌های کهن شرقی با سبک‌های معاصر یونانی بود. در پایان سده‌ی اول پ. م. این شیوه‌ها ترکیبی ساخت نسبتاً جامع که به سبک پارتی، شناخته شد. سرانجام در اواخر سده‌ی دوم و آغاز سده‌ی سوم م. هنر پارتی رو به انحطاط گذاشت. هنر سلطنتی و رسمی به سرعت رو به انحطاط رفت و درفش‌داری هنری به پادشاهی‌ها و امارت‌های دست‌نشانده و جامعه‌های پیرامون منطقه فرهنگی پارتی واگذاشته شد. پذیرش هنریونانی هلنیستی با تجسم حالات با نرمش دقیق پیکر و نمودار ساختن زیبایی طبیعت و توجه به مناظر و مرایا هنرهای شرقی را سخت تکان داد. بسیاری تصاویر نیم‌رخ ثابت و خشک و بی‌حرکت و کنده‌کاری‌ها و نقش‌های برجسته و بی‌توجهی به اصول علمی مناظر و مرایا و دل‌بستگی به پرداختن به جزئیات تزیینی و آراستن جامه‌ها با نقش‌های غیر واقع‌بینانه از مشخصات و صفات بارزی بود که طی قرون و اعصار در شیوه‌های هنری شرق نزدیک نفوذ کرده و جایگزین شده بود. هنرمندان پارتی نخستین شرقیانی بودند که ناگزیر شدند با هنر هلنیستی دست و پنجه نرم کنند و شیوه‌های آن را بپذیرند و جذب کنند.» (مالکوم کالج، پارتیان، ص ۱۲۸)

ترجمه‌ی این تعارفات کالج بیان واضح این نکته است که هنر اشکانیان، در حداکثر نمایشات خود، کپی‌برداری ناشیانه‌ای از هنر یونان بوده است. به گمان من، نام‌گذاری اشکانی بر یافته‌های هنری آن دوران، همانند حکومت و سیاست و خط و فرهنگ، هیچ نیست جز غلط خواندن

عمدی اسناد، آن هم به هدایت خاورشناسان!

«شگفت نباید باشد که هنر یونانی در این دوران کهن این چنین آشکار شده. نسا بعضی اشیاء بسیار جالب توجه تولید کرده است که از آن جمله است آثار ساخته شده در دو قرن اول حکومت پارتیان. کشفیات بسیار جالب توجه در ویرانه های «گنج خانه» نسیای کهن پیدا شده است. در اطاق های این خانه اشیاء پراکنده ای را که دزدان فرو گذاشته و انداخته اند از جمله بسیاری سلاح ها و برآمدگی وسط سپر و مجسمه های سفالین و شیشه های نقاشی شده و راه راه و اشیاء سفالین و مجسمه های فلزی هلنیستی خدایان آتن و اروس و ابولهور و از همه بدتر بعضی اشیاء ساخته شده از عاج می توان یافت. اشیاء عاجی مشتمل بر پایه یک اورنگ که به شکل پنجه یک شیر بردار که چند برگ را گرفته است و بسیار جام های شاخوار شراب بسیار عالی نگاشته و پرداخته شده می باشند. نه تنها این جام های شاخوار مرصع و مزین به شیشه و زر بوده اند بل که گرداگرد لبه ها هم پیکر های مجسم کننده صحنه هایی از اساطیر یونان و گاهی ردیف هایی از چهره ها نگاشته می شدند. در پایین این شاخص ها هم با پیکری کنده شده یا انسان اسبی (سانتور) یا شیر یا الهه ای یونانی را می نگاشتند». (مالکوم کالج، پارتیان، ص ۱۲۲)

حیرت آور است که این همه آثار یونانی، مجسمه و تصاویر الهه ها و خدایان هلنیستی را کالج هنر پارتی می گوید که در نسیا، یعنی بنا بر مشهور پایتخت بزرگ اشکانی و مطابق نشانی خاورشناسان مرکز قبیله پارت، یافت شده است. ظاهراً هیچ یک از عناصر این گنجینه، که تمام اجزاء آن یونانی است و بر عاج و سنگ و سفال سمبل ها و نگاره های الهه های یونانی حک است، ارتباطی با پادشاهی بزرگ یونانی بلخ ندارد! آن ها را بدون هیچ تردیدی از دست ساخته های هنری صحرا گردان پارتی شناخته اند و آن چه را از سر بزرگ منشی می پذیرند، تنها این است که این آثار کاملاً یونانی را، هنر تأثیر گرفته ی صحرا گردان پارتی از همسایگان یونانی خود بدانند!!! تمام این سخنان حتی کاملاً قابل پذیرش بود، اگر آن ها یک نمونه ی کوچک نیز از هنر اصیل و سنتی و ناآمیخته با هنر یونانی پارتیان، به نمایش می گذاردند!!!



این تصویر بازسازی شده یکی از کاخ‌های نسا است، رجبی آن مجسمه‌های نیم برهنه، که با زبان فصیح تعلق تکنیک آن را به کاخ سازی یونانی و هلنی مسلم می‌کند، مجسمه‌ی نیاکان صحراگرد پارتیان می‌گوید!!! این که صحراگردان چه گونه در فاصله‌ای کوتاه، از چادرنشینی به درک چنین معماری پیچیده‌ای موفق شده‌اند و عناصر اجرایی و لوازم و مصالح آن را چه گونه در میان بیابان‌ها یافته‌اند، از معجزات تاریخ است!!!

«نزدیکی تختگاه پارتنی نسا به پادشاهی هلنیستی باخترا این مسئله را طرح می‌کند که آیا این‌ها تحت تأثیر سبک موجود یونانی باختری قرار نگرفته‌اند. سکه‌های ظریف باخترا با شکل سراوتیدم و کشف اخیر در آی‌خانم افغانستان (که از حدود ۲۰۰ تا ۱۰۰ پ.م. مسکون بوده است) برای کار ما اهمیت فراوان دارد. در این جا بعضی تکه‌های مجسمه‌های مختلف یافته‌اند به سبک یونانی که از سفال ساخته‌اند و نیز تکه‌های آثار معماری که یادآور آن‌چه در نسا پارتنی پیدا کرده‌اند می‌باشد. در این جا نخستین نشان‌های روابط هنری غیرقابل انکار دیده می‌شود». (مالکوم کالج، پارتیان، ص ۱۲۲)

کالج در بررسی هنر اشکانی، ادعاهای پیشین سیاسی درباره آن‌ها را به فراموشی سپرده است، او که پیش‌تر اشکانیان پارتنی را از نسا به تاریخ فراخوانده بود و مدعی می‌شد که پارتنی‌ها سلوکیه را از ایران و بین‌النهرین بیرون ریخته‌اند، اینک دلیل تشابه کامل هنر نسا با هنر یونانی را نزدیکی نسا به مرکز پادشاهی هلنیستی باخترمی داند و بدین سان معلوم می‌شود که در همان خطه پارت، یونانی‌ها نه تنها بیرون ریخته نشده‌اند، بل تا پایان دوران به اصطلاح اشکانی یک حکومت مقتدر هلنیستی داشته‌اند که پایتخت آن پادشاهی، به دلیل یافته‌های فراوان در آن شهر، همان نسا بوده است که اینک بر روی لغت «نی‌سی نیس»، که نام یونانی آن شهر بوده است، خط می‌کشند و آن را پایتختی برای صحرا گردان قرار می‌دهند. بدین ترتیب این اشکانیان که می‌گویند سلوکیه و جانشینان اسکندر را، حتی از بین‌النهرین بیرون رانده‌اند، یک پادشاهی یونانی را در همسایگی خود تحمل می‌کنند، هنر این همسایگان را به داخل چادرهایی می‌برند، که گویا در همان اوایل ظهورشان، به شهر شکوفایی چون نسا بدل شده است!!!

«شگفتا که کهن‌ترین نمونه‌های واقعی هنر «پارتنی» در محلی پیدا شده‌اند که به هیچ روی پارتنی نیست. این‌ها را در پالمیر یافته‌اند که از لحاظ سیاسی در سوریه متصرفی روم و در حواشی مرزهای منطقه فرهنگی پارتنی بود. پالمیر شهری بود که از حاصل سودهای کاروان‌های بازرگانان در بیابان سوریه راه شکوفایی می‌پیمود و مبدل به شهری عظیم می‌گشت.

کهن ترین آثاری که از هنر پالمیر تاکنون پیدا شده در گودالی بود که حدود ۲۲ م. در صحن پرستشگاه بعل که هنوز باس و هراس آن در دل ها احساس می شد عمداً کنده و آثار را در آن به خاک سپرده اند.»

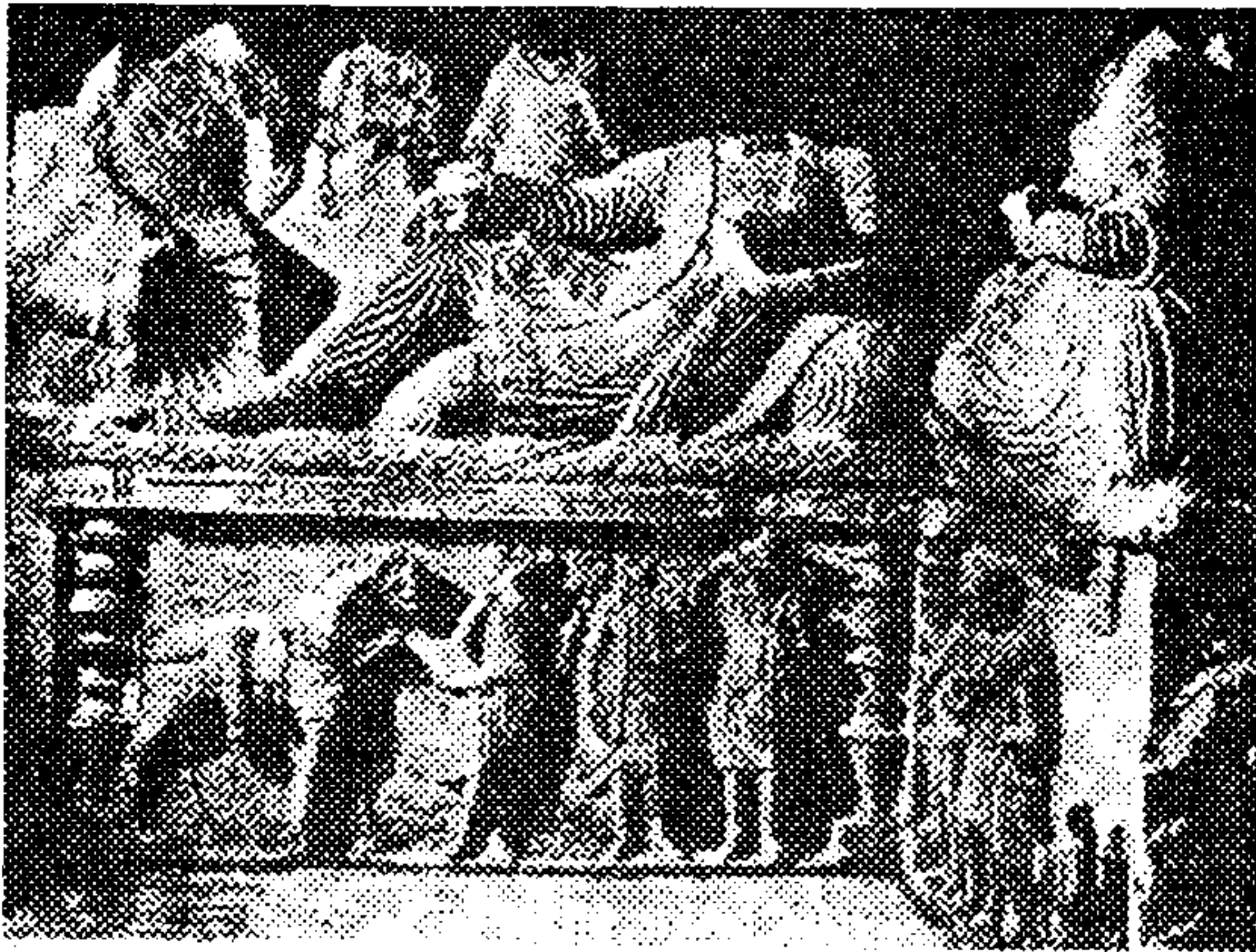
(مالکوم کالج، پارتیان، ص ۱۳۲)

حالا هنر واقعی پارسی را نه در نسا، بل در پالمیر در حوالی سوریه می یابند! اما نمونه های هنر پالمیر، که در تصویر آمده نیز، به خوبی یونانی بودن آن ها را تأیید می کند. سرگردانی جویندگان فرهنگ و هنر پارسی و رفت و آمد مکرر آنان از خراسان تا سوریه، برای این که شاید کاسه ی سفالی کوچکی بیابند، که به وضوح بتوان بر آن نام هنر اشکانی یا پارسی گذارد، بسیار دل خراش است.

«مردم قلمرو پارسی هرگز با هنر یونانی و رومی مخالفتی نداشتند. بسیاری از آن چه توسط هنر هلنیستی یونانی الهام شده است معلوم شده که در همان آغاز به هنر پارسی راه یافته است. از سده اول پ.م. هنگامی که هنر پارسی رو به پیشرفت نهاد برای شهرهایی که در آن هنر رواجی داشت گاهی آوردن مجسمه های یونانی رومی و اشیاء یا حتی هنرمندان آن هنر امری بود عادی و رایج. بدین گونه در پالمیر شماری مجسمه های زیبا و چشمگیر مرمرین در حدود ۲۰۰ م. وارد کردند که امروز پیدا شده اند. دوراهم از این گونه مجسمه ها داشته و مجسمه های مرمرین صیقل خورده در الحضرهم پیدا شده. نمونه های «شیر همدان» را که با ابهام می توان آن را هلنیستی شمرد بسیاری از پارتیان داشته اند. در صورتی که این مجسمه نه چنان از گزند باد و باران فرسوده شده که بتوان آن را به سبکی و یا شیوه ای منسوب داشت. شاید آثار یونانی رومی مفرغی هم وارداتی باشد.»

(مالکوم کالج، پارتیان، ص ۱۴۶)

اینک معلوم می شود که حتی همین یافته های کاملاً یونانی از مفرغ و شیشه و تندیس های مرمری، در نسا و پالمیر، نه در کارگاه های داخلی، بل یکسره وارداتی از آتن بوده است!!! کالج معتقد است که حتی هنرمندان یونانی به همراه این مصنوعات به ایران می آمده اند و هنر شناسان دوران اشکانی را، که از فرط تهی دستی به شیر سنگی همدان چسبیده اند، که دیگر حتی یال و دم و اشکم نیز ندارد، تمسخر



رجبی این حجاری گوری در پالمیر را، به علت شباهت لباس های شان به البسه اشکانی، ایرانی تشخیص داده است، این که رجبی «بوردای» لباس اشکانیان را چه گونه به دست آورده. نامعین است!

می کند. جدال بین بیان حقیقت و ادعای افتخارات قلبی کهن، این ایران شناسان بزرگ را به روزی انداخته است که نه فقط مایه تأسف، بل اسباب دل سوزی فراوان شده اند. آیا می توان گمان کرد که پارتیان یونانیان را از ایران بتاراندند، دماغ رومیان را بارها به خاک بمالند و در عین حال هنرمندان آنان را بخوانند تا برایشان آثار و نمونه های هنری و فرهنگی بیافرینند؟ لا اقل من برای این تعلق خاطر عمیق پارتیان به هنر رومی و یونانی توضیحی نمی شناسم.

«هیچ شرحی از هنر پارتی نمی تواند نمایانگر تمرکزهای نابرابر و نامساوی کاوش ها نباشد و نیز نمی تواند وجود خلاءها و فضاهای ناشناخته علم و دانش ما را در زمینه هنر این دوران پنهان کند. هنر پارتی نخست در شهرهای مرزهای جنوبی شاهنشاهی آغازگشت و سپس به سوی مشرق گسترده شد تا آن که منطقه ای را دربر گرفت که از پالمیر در مغرب گرفته تا حداقل ایران مرکزی در غرب وسعت داشت.»

(مالکوم کالج، پارتیان، ص ۱۴۶)

و بالاخره این قضاوت نهایی کالج درباره هنر اشکانی است. در آن،

برابر معمول، هم از خلاءها و ناشناختگی‌ها درباره هنر اشکانی سخن می‌رود و هم از گسترش آن از شرق تا غرب!!! چنان که می‌خوانیم پارتیان شرقی و خراسانی گویا هنرشان را ابتدا از مرزهای جنوبی شاهنشاهی، که کالج توضیح نمی‌دهد، کدام نقطه جغرافیایی است، آغاز می‌کنند و سپس آن را به خاستگاه نخستین خود، یعنی شرق ایران گسترش می‌دهند!!! آن مورخ که مشغول وصله پینه‌ی یک امپراتوری کهن است، پس گاه نیز سوزن را تا انتها، مثل نمونه‌ی فوق در انگشت خود فرو خواهد برد. ناگزیری آنان در این دو و چندگانه‌گویی به آسانی قابل لمس است. اگر بدنه سیاسی و نظامی و جغرافیایی و اقتصادی و فرهنگی این امپراتوری اشکانیان قابل توضیح نیست، پس چه گونه می‌توان درباره هنر آنان به تأکید چیزی گفت و به پریشان نویسی مبتلا نشد؟ چنین است که بازگشت به خرد و عقل در تحقیقات تاریخی ایران، پیش نیاز گام گذاردن به آینده این سرزمین است، که می‌تواند بسیار پرشکوه و حتی رؤیایی نیز باشد.

«شاید هم هنرمندان اشکانی هرگز جان دقت هنرمندان یونانی را درک نکرده‌اند و تنها به طرح موتیو به مثابه‌ی جانشینی برای گزارش واقعی بسنده کرده‌اند. اما هنرمندان کوشانی هم شیوه‌ی هنرمندان یونانی را دریافته‌اند و آسانی کار برادران هنرمند اشکانی را پسندیده‌اند(!!!) سخن آخر این که هنر کوشانی، به رغم نقش هنر بودایی، هنری است یونانی - اشکانی، که گوشه چشمش را از استقلال طلبی برادران ایرانی نمی‌گیرد! این را هم نباید فراموش کرد که قلمرو بلخ و کوشان برای مدت بلندتری در دست یونانیان بود. چنین بود که در حالی که اشکانیان برای خود خط آرامی را برگرفتند و از خط یونانی به قدر نیاز و به هنگام سخن گفتن به یونانی استفاده می‌کردند، بلخیان پس از اسکندر برای نوشتن زبان بلخی خود خط یونانی را برگزیدند(!!!).

این را هم نباید از یاد برد که آگاهی ما از دوره‌ی بلند مورد بحث فقط به قدر دل خوشی است و واقعاً خالی نماندن عریضه! هنوز در فضایی بیضی شکل، از افغانستان تا بین‌النهرین، سرگردانیم. اگر خواننده غیرحرفه‌ای بشنود که ما هنوز کوشانیان را نمی‌شناسیم، مبهوت و

شگفت زده خواهد شد که درباره‌ی هنر فرمانروایی یا قومی خواننده است که هنوز اساس کارش روشن نیست! اما این را هم خواننده درخواهد یافت که آثار باستانی فراوانی که به زحمت از دل خاک بیرون کشیده شده‌اند و امروز در فضای باز و آزاد یا در ویتترین‌های موزه‌ها غنوده‌اند، نمی‌توانند روی دست باستان‌شناسان و مورخان بمانند!».

(پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده، جلد چهارم، ص ۲۶۲)

اگر کالج یکی به نعل و یکی به میخ می‌زند، فرمایشات رجبی در این باره به کلی نامفهوم است. او ظاهراً هم نعل و هم میخ را گم کرده، چنان که می‌خوانیم ضربه را فقط بردست قلم برداشته خود می‌کوبد! این بخش انتهایی و نتیجه‌گیری نهایی رجبی از بررسی هنر اشکانیان است. تمام فصلی که در این باره آورده، به همان اندازه از پریشانی گفتار آکنده است که در نتیجه‌گیری او می‌خوانیم. می‌نویسد هنرمندان اشکانی از درک جان مایه هنر یونانی عاجز مانده‌اند ولی هنرمندان کوشانی شیوه‌ی یونانیان در هنر را بیش‌تر جذب و پسند کرده‌اند!!! او طبق معمول مشغول مکاشفات خویش است، زیرا فقط چند سطر پایین‌تر می‌نویسد: «اگر خواننده غیر حرفه‌ای بشنود که ما هنوز کوشانیان را نمی‌شناسیم، مبهوت و شگفت زده خواهد شد». رجبی نمی‌داند که خوانندگان او، اعم از حرفه‌ای و غیر آن، نه از ناشناختگی کوشانیان و نه از ساخت اشکانیان حیرت نمی‌کنند، آن‌ها از این مطلب بهت زده‌اند که رجبی چه گونه بدون یافتن قوم کوشانی، درباره هنر آنان مطلب می‌نویسد؟! او، در این بررسی نهایی هنر اشکانی، معلوم نیست به چه سبب گریزی به تسلط کامل یونانیان بر شرق ایران می‌زند و رسوخ و قبول اهمیت زبان یونانی را حتی در دورترین خطه‌ی شرق ایران گوشزد می‌کند و آن گاه با نقل پایانی خود معلوم می‌کند که در یافتن این خیالات مبهم بی‌پیوند ناگزیر است، زیرا می‌گوید که مورخان نمی‌توانند این همه یافته‌های باستانی باستان‌شناسان را بدون توضیح بگذارند. توضیح دل‌خواه رجبی می‌خواهد خواننده را چندان دچار سرسام کند، که یا آثار یونانی را با تفسیر

رجبی به عنوان دست ساخته های هنری اشکانیان بپذیرد و یا به کلی از ادامه ی موضوع صرف نظر کند!

«هنر پارسی بی هیچ تردیدی نمایانگر تأثیر هنریونانی بر هنر ایرانی است، ولی این تأثیر عمدتاً سطحی است. در آثار معماری این نفوذ بسیار اندک است. پارتیان در آثار معماری خود شاهکار این هنر را در ساختن ایوان ها و طاق های قوسی و سردرهای کمانی شکل و تالارهای دراز و بزرگ ارائه کرده اند. ایوان ها در جلو باز و در عقب بسته اند و به وسیله بناهای مسکونی دو طبقه نه چندان بلند محاط شده اند. در کنار این ویژگی های هنر معماری پارسی، ستون های یونانی جلوه گراند به همین دلیل هنر و آثار باستانی سبک های معماری یونانی - پارسی را آمیخته می دانند و کاربرد مصالح ساختمانی متداول به دوره هخامنشی را در نزد سلوکیان و پارتیان بسیار معمول و نمای ساختمان ها نیز بی شباهت به دوره هخامنشی نمی دانند. هنر دکوراسیون و آرایش و نماسازی بناهای پارسی از هنر یونانی تأثیری نپذیرفته، نمونه آن کاخ های هاترا که نماهای سنگی آن به هنر بین النهرین بیش تر شباهت دارد تا به شیوه های یونانی. کاخ آسور هنر پارسی را به هنر شرقی نزدیک تر می کند. در این اثر سکوها با سلیقه و تبحر خاصی آرایش شده که شیوه های آرایش بناهای دولتی و کاخ ها در بین النهرین را به یاد می آورد». (اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۲۹۹)

بازی کردن با موضوع هنر اشکانی، عدم صراحت در تعیین تکلیف آن، اشاره های نامعین سر و دم بریده به حضور قدرتمند هنر و فرهنگ و زبان یونانی، در تمام دوران تسلط به اصطلاح اشکانی، از خصوصیات بررسی های آن دوران، در تمام زمینه های سیاسی، فرهنگی و هنری است. خواننده ی هشیار با مشاهده ی نمونه ی سکه ها و کتیبه ها و مجسمه ها و دیگر اجزاء مانده از آن دوران، خود به فراست درخواهد یافت که دوره ی اشکانی چیزی جز حضور همه جانبه ی یونانیان در تمام عرصه ها، از بلخ تا پالمیرا، و از سیستان تا کناره های دریای سیاه نیست و سخن سرایی درباره ی هر برداشتی جز این، به ناچار همان مبهم و پریشان و متناقض گویی هایی از کار درخواهد آمد که تاکنون خواننده ایم.

«بنابراین ما از هنرنیرومند و متنوع پارتنی بقایای ناچیزی در دست داریم و به دشواری می‌توانیم مسیر اصلی تکامل آن را تشخیص دهیم. هنر ایران در عصر پارتنیان نیز مانند دیگر مآثر افکار و معتقدات آن زمان التقاط و تلفیق پیچ‌درپیچی بوده از خصوصیات محلی ایرانی (که میراث گذشته دور محسوب می‌شده) با ویژگی‌های هنر بین‌النهرین و سوریه و آسیای صغیر. بی‌تردید استادان یونانی و مقدونی - معماران و مجسمه‌سازان و کنده‌کاران بر روی استخوان و سنگ و فلز - در هنر پارتنی تأثیر و حتی شرکت مستقیم داشته‌اند.»

(م. م. دیاکونف، اشکانیان، ص ۱۲۶)

دیاکونف در عین حال که از هنر اشکانی بقایای ناچیزی یافته، آن را هنری نیرومند و متنوع معرفی می‌کند و برای اثبات اشکانی بودن این هنر، استادان یونانی و مقدونی را به ایران می‌فرستد تا بر هنر اشکانیان، که علیه یونانیان می‌جنگیده‌اند، نظارت کنند!!! به نظر می‌رسد قوی‌ترین هنر مربوط به اشکانیان، همین هنر لفاظی‌های بی‌ضابطه‌ی مورخین اخیر درباره‌ی این موضوع است!

«در جزیره‌ای میان دریاچه‌ی هامون خرابه‌های کاخ بزرگی وجود دارد. این کاخ متعلق به زمان اشکانیان است و در قرن اول میلادی بنا شده است. بر دیوارهای این قصر نقاشی‌های بسیار زیبا و جالبی باقی مانده است. این نقوش رنگین نوازندگان و خدایانی را نمایش می‌دهد. در این جا نقاشی‌های دیواری به نقاشی‌های یونانی بسیار شبیه است، و از آن‌ها الهام گرفته است. معبد میترا در دورا اوراپوس بیانگر هنر نقاشی اشکانیان است. در این معبد تصاویر میترا و مار و شیر و گراز که حیوانات مقدس هستند به چشم می‌خورد. مجسمه بزرگی نیز از پارتنیان باقی مانده. این مجسمه عظیم پیکره‌ی یکی از اشراف پارت است.»

(فریدون شایان، سیری در تاریخ ایران باستان، ص ۱۹۰)

فقدان آثار هنری اشکانیان، حتی شایان را مجبور کرده که در میان دریاچه هامون جزیره و کاخی برای آنان بسازد، مملو از «نقاشی‌های بسیار زیبا و جالب» اما همین قصر خیالی او نیز ملهم از آثار یونانی درآمده است! مورخ اینک باید اعتراف کند که قادر نیست حد خیال پردازی‌های بی‌ضابطه‌ی کسانی را معلوم کند که با این همه نشانه

های یونانی در تمام امور شرق میانه، از ظهور اسکندر تا پیدایش اردشیر بابکان، باز هم از اشکانیان نیرومندی سخن می‌گویند که گویا یونانیان را به مدیترانه ریخته‌اند!

اینک که اقتصاد و فرهنگ و هنر به اصطلاح امپراتوری اشکانی را، با اختصار بازدید کردیم، برای اندازه‌گیری پهنای مبهم گویی‌های موجود درباره‌ی اشکانیان و برای تکمیل ارزیابی این امپراتوری بی‌نشان، مناسب است به دین اشکانیان هم، از میان انبوه درهم و برهم نویسی‌های موجود، اشاره‌ای بیاورم.

دین

«بر سکه‌های پارسی علاوه بر نوشته‌هایی، که به زبان و خط یونانی است، حروف الفبای یونانی و ندرتاً حروف آرامی نیز مشاهده می‌شود، بدین ترتیب، که به هر سکه یکی از حروف الفبای یونانی نقش شده. نوشته‌های یونانی در اوایل دوره پارسی خوب است، ولی در اواسط دوره رو به انحطاط رفته و در اواخر آن خراب است و خواندنش مشکل. جهت را از این جا می‌دانند، که در اوایل دوره‌ی پارسی ضراب‌خانه‌ها فقط در پارت بالاخص، یعنی در مستملکات دولت سلوکی‌ها بوده و استادان یونانی در ضراب‌خانه‌ها کار کرده‌اند، ولی در زمان مهرداد اول دولت پارت وسعت یافته شامل پارس و ماد و خوزستان و بابل و غیره شد و چون می‌بایست ضراب‌خانه‌های جدید بنا شود، این نوع مؤسسات در هر مملکتی ایجاد گردید. بعد، چون استادان از قوم یونانی نبودند و زبان یونانی را نمی‌دانستند، از سکه‌های یونانی تقلید می‌کردند و به عبارت دیگر صورت نوشته‌ها را می‌ساختند.»

(حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۶۷۷)

پیرنیا به موضوع مذهب اشکانیان نیزنگاهی پرمحتواتر انداخته است. هرچند که سخنان او، در این باره هم، از هرگونه مستندی تهی است، اما اگر بخواهیم بر مبنای تنها سندی که از آن دوران به دست داریم، یعنی سکه‌هایی که خود می‌گویند از شاهان اشکانی است، ولی هیچ نشان اشکانی بر آن‌ها نیست، قضاوت کنیم؛ باید بی‌تردید و مجامله

و مکث بگوییم که صاحبان آن سکه‌ها، به طور کامل، هلنیست‌های متعصبی بوده‌اند!

«بر سکه‌ها علاوه بر نوشته‌هایی به زبان یونانی و گاهی به آرامی بعضی صورت‌ها و علامات نیز نقش شده، که ذکر می‌کنیم: به پشت بعض سکه‌ها صورت اشک اول ارشک است، که بر سنگی مخروطی شکل نشسته کمانی به دست دارد. ارشک بر بعض سکه‌ها عقاب و عصای سلطنت به دست گرفته (سنگ مخروطی شکل تقلیدی است از یونانی‌ها، زیرا در معبد دلف مجسمه‌ی آپلن رب النوع آفتاب، پسر زوس رب‌الارباب یونانی را بر چنین سنگی نصب کرده‌اند) از ارباب انواع دیگر یونان نیز گاهی صورت یا علاماتی مشاهده می‌شود:

۱. زوس یا ژوپی‌تر، خدای بزرگ یونانی‌ها و رومی‌ها.
 ۲. نیکه ربه النوع فتح، که تاج بر سر شاه می‌گذارد. بر بعض سکه‌ها صورت دو نیکه است و هر دو تاج بر سر شاه می‌نهند.
 ۳. پالاس رب النوع جنگ.
 ۴. ربه النوع عدالت با ترازویی به دست.
 ۵. آرته میس ربه النوع شکار.
 ۶. هراکل یا هرکول نیم رب النوع یونانی و رومی، که ذکرش کراراً در کتاب دوم این تألیف گذشته.
 ۷. فرشته شهری، که در ضراب‌خانه‌ی آن سکه را زده‌اند، گاهی این فرشته‌ها تاج کنگره‌دار بر سر دارند.
- علامات دیگر این‌ها است: کمان با قربان‌یابی آن - تیر یا تیرهایی - هلال و ستاره بدین شکل - شاخ حیوان، که علامت فراوانی است. از حیوانات: عقاب، اسب، فیل، گاو، گاو کوهان‌دار. از نباتات: برگ شبدر، برگ نخل، که به دست فرشته است.

بر بعض مسکوکات شکل لنگر کشتی به خوبی نمایان است. در این باب باید گفت که این تصویر تقلیدی است از سلوکی‌ها، ولی به نظر می‌آید، که اشکانیان از این کار مقصودی داشته‌اند، لنگر کشتی در یونان علامت آپلن رب النوع آفتاب و صنایع بود و سلوکی‌ها، چنان که بالاتر ذکر شد، نسب سلکوس اول را به این رب النوع یونانی می‌رسانیدند. اشکانیان چون از سلوکی‌ها زن می‌گرفتند، خواسته‌اند نیز بفهمانند، که علاوه بر هخامنشی‌ها نژادشان از طرف زنان سلوکی به این رب النوع هم می‌رسد (!!!). (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۶۷۸)

اگر بهانه‌ی زن گرفتن اشکانیان از سلوکی‌ها را، که در بررسی‌های

تاریخ اشکانی خود بسیار اسباب طرب است، کنار بگذاریم، این همه علامتی را که پیرنیا از نقوش خدایان هلنیستی بر پشت سکه های به ظاهر اشکانیان برمی شمرد، کافی است تا آن ها را اگر نه کاهن معابد هلنیستی، بل و لااقل نسبت به آن باور یونانی متعصب بدانیم. پس، از محتوای آن چه که اینک به دست داریم، اگر امپراتوری و دولت و تمرکزی با نام اشکانیان را بپذیریم، این را نیز باید بپذیریم که آن ها به طور کامل پیرو خدایان یونان بوده اند. چنان که در بخش آخر کتاب، در این باره به تفصیل و توضیح بیش تر روی خواهیم کرد.

«باری! هیچ نشانه ای در دست نیست که بپذیریم اهورمزدا در زمان اشکانیان، مانند زمان هخامنشیان، مقام بزرگ ترین خدایان را داشته است. روی هم رفته در دوره اشکانی رنگ و نقش اهورمزدا، در مقایسه با دوره های هخامنشی و ساسانی، بسیار مات و بی جان است. همه ی نشانه ها حاکی از آنند که آزادی ها و بردباری های دینی در دوره ی اشکانی به شکوفایی و نمو ایزدان کهن و نو فرصت زیادی بخشیده است و سبب شکل گیری نهایی ایزدکده ی ایرانیان شده است. پیداست که خود فرمانروایان اشکانی نیز، برخلاف شاهان هخامنشی، قید چندانی در حفظ یکتاپرستی مزدایی نداشته اند.»

(پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۱۸۱)

آن اهورامزدای بال دار، راستی هم به دورانی که اشکانی نام داده اند، گویی از این سرزمین مهاجرت کرده است، مهاجرتی بی بازگشت که جز در دوران اخیر و در هند و در بازسازی معاصر دین زردشت ظهور نمی کند! این مطلب چندان واضح است که حتی رجبی نیز ناگزیر برگم شدن نقش بال دار اهورامزدا، پس از دوران هخامنشیان معترف است و از این روی به داستان سرایی درباره ایزدکده ایرانیان و کنار آمدن بندگان با خدایان کهنه و نو مشغول می شود!

«در نتیجه در دوره اشکانی نخست کرامات اخلاقی اهورامزدا میان ایزدان گوناگون تقسیم و توزیع شده است، اما سرانجام، پس از سیراب شدن مردم از ایزدان، دوباره اهورمزدا در میان ایزدان قد برافراشته و اندام گرفته است، و تصور می شود که چنین شده است که ایزدان دین طبیعی

ایرانیان گروه فرشتگان پیرامون اهورمزدا و در نتیجه آیین زرتشت را تشکیل داده‌اند، بی آن که شاید حتی یکی از آنان به کنار نهاده شود. این برداشت «من» اگر درست باشد، شاید این روند را بتوان از نادر نمونه‌هایی دانست که ایرانیان توانسته‌اند با خاطری آسوده راه اجتماعی هماهنگ با خلق و خوی خود را برگزینند، بی آن که چیزی از ظنین و صلابت پیام زرتشت کاسته شود. البته خواهیم دید که دوره ساسانی به این پیروزی اجتماعی ایرانیان که نشان از مدنی‌توانی بهنجارداشت پایان داد و به مغان امکان داد تا صاحب رازهای علوم خفیه شوند... به گونه‌ای که امروز در بیش‌تر نقاط جهان «کلک» و سحر و جادو جنبل را «مجیک» یا «ماژیک» که همان «مغیک» و «مغانه» باشند می‌نامند!». (پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده، جلد چهارم، ص ۱۸۱)

این نقل نیز دنباله‌ی همان سخنان سرگرم‌کننده‌ی خانوادگی است. رجبی که گویی برای نوه‌های اش قصه می‌گوید، ابتدا به تقسیم اخلاق اهورایی در بین دیگر ایزدان می‌پردازد، بی این که حتی نام یکی از این سهم بران از اهورامزدا را بر زبان آورد و در غیبت اهورامزدای رسمی می‌کوشد معاونی برای او دست و پا کند، که این جا به طور کلی فرشتگان پیرامون اهورامزدا معرفی می‌شوند!!!

رجبی در این نقل می‌نویسد که مدیریت فرشتگان اهورایی به مذاق ایرانیان گوارتر آمده و معتقد می‌شود که فقدان اهورامزدا و جانشینی فرشتگان اهورایی را، مردم زمان اشکانیان خوش‌تر داشته‌اند و آن‌ها را از شخص اهورامزدا با روابط خود سازگارتر دیده‌اند و از مؤبدان زردشتی زمان ساسانیان می‌نالند که گویا با باب‌کردن مجدد اهورامزدا نام خود را با واژه کلک و حقه بازی و سحر و جادو در جهان معادل کرده‌اند!!! این سخن رجبی زمانی که غیبت آن اهورامزدای بال‌دار را در زمان ساسانیان نیز ادامه یافته می‌بینیم، بسیار پرمعنی است و معلوم می‌کند که او توانایی آن را ندارد که هیچ مبحثی را تا پایان به طور جدی دنبال کند و سخنی بیاورد که لااقل در حد یک فال‌گیری قابل گوش کردن باشد.

«با همه ناآگاهی ما از دین زمان اشکانیان، پیداست که در این دوره آیین زردتشت دین غالب کشور بوده است (!!!). ظهور زرتشت در هر

تاریخی که انجام گرفته باشد، پیش از هخامنشیان و در نتیجه پیش از اشکانیان بوده است. بنابراین هیچ تردیدی نیست که دین زرتشت برای رسیدن به دوره‌ی ساسانی از دوره‌ی ۴۷۰ ساله‌ی اشکانی عبور کرده است. به این ترتیب، با توجه به بلند بودن زمان عبور، به هیچ ترتیب نمی‌توان در پویا بودن آیین زرتشت در دوره‌ی اشکانی تردید داشت. دشواری کار تنها در خالی بودن دست مورخ است. نام‌های زرتشتی برخی از بلند پایگان و شاهان اشکانی، مانند اردوان (آرتبان) نمی‌توانند کمک چندانی بکنند. با این همه با نشانه‌های کم‌رنگی که در دست است می‌توانیم زمان تدوین اوستا را تا زمان اشکانیان به عقب ببریم. کتاب چهارم دینکرد می‌گوید: «به دستور داریوش سوم اوستایی که زرتشت آورده بود و در دو نسخه تهیه شد و در گنج شیزگان و در دژنبشت قرار گرفت و این دو نسخه با حمله‌ی اسکندر از میان رفت و دوباره در زمان بلاش اشکانی، آن چه که در سینه‌ها مانده یا به صورت نوشته‌های پراکنده از گزند حمله درامان مانده بود از نو گردآوری شد.» (پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده، جلد چهارم، ص ۱۸۵)

حالا رجبی پس از آن همه مقدمه چینی برای غیبت اهورامزدا و زردشت و دین رسمی و غیره، بار دیگر توبه‌کنان زردشت را به ایران فرا می‌خواند و آن را به دین غالب کشور در دوران اشکانیان بدل می‌کند! من پس از خواندن نقل فوق از کتاب رجبی به راستی که برای خواننده کتاب او دلواپس شدم. آیا ممکن است مورخی تا این حد خواننده‌اش را تحقیر کند و او را در جای کودنی فاقد تفکر بنشاند، قدرت تعقل و تمییز را از او سلب شده بیانگارد و این همه سخن ضد نقیض بی‌سند و محتوا را در مقابل او انبار کند؟! این جا نیز تکرار همان افسانه‌ی پهناور دونسخه اوستای هخامنشی موجود در شیز و غیره را می‌خوانیم که اسکندر ربوده و ظاهراً به قعر دریای مدیترانه فرستاده بوده است. زیرا که هیچ ردی در تاریخ از این مال دزدی نیافته‌ایم. مورخ ما آن گاه که مدعی می‌شود بلاش اشکانی، که نام او بر روی سکه‌اش «ولکسس» یونانی است، بقایای اوستا را، و نمی‌دانیم به چه زبان، جمع‌آوری کرده است، مشغول تدارک مجموعه‌ی دیگری است، که بعدها بتواند ربودن و سوزاندن آن را به وسیله‌ی اعراب ادعا کند!

«با این همه، به گمان، رفتار با مردگان نیز در دوره اشکانی متنوع و گوناگون بوده است. از نسا استخوان دان‌های سفالین پیدا شده است. در غرب ایران مردگان را در درون دیوار یا زیر کف اتاق‌های مسکون دفن می‌کردند اجساد نیز از دوره‌ی اشکانی به دست آمده‌اند که در درون تابوت چوبی یا سفالی در بیرون از خانه به خاک سپرده شده‌اند. گور خانوادگی نیز از سلوکیه به دست آمده است: سردابی زیرزمینی با گوشه‌های رواق مانند که در گل گرفته‌ای داشت و ظاهراً به هنگام نیاز در سرداب باز می‌شد و لاشه‌ای جدید در تابوتی سفالی و در بسته که به شکل وان یا دمپایی بود و لعابی سبز یا آبی داشت در آن نهاده می‌شد. این تابوت‌ها سوراخ‌هایی نیز داشتند تا گاز ناشی از فساد از آن بیرون بزند. گاهی نیز تندیس‌هایی کوچک و چیزهای گران‌بها و یرخی از ابزار و اشیای ضرور مانند خوراک و آینه و شانه و چراغ در کنار جسد قرار می‌گرفت». (پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده، جلد چهارم، ص ۱۸۷)

و این بخش آخر تصورات رجبی درباره دین اشکانیان نیز تکرار همان حکایت است. این جا بار دیگر رجبی را در حال اخراج زردشتیان از دوران اشکانی می‌بینیم، زیرا مشغول شمردن و آدرس دادن گورها و تابوت‌هایی است که از دوران به اصطلاح اشکانی یافته است. به نظر رجبی دفن نکردن مردگان، که می‌گویند از اجزاء قدرتمند باور زردشتی است، احتمالاً از آن رو اجساد و تابوت‌های به جای مانده‌ی ظاهراً اشکانی را شامل نمی‌شود که شاید این‌ها اجساد کافران زردشتی بوده و طبیعی است که از مؤمنین آن‌ها نیز که در هوای باز می‌پوسیده‌اند، آثاری به جای نمانده باشد!!! من ضمن خداحافظی با کتاب اشکانیان رجبی، او را شایسته‌ی دریافت مدال مورخ گزیده‌ی باستان پرستان ایرانی معرفی می‌کنم. زیرا تنها اوست که می‌تواند به صراحت اعتراف کند.

«مورخ احساس می‌کند که باید به خواننده‌ی غیرحرفه‌ای خود بگوید، آگاه است که با نگاهی به ارمنستان و آوردن چند گزارش غریبه چند مورخ غریبه در تنگنای خاموش تاریخ هیچ کمکی به او نکرده است! ما با این نگاه نه از درون ایران هزاره‌های گم شده چشم‌اندازی روشن یافتیم و نه از بیرون آن، و هنوز هم مطمئن

هستیم که در این چشم انداز مات به کوچکی یا بزرگی هیچ نام داری، که نامش را به ضرورت آوردیم، پی نبردیم. اما تردیدی نداریم که حتماً حقیقت‌ها و واقعیت‌ها چیزهای غیرقابل دسترس دیگری بوده‌اند، و چنین نبوده است که زندگی سیاسی و اجتماعی ایرانیان منحصر به چند جنگ و گریز مبهم در ارمنستان باشد! حتماً در شرق و شمال شرقی شاهنشاهی ایران، از سکستان تا هیرکانی هم خبری بوده است. دست مورخان از این روی کاملاً خالی است. غرب در این زمان با شرق ایران تماس نداشته است که ما امروز با خواندن تاریخ باستانی اینان به چند تصویر مات از خودمان دست یابیم!». (پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده، جلد چهارم، ص ۸۵)

و هنوز برای خواننده‌ی کتاب اش، که عاقلانه غیرحرفه‌ای می‌نامد، تاریخ اشکانیان بنویسد و کورمال کورمال هزاره‌های گم شده‌ی ایران را جست‌وجو کند! زیرا بی‌شک هیچ خواننده‌ی حرفه‌ای قادر نیست نیم‌برگی بیش از کتاب رجبی را بخواند و بقیه را به گوشه‌ای پرتاب نکند! باید اشاره کنم که این گونه اعترافات درباره‌ی خالی بودن دست تاریخ ایران باستان نویسان نیز، از زمانی باب شده است که کتاب دوران‌ساز «دوازده قرن سکوت» در بررسی تاریخ ایران ظهور کرده است. آن‌ها دیگر آن میدان فراخ اجرای احکام خود را ندارند و آهسته آهسته می‌آموزند که معقول‌تر و سر به راه‌تر سخن بگویند و جایی برای گریز خود در برابر سخت‌گیرانی، که پس از آن کتاب از راه می‌رسند، باقی گذارند.

«گذشته از این تنوع تشریفات تدفین در عهد پارتیان را باستان‌شناسی ثابت کرده معلوم داشته است که ایشان، به جای این که مردگان را طبق آیین زردشت طعمه‌ی ددان و پرندگان لاشخوار سازند، اموات را با لوازم خانه به خاک می‌سپرده‌اند و این خود گواه بر آن است که زرتشتیگری کیش رسمی و دولتی آن دوران نبوده است». (م. م. دیاکونف، اشکانیان، ص ۱۲۰)

دیاکونف بی‌هیچ مشورتی با رجبی، قاطعانه زردشتی بودن اشکانیان را مردود می‌داند و می‌گوید پارتیان اجساد مردگان خود را با لوازم خانه به خاک می‌سپرده‌اند. کاش دیاکونف آدرس گور یکی از این

مردگان اشکانی با لوازم دفن شده را به تاریخ می داد و ضمناً دلایل لازم را برای اثبات اشکانی بودن جسد برمی شمرد. خدادادیان از مذهب اشکانیان چیزی نمی گوید و در آن صفحاتی که به معماری مذهبی اشکانیان پرداخته است، گرچه زکری از زردشت و آیین زردشتی نمی آورد، ولی به ساخت آتشگاه‌هایی در زمان اشکانیان اشاره می کند، که احتمالاً تنها و تنها خدادادیان از آن‌ها خبر دارد، بی این که مکان آن آتشکده‌ها را به کسی آدرس دهد.

«در همه عبادتگاه‌ها، آتش‌گاه‌ها، و سایر اماکن مذهبی اشکانیان، مکان‌های ویژه‌ای در اندرونی‌ترین قسمت آن بنا جهت حفظ و نگه داری متعلقات معابد مانند ظروف، عتیقه جات، زیور و زینت آلات که عمدتاً هدایای مردم به این اماکن بودند در نظر گرفته شده بود، این شیوه و اهمیت دادن به متعلقات معابد در نزد همه اقوام و ملل شرقی مانند سومریان، بابلیان، عیلامیان، و نیز مصریان معمول بوده.» (اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۳۱۳)

خدادادیان از این عبادتگاه‌ها، آتشگاه‌ها و سایر اماکن مذهبی اشکانی، و اندرونی‌های آن‌ها جز معبد کنکاور را اسم نمی آورد که مایل است آن را معبدی متعلق به خدای آناهیتا بداند تا در غیبت اهورامزدا در دوران اشکانی، سرزمین باستانی او بدون خدای جهانی نمانده باشد. اما در عین حال، سربسته و ناگزیر، زیر لب یادآوری می کند که همان معبد کنکاور را هم، یونانی‌ها ساخته اند!!!

«معبد کنکاور نشانی انکارناپذیر و عمیق از تأثیر هنر یونانی دارد. معماری در این معبد به صفة گونه‌ای به صورت چهار ضلعی به شکل مربع مستطیل بنا شده که بر فراز آن ستون‌هایی بسیار عظیم و شگفت انگیز استوار است. در مرکز این صفة معبدی با طرحی هلنی (یونانی) برپا بود که در مدخل خود ستون‌های خاص آن صفة برپا بود. این معبد بی‌تردید بیش‌تر به معبد آناهیتا معروف و متعلق به الهه باروری، نعمت، زاد و ولد و تندرستی ایرانیان یعنی آناهیتا بوده است و همان گونه که در بالا آمده بر پایه و بستر و سطح معبد بی‌هیچ تغییر، معبد یونانی که به معبد کنکاور معروف است ساخته شد. این معبد آناهیتا احتمالاً مربوط به عصر اردشیر دوم هخامنشی (۴۰۴ - ۳۵۸ پیش

از میلاد مسیح) که به نمون یعنی با حافظه و هوشیار معروف و پسر داریوش دوم (۴۲۴-۴۰۴ پیش از میلاد مسیح) است می باشد (۱۹۹۹!!!)، به این ترتیب کارهای سنگی این بنا به سبک و شیوه معماری هخامنشی است و ستون‌ها الهام گرفته از سبک‌های معماری یونانی است ساختمان این بنا به آخرین سده‌های پیش از میلاد مسیح می‌رسد و از زیبایی ویژه‌ای بهره‌مند است. همان گونه که اشاره شد بنای این معبد به صورت معبد یونانی پس از سال ۳۱۲ پیش از میلاد مسیح، صورت گرفته است». (اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۳۱۰)

بسیار مشکل است که از این نقل چیزی برای شرح استخراج کرد و بخشی از آن به کلی بی‌معنی است. اگر معبد کنگاور را هخامنشیان ساخته‌اند، پس چرا معماری آن به سبک و طرح هلنی است و اصولاً هخامنشیان زردشتی چه نیازی به معبد آناهیتا داشته‌اند و بالاخره این که اگر خدادادیان، به اعتراف خود، یک بنای هخامنشی را در فهرست بناهای مذهبی اشکانیان می‌آورد جز این معنی نمی‌گیرد که در سراسر این سرزمین، هیچ بنای اشکانی از معبد و غیر آن نیافته است؛ پس می‌پرسم اشارات پیشین او به «عبادتگاه‌ها، آتشگاه‌ها و سایر اماکن مذهبی» اشاره به چیست؟ تمام این سؤالات در حالی است که ما بخواهیم در متن بالا به گونه‌ای معنا و مفهومی به دست آوریم وگرنه با هزار بار خواندن آن نیز بالاخره معلوم نمی‌شود که خدادادیان ساخت این معابد را به چه زمان، به دست چه سلسله و بالاخره با چه سبکی شناسایی کرده است.

«در نجد اصلی ایران هنوز آثاری از معماری معابد پارسی کشف نشده ولی از معابد پارسی نسا و تکسیل (که یکی از شهرهای باستانی هندوستان - پنجاب بوده) و همچنین ساختمان‌های معابد در شهرهای بین‌النهرین - آشور و هاترا و دورا - اورپوس و اورک، اطلاع داریم. با این که در مصالح ساختمانی و جزییات معماری و تزیینی ابنیه‌ی مزبور تفاوت‌های بارزی وجود دارد، مع‌هذا دارای وجوه مشترکی نیز می‌باشد. به قرار زیر: همه‌ی آن‌ها بر سکو گونه‌ای ساخته شده‌اند و از اتاق سلا مستطیل و یا مربع مسدودی که به توسط دالان طاق‌دار گرداگرد از دیوار خارجی جدا می‌شده تشکیل می‌شده‌اند. در بسیاری

از معابد، پس از مدخل سلا درگاد ستون داری قرار داشته است.»
 (م.م. دیاکونف، اشکانیان، ص ۱۲۲)
 پس اشکانیان در ایران آثار معماری باقی نگذارده‌اند و آن چه را به آن‌ها نسبت می‌دهیم یا دربین‌النهرین است و یا در بلخ و مرو. با این همه، مشخصات بناهایی را که دیاکونف درنسا و هاترا و بین‌النهرین می‌شمرد، مشخصات بناهای یونانی است و می‌دانیم نقاطی را که دیاکونف می‌گوید، تا پایان روزگار به اصطلاح اشکانیان در اختیار سلوکیه و یونانی‌ها بوده است.

«دین ایران باستان بیش‌تر به سبب قلت اسناد و شواهد امری است رازگونه و مشکل. چون به اشارات و کنایات متون اخیر توجه کنیم شاید به سطحی از اعتقادات بدوی دینی پی ببریم. «خدایان طبیعی» پرستش می‌شد. شاید این خدایان در محیطی از اندیشه و تفکرات مناسب و ظایف فرمان‌فرمایان که محدود به جنگ و باروری یا تناسل بود شایستگی داشتند.» (مالکوم کالج، پارتیان، ص ۸۷)

کالج ورود به مذهب اشکانیان را کاری مشکل و رازگونه می‌گوید و در عین حال معلوم نیست از چه راهی باخبر شده است که در عهد به اصطلاح اشکانی خدایانی طبیعی و مناسب «موضوع جنگ و باروری و تناسل فرمان‌روایان» پرستش می‌شده‌اند!!! کاش کالج لااقل نام و نشانی کلی از این گونه خدایان را، برای آشنایی بیش‌تر می‌نوشت، در فقدان این معرفی او را می‌بینیم که ناگهان و بدون هیچ پیوندی با مطلب این خدایان، به حجم ۴ صفحه کتاب اش کلیاتی درباره زردشت و دین اش می‌گوید، که تکراری است و بالاخره می‌نویسد:

«شواهدی از وجود اندیشه‌های کلی «مزده‌یسنایی» در ایران سلوکی و پارتی دیده می‌شود. ولی از رفتار و عمل بدان کم‌تر بروزاتی مشاهده شده است. به کار بستن ماده‌ها و نام‌هایی که از آن طنین آیین زرتشت به گوش می‌رسد مانند (هرمزدیک) و (دین مزدک) چه بسا که دلیل بر وجود محیطی زرتشتی باشد ولی هیچ حجتی بر وجود حتمی این دین پیدا نشده است. مغان گویا در سراسر ایران انواع آیین‌های پرستش را از کهنه و نو درمرزهای کلی «مزدیسنا» از اهورامزدا گرفته

تا آیین کهن خدایان آریایی و آیین زرتشتی که در حال رشد و تکوین بود برپایه داشتند. در کتیبه‌های اخیر هخامنشی بعضی سایه‌ها و صفات مضامین «خرده اوستا» مشاهده می‌شود. آیین زرتشتی به احتمال فراوان در سراسر دوران سلوکی و پارتی با بخشیدن بعضی صفات به دین ایرانی کهن و گرفتن بعضی خصوصیات دیگر آن به سوی آیین دوران ساسانی پیش می‌رفت». (مالکوم کالج، پارتیان، ص ۸۹)

چیزی از این سخنان، لااقل درباره‌ی دین اشکانیان قابل استنباط نیست. کالج می‌گوید که در دوران اشکانیان دین زردشتی با آیین کهن ایرانیان در آمیخت و تبدیل به دین ساسانیان شد!!! لااقل من قادر نیستم از این جملات چیزی بفهمم و مسلماً با این سخنان مبهم نمی‌توان دین یک امپراتوری ۵۰۰ ساله را توضیح داد. کالج در میان تمام باورهای بین‌النهرین و روم و یونان پرسه می‌زند از هر کدام کاسه‌ای برمی‌دارد درون دیگی می‌ریزد، تا شاید بتواند آشی با نام دین اشکانیان بپزد و به خورد تاریخ دهد و چون از این پخت و پز نیز چیز دندان‌گیری به دست نمی‌آورد، آن گاه از خواننده‌اش سؤال می‌کند:

«از ترکیب اندیشه‌های آسیای غربی و افکار ایرانی با مسیحیت بعضی دین‌های گنوسی و یک آیین مهم گنوسی به نام مندایی در پارت پدیدار شد، اما بالاخره در میان این همه دین‌های مزدپرستی و آیین زرتشتی و اندیشه‌های وابسته بدان‌ها دین اشکانیان کدام بود؟ باز هم فقدان مدارک و اسناد پاسخ دادن به این پرسش را دشوار می‌کند. آنان در ابتدا شاید با خود خدایانی که خاص بیابان‌گردان است آورده باشند. پادشاه «برادر خورشید و ماه» آن چنان که در یک سکه‌ی پارتی آمده است شمرده می‌شد. در نسا و شمی و جاهای دیگر چند پارچه مجسمه پیدا شده به اندازه پیکر آدمی و بعضی بزرگ‌تر. اگر نقش‌های برجسته نمرود داغ که در کماژن کنده شده و پادشاهان زمان حال و گذشته را نمودار می‌سازد بررسی کنیم می‌توانیم گفت که آیین پادشاه خدایی یا نیاکان پرستی روزگار باستان هنوز رواج داشته است. کمانگر بی‌ریش که در پشت بیش‌تر سکه‌های سیمین پارتی نقش شده است دارای مفهومی دینی است. اما آیا این همان اشک است که به مقام خدایی برداشته‌اند یا همان تیراندازی است که بر سکه‌های هخامنشی نقش می‌شد که اکنون رستاخیز کرده است؟ اشکانیان هرگز

آیین زرتشتی را کاملاً نپذیرفتند. ساسانیان ایشان را همچون راست باوران نشناختند. اما گویا آنان به مزداپرستی گراییده بودند و این امر چه بسا که به علل سیاسی بود تا با دین‌های رایج در میان رعایای خویش سازگاری داشته باشند». (مالکوم کالج، پارتیان، ص ۹۱)

کالج به صورتی کاملاً عالی مقامانه و به روش استادان، ناآگاهی خود درباره دین اشکانیان را در این گونه جملات، که صورتی از فال‌گیری دارد، پنهان می‌کند. طبق این تعریف، اشکانیان از بیابان‌های پارت خدایان خاصی با خود آورده‌اند، که به صورت مجسمه‌هایی در اندازه پیکر آدمی و گاه بزرگ‌تر بوده است، تا از رواج نیاکان پرستی اشکانیان حکایت کند، و کمان‌دار پشت سکه‌های اشکانی را نیز یا حامل پیامی دینی می‌داند و خدا می‌شمارد و یا یک کمان‌دار معمولی که از دوران هخامنشیان بر سکه‌ها نقش می‌کرده‌اند که در دوران اشکانی دوباره رستاخیز کرده است!!! این که کالج نقوش روی سکه‌های هخامنشی را، کمان‌داران معمولی می‌گوید، کارشناسی رسمی آن سکه‌ها را درهم می‌ریزد، زیرا متخصصان کبیری، از قبیل خانم بیانی، مثلاً با اندازه‌گیری بینی و یا موی این کمان‌داران، نام سلطانی را بیرون کشیده‌اند، که با این سخن کالج، این سعی‌های بلیغ باطل می‌شود و آن‌گاه باید از او پرسید که بر کدام سکه‌ی اشکانی لقب «برادر خورشید و ماه» برای سلطانی آمده است، زیرا چنین سکه‌ای در میان تصاویر و تفسیرهای موجود از سکه‌های اشکانی یافت نمی‌شود! شاید کالج هم، همچون رجبی و پیرنیا و اعتماد السلطنه، سکه ویژه‌ای از اشکانیان در جیب خود داشته است، که میلی به عرضه‌ی آن به بازار سکه‌های باستانی ندارد. کالج سرانجام می‌گوید اشکانیان هرگز به زردتشیگری تسلیم نشدند ولی به علل سیاسی به مزداپرستی گرایشی داشته‌اند، که مورد قبول ساسانیان نبود!!! اگر کسی انتظار دارد از میان این جملات دین اشکانیان ظاهر شود، خوش خیالانه شعور دین‌شناسی خود را دست بالا گرفته است.

«از دین و مذهب و عقاید اشکانیان اطلاع درستی نمی توان حاصل کرد؛ چیزی که معین است، طرق و شرایع مختلفه را با هم مختلط و درهم کرده بدان معتقد شده بودند. شک نیست که ابتدا پارث ها یا اشکانی ها، به میل و رغبت، پیروی دین پیغمبر یا متنبی باختری را - که زردشت باشد - نمی نمودند؛ اما بعدها به یزدان و اهرمن، اعتقادی ظاهری یا قلبی به هم رسانیده و اورمزد را - که به زعم زردشتیان فاعل خیر است - می پرستیده اند و خدای متعال می دانسته اند و از اهریمن، خوف و هراس داشته اند. به علاوه بعضی بت ها و مجسمه ها را نیز پرستش می کرده و برای کسب میمنت و فیض، آن ها را در مساکن و منازل خود می گذاشته و در تغییر منزل و مکان، آن ها را با خود می برده و حمل و نقل می نموده اند که به آن هیاکل نزدیک باشند. آفتاب و ماه را نیز از معبودها شمرده و هنگام طلوع خورشید - به اسم «میترا» - به عبادت این جرم مزی می پرداخته و قربانی ها در راه آن می کرده اند؛ و مجسمه هایی برای جرم آفتاب می ساخته اند و به وجود بعضی خداها - که آن ها را رب النوع های خانواده سلطنت می دانستند - قایل بوده و این خداها را از جنس روحانیات یا وزرای اورمزد می پنداشتند. سلاطین اشکانی، در مواقع مخصوصه به این قسم از خداها، قسم می خوردند؛ سایر اجزای خانواده سلطنت نیز به همین منوال سوگند یاد می کردند. ملت پارث یا اشکانی ها، از خانواده سلطنت گرفته تا افراد و آحاد رعیت، بت ها و مجسمه هایی داشتند که از آبا و اجدادشان - به میراث - به آن ها رسیده بود و آن ها را در خانه و منزل، در به ترین مکان می گذاشتند و به پرستش آن ها می پرداختند. عقاید دینی پارث ها در اواخر روزه بهبودی گذاشت و از پرستش ماه و آفتاب و صور و تماثیل ترقی کرد. مورخی می گوید: در اوایل دولت اشکانیان، مغ ها یا علمای دینی، خیلی معتبر بودند و پارث ها پیروی احکام و آداب و رسوم آن ها می نمودند و بعدها که بعضی تغییرات در عقاید خود دادند، مغ ها از آن اعتبار افتادند و گرچه آن ها را از مجلس شورا بیرون نکردند، اما اعتنایی هم دیگر به ایشان نبود». (اعتماد السلطنه، در التیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۲۴۰)

فهرست اعتماد السلطنه از عناصر مورد پرستش اشکانیان بسیار طویل تر است. او می گوید که اشکانیان همه ی شرایع را درهم کرده، بدان «معتقد شده بودند». اما در مخلوط آن ها ظاهراً تا مدتی اثری از دین زردشت نبوده است و پس از چندی شاید برای تغییر ذائقه،

زردشت را بر آن افزوده‌اند و گویا این مخلوط ادیان به صورت مجسمه‌ها و دست ساخته‌هایی همراه اشکانیان حمل و نقل می‌شده است. در عین حال هر گاه ضرور می‌دیده‌اند، از پرستش میترا و آفتاب و ماه نیز غافل نمی‌شدند و در نهایت آن هنگام که تغییراتی در دین خود پدید آوردند، از مغ‌ها سلب اعتبار کردند و به آن‌ها بی‌اعتنا ماندند!!! اگر کسی از مجموع این سخنان بسیار روشن‌گر نیز به درک دین اشکانیان نمی‌رسد، پس در شناخت ادیان کهن تبحری ندارد!!!

«اما چون حکم، غالب راست گوییم: اشکانیان، به اندازه‌ی در کیش و مذهب، تقلید کیان کرده‌اند که اگر دولت کیانی منقرض نمی‌شد، هر آینه پارت‌ها یک باره دین زردشتی اختیار می‌کردند؛ و چون بنیان آن دولت، سست شد و رو به انهدام گذاشت و اشکانیان نیز آثار قوتی در خود مشاهده نمودند، دیگر مقید آن دین نگردیدند؛ فقط بر این شدند که به ظاهر، بد از مذهب مردم ایران نگویند و آن را مردود و باطل نخوانند و فی‌الحقیقه، به سکوت گذراندند و همین که - درست - قادر و مسلط شدند، به کلی انکار آن دین کردند و گفتند که اعتقاد به یزدان و اهرمن، از عقاید سخیفه است. بلی، به آفتاب و ماه معتقد بودند و این دو جرم مضمیء را پرستش می‌نمودند و مربی پادشاه و خانواده سلطنت می‌دانستند».

(اعتماد السلطنه، درالتیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان، ص ۲۴۲)

به نظر می‌رسد که منظور اعتماد السلطنه از دولت کیان، هخامنشیان باشد. می‌گوید اگر بنیان دولت کیانیان سست نشده بود، اشکانیان نیز زردشتی می‌شدند! ولی اگر بنیاد دولت کیانیان یا هر دولت دیگری سست نشود و برجای بماند که اصولاً دولت بعدی ظهور نمی‌کند تا این یا آن دین را داشته باشد! اعتقاد اعتماد السلطنه بر این است که دولت اشکانی یک دولت غاصب غیرایرانی است و این نکته را بارها در کتاب‌اش تذکر می‌دهد. در این جا نیز معتقد است که اشکانیان پس از تسلط بر ایران خلاف تظاهرات اولیه‌ی پیشین، دین زردشتیان را انکار می‌کردند و آفتاب و ماه می‌پرستیدند. تقریباً از این نقل اعتماد السلطنه هیچ چیز استنباط نمی‌شود و هیچ کس قادر نیست بفهمد که به چه علت اگر کیانیان منقرض نمی‌شدند، اشکانیان زردشتی می‌شدند

و چون کیانیان منقرض شدند، اشکانیان زردشتی نشدند!!!؟ دریافت درست دین اشکانیان از این فرموده‌های مکرری، که در مجموع با هذیان برابر است، پیشاپیش به گذراندن دوره‌های ویژه‌ای در علم «دین‌شناسی» نیازمند است، که ظاهراً من از دیدن این دوره‌ها محروم مانده‌ام.

«و ما این فصل را ختم می‌کنیم به قول یکی از مصنفین معتبر که می‌گوید: اشکانیان، دین و مذهب معین درستی نداشتند؛ کیش و آیین آن‌ها مخلوط و مرکب از اصول و فروع ادیان مختلفه - از زردشتی و یونانی و یهودی و نصرانی و بودایی چین، و برهمنی هند - و ترکیبی خود ساخته بود و در این ترتیب، مصالح ملکی اگر بیش از مقاصد آخرتی منظور نشده، کم‌تر هم رعایت ننموده بودند. رعایای خود را - اهل هر مذهب که بودند - به یک چشم می‌دیدند. علمای هر طریقه، آزاد و محترم می‌زیستند؛ و می‌توان گفت که از این طبقه، مؤبدهای زردشتی کم‌تر از رؤسای سایر مذاهب، شأن و احترام داشتند.»

(اعتماد السلطنه، درالتيجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۲۴۴)

و در پایان، اعتماد السلطنه به این نتیجه می‌رسد که عقیده‌ی خود را از زبان یکی از مصنفین معتبر بدون نام بیاورد که «اشکانیان بی‌دین مطلق بوده‌اند»، برای مؤبدان زرتشتی کم‌ترین شأن و مرتبتی قائل نمی‌شدند و اگر بتوان از ترکیب اصول و فروع زردشتی، هلنی و یهودی و نصرانی و بودایی و برهمنی دینی ساخت، بی‌شک چنین دینی، چنان که اعتماد السلطنه نیز دریافته است، از هزار بی‌دینی بدتر از کار درمی‌آید!!! با این مقدمات شناخت ما از امپراتوری اشکانی کامل و معلوم شد که اقتصاد آن‌ها در حد امورات جاری یک روستا می‌گذشته است، سکه‌های شان مسی و به خط و نقش یونانی بوده، شهر و مرکز تجمع و کاخ امپراتور و گور سلاطین و ظروف طلا و نقره و کاسه‌های سفالین، دست ساخته‌های هنری، خط و حتی مذهب نداشته‌اند و با این همه به جنگ روم و یونان می‌رفته‌اند و سر بلند باز می‌گشته‌اند! ظاهراً این نکته که تمام مظاهر متعلق به اشکانیان، یکسره خود را یونانی معرفی می‌کنند، به این دلیل ساده، که خیل

بزرگی از مورخین خودی و بیگانه، از قریب دو قرن پیش به این سو، چنین اراده کرده و تصمیم گرفته اند، نباید در اشکانیان باوری مردم، اثری بگذارد!!!

حاصل این فصل به فصاحت تمام از بی نشانی کامل آن امپراتوری سخن می گوید و از مصادره‌ی هر دست ساخت و دیوار و تندیس مانده از عهد سلوکیه و کلنی‌های مهاجرنشین یونان به سود اشکانیان خیالی. و چنین است کاخ‌های مجلل سلوکیه در بین‌النهرین با نمونه‌ی درخشان معماری مشترک یونانی - بین‌النهرینی کاخ تیسفون، که باستان پرستان تهی دست ایرانی، آن را حاصل نبوغ معماران اشکانی شمرده‌اند که از خود آنان نیز، چنان که آمد و بیاید، نشانی نیافته‌ایم. اینک و پس از این مقدمات و بینات، زمان ورود به تاریخ درست اشکانیان است تا معلوم شود که جانشینان اسکندر و یونانیان بدون مواجهه با مقاومتی، بیش از ۶ قرن بر ایران و بین‌النهرین و مصر و آسیای میانه و آسیای صغیر و کاپادوکیه حکومت کرده‌اند!!!

اشکانیان

پی بردن به تاریخ درست، دقیق، منظم و قابل دفاع کلنی های هلنیان یونانی و مقدونی، در مصر، بین النهرین، ایران، آسیای صغیر، شمال دریای سیاه و ترکستان مرکزی، پس از مرگ اسکندر، به چند دلیل، اگر نه ناممکن، لااقل بی اندازه دشوار می نماید.

وسعت بسیار زیاد فتوحات اسکندر، که تمام شرق میانه ی شناخته شده کهن، تا مرز چین و هند غربی را دربرمی گرفت و تسلط سرداران، صنعتگران، هنرمندان، زبان و باور یونانی، بر سراسر این اقلیم پهناور و ده ها و صدها حاکم نشین هلنی، از کاپادوکیه در حوالی دریای سیاه، تا بین النهرین و از مصر بطالسه تا بلخ و مرو و از پرگام در آسیای صغیر تا سیستان و هندوستان غربی، در فاصله ی مرگ اسکندر در ۳۲۳ پیش از میلاد تا افول کامل سیاست و فرهنگ و اقتصاد یونان، در قرن چهارم میلادی، موجب ناکامی در شناخت کامل این دوران شده است. تاریخ و جغرافیای این مناطق، از جمله در دورانی که اشکانی می شناسیم، چندان با اسامی یونانی ساتراپ ها، فرمان داران، سلاطین، کلنی ها و نام های یونانی مناطق مختلف انباشته است، که تفکیک درست آن ها از یکدیگر، تقریباً ناممکن می نماید.

«برای مرگ تمدن یونانی می‌توان تاریخ ۲۲۵ میلادی را تعیین کرد، یعنی هنگامی که قسطنطین، قسطنطنیه را بنیاد نهاد و تمدن بیزانسی مسیحی جایگزین فرهنگ یونانی در مدیترانه شرقی شد».

(ویل دورانت، یونان باستان، ص ۷۴۱، پاورقی)

عجیب‌تر از این نیست که در این دوران دراز ۶۵۰ ساله، اگر تلاش روم برای تصرف آتن و سعی در قبضه فرهنگ و متصرفات شرقی یونان را نادیده بگیریم، یونانیان هرگز با مقاومت و مخالفت هیچ ملتی در این پهنای گسترده روبه‌رو نبوده‌اند، اگر داستان بی‌بنیاد و چنان که خواندید، مسخره و مضحک اشکانیان را نیز حذف کنیم.

«شاید به همین دلیل است که مورخان عادت دارند تاریخ یونان را با اسکندر تمام کنند؛ زیرا بعد از او وسعت و پیچیدگی دنیای یونان، وحدت نظر تاریخی یا تسلسل داستان مورخان را برهم می‌زند. نه تنها پس از اسکندر سه حکومت مقدونی و سلوکی و مصر تأسیس یافت، بلکه صدها کشور - شهر یونانی با مدارج مختلف استقلال به وجود آمد، چندین اتحادیه و جامعه تشکیل شد، حکومت‌های نیمه یونانی در اپیروس، یهودا، پرگامون، بیزانس، بیتینیا، کاپادوکیا، گالاتیا و باکتریا تشکیل شد، و در مغرب، ایتالیای یونانی و سیسیل بود که بین کارتاژ کهن سال و روم جوان در حال متلاشی شدن بود» (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۶۲۶)

در واقع ساختن فهرستی از فرمانداران و سرداران و سلاطین یونانی، شهرها و رودها و کوه‌ها و بناهایی که در شرق و جنوب شرقی مدیترانه و در سراسر بین‌النهرین و نجد ایران و خراسان بزرگ، نام‌های یونانی گرفته‌اند، نامیسر است. طنین این اسامی و صداها در تمام آن شش قرن و تا امروز، بدون هیچ افولی، در اسناد بی‌شمار تاریخی شنیده می‌شود. اگر آن جبروت هخامنشی با عبور اسکندر از پرسپولیس تا صد سال پیش، به درازای ۲۳۰۰ سال به کلی خاموش ماند، خاطره حضور مقدونیان و یونانیان در مصر و دمشق و آسیای صغیر و ایران و بلخ و هند، پیوسته به نیکی حضور داشته است، ظهور اسکندر در شرق میانه را معادل طلوع یکی از پیامبران ادیان بزرگ گفته‌اند و

ادبیات بومی و ملی هیچ کشوری در این گستره‌ی بزرگ، خالی از یاد و نام ستایش آمیز اسکندر نیست.

«اسکندر، و لقبه ذوالقرنین،

آن که سیاح کوه و هامون بود

وانکه مساح ربع مسکون بود

پادشاهی که علم و دانش در عالم علوی برده بود و سپاه فتح و

ظفر در جهان سفلی کشیده. بسیط اغبر ربع مسکون فرسوده‌ی نعل

مرکب او بود و بساط اخضر گردون پیموده‌ی سیاح عقل و وهم او.

گردن گردنان به زیر قدم او آورده بود و رقبه‌ی جباران به ربقه‌ی طاعت

در قید تسخیر کشیده، زبان مقال حال با او می گفت،

زهی خیل تو کوه و صحرا گرفته

سپاه تو پستی و بالا گرفته

زبیم حسام چو آب تو آتش

وطن در دل سنگ خارا گرفته

چون خواست که با داراب اصغر مصادف دهد و در عرصه‌ی مملکت

بسطتی زیاد گرداند، خواص لشکر و مقدمان سپاه گفتند: ای پادشاه

روزگار و ای سایه‌ی فضل کردگار، در میدان مقاومت تساوی در کمیت

و توازی در کیفیت شرطی اوثق و رکنی اهم است و لشکر داراب به عدد

و کمیت بر ما راجح اند و در عدت و اهبت از ما زیادت. اسکندر گفت: ان

القصاب لاتهوله كثرة الغنم. قصاب از بسیاری گوسپند و باشه از

شقشقه‌ی عصفور منهزم نشود، یعنی چون حکمت و دولت پیرایه و

نصرت و تأیید الهی سرمایه‌ی ما شد، اگر چند ایشان به عدد و عدت

بر ما رجحان ظاهر دارند، در چشم ما همان محل یابند که گوسپند در

چشم قصاب و گنجشک در چشم باشه».

(محمدبن علی الظهیری الکاتب السمرقندی، اغراض السياسة فی اغراض الرياسة، ص ۱۱۱)

مدح و ثنای اسکندر و الحاق قدرت او با قضای الهی، از سراپای این

متن روی هم رفته ناشناس قرن ششم هجری نیز طالع است و چنین

است تمام دیگر یادهای اسکندر، از مصر تا خراسان، به جز چند

برگی در ادبیات قلابی زردشتی، که دست ساز شعوبیه قرن چهارم

هجری و آشکارا از تلقینات و تمهیدات یهودیان است، که ظهور اسکندر

در بین النهرین و ایران، تمام آرمان‌های توراتی آن‌ها را بر باد داد و

تکیه گاه و اهرم و بازوی نظامی کهن آن‌ها، یعنی هخامنشیان را، بار دیگر به پشت کوه‌های قفقاز و به میان خزران پس راند. از این دوران دراز، سوگ‌نامه‌ی هیچ ملتی برجای نیست، شورش‌ی علیه یونانیان ثبت نشده و آرامشی را در زندگی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ده‌ها قوم و ملت، پدید آمده می‌بینیم، که در تاریخ این منطقه، پیش و پس از آن، بی‌سابقه بوده است. آیا رمز این همزیستی مغلوبین و غالبین را در چه بیابیم؟

«در تمام شئون زندگی هلنیستی، جز درام‌نویسی، به یک نمود برمی‌خوریم و آن این است که تمدن یونانی مضمحل نشده، بل که پراکنده شده بود. آتن در حال مرگ بود و ماندگاه‌های یونانی غرب رو به انحطاط می‌رفتند، لیکن شهرهای یونانی مصر و مشرق زمینی از لحاظ مادی و فرهنگی اعلاترین درجات را سیرمی‌کردند. پولوبیوس، که مردی باتجربه و در اطلاعات تاریخی و قضاوت دقیق بود، در سال ۱۴۸ ق م در جمله‌ای که به گوش ما خیلی آشناست می‌گفت: «ترقی هنر و علم امروز خیلی سریع بوده». با انتشار زبان یونانی به منزله یک زبان مشترک، اتحادی فرهنگی به وجود آمد که در مشرق مدیترانه یک هزارسال دوام کرد. تمام مردان تحصیل‌کرده امپراطوری‌های جدید زبان یونانی را برای تبادل اندیشه‌های سیاسی، ادبی و علمی می‌آموختند. هر کتابی که به زبان یونانی نوشته می‌شد، تقریباً برای تمام مردم تحصیل‌کرده‌ی مصر و خاور نزدیک قابل فهم بود. مردم از دنیای مسکون چون تمدنی واحد صحبت می‌کردند؛ نوعی جهان وطنی نضج می‌گرفت که هر چند به اندازه‌ی ملیت‌گرایی (ناسیونالیسم) مغروران و محدود کشور - شهرها برانگیزنده نبود، عمق بیش‌تری داشت».

(ویل دورانت، یونان باستان، ص ۶۷۱)

در میان بررسی‌های حادثی و ژورنالیستی ویل دورانت از تاریخ جهان، گاه صفحاتی بس درخشان یافت می‌شود. کار او در بخش آخر کتاب «یونان باستان» که به میراث یونانیان، حتی پس از سقوط آتن می‌پردازد، ارزش تعمق بسیار دارد. او می‌کوشد شمای عمومی، پهنا و تنوع فرهنگ یونان را بازگوید و ماندگاری سنت‌ها، هنرها و باورهای هلنی را، تا قرن‌ها پس از غروب سیاسی آتن، تذکر دهد.

«زوال تمدن یونان در میدان هنر بیش تر از سایر جوانب به تأخیر افتاد. عصر هلنیستی نه تنها از لحاظ باروری که حتی از نظر اصالت نیز با هر دوره ای رقابت می کند. محققاً هنرهای کم اهمیت تر دست خوش هیچ گونه زوالی نشدند. کارگران متخصص چوب کار، عاج کار و نقره و طلاکار در سرتاسر دنیای وسیع یونان پراکنده بودند. حکاکی روی سنگ های قیمتی و سکه به عالی ترین مرحله ی ترقی خود رسید. در اقصی نقاط مشرق زمینی یونان، یعنی باکتریا، پادشاهان یونانی در سکه زنی هنرمندی نشان می دادند، و در مغرب زمین نیز سکه ده در اخمای هیرون دوم را می توان به ترین نمونه سکه زنی دانست. اسکندریه به خاطر آهنگری و نقره سازی خود، که در هنرمندی رقیب شاعران بی نقص آن جا بود، و به خاطر برجسته کاری و حکاکی روی سنگ های قیمتی، صدف، سفال های آبی و سبز، کاشی های مرغوب، و شیشه های ظریف رنگارنگ خود مشهور بود. گلدان پورتلنده، که به احتمال قوی محصول اسکندریه بوده، این هنر را در اوج زیبایی خود نشان می دهد: شکل های بسیار زیبایی در یک لایه ی شیشه ای شیری رنگ کنده کاری شده با بدنه ای سبز رنگ». (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۶۸۸)

باید اعتراف کرد که دوران ششصد و پنجاه ساله ی تسلط مقدونیان و یونانیان بر مصر و خاورمیانه و ایران و کناره های دریای سیاه و خراسان و هند، چندان سازنده و سلامت بود، که دست ساخته های ملت های بسیاری در این مسیر، از نمایش بومی و کهن خود تهی شد و جان مایه ی قدرتمند هنر یونان و یا لااقل سایه ی سنگینی از آن را، در آن دوران دراز، بر فرآورده های این ملت ها افکنده می بینیم. این سایه نه فقط بر صنایع دستی، زینت آلات، مجسمه ها و نقاشی ها، بل در معماری و شهر سازی نیز تا قرن های متمادی برجای بود.

«تمدن یونان هنوز نمرده بود و چند قرن دیگر زندگی در پیش داشت؛ و وقتی هم مرد، میراثی برای ملت های اروپا و خاور نزدیک بر جای گذاشت که در دنیا نظیر نداشته است. هر یک از مهاجر نشین های یونانی جوهر هنر و فلسفه یونان را به رگ های فرهنگی کشورهای ساحلی - به اسپانیا و گل، اتروریا و روم، مصر و فلسطین، سوریه و آسیای صغیر، و سواحل دریای سیاه - تزریق کردند». (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۷۴۱)

آیا تحمل و پذیرش آرام و صبورانه‌ی یونانیان، از سوی انبوهی ملل شرق میانه و غرب ایران و مصر و آسیای صغیر و کاپادوکیه، انگیزه اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی داشته است؟ پاسخ این سؤال‌ها هنوز به درستی و کمال بررسی نشده و تقریباً می‌توان گفت که تاریخ نویسی جهان کوشیده است دوران دراز حیات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی یونان، بیرون از آن سرزمین کهن را، که پس از فروپاشی آتن، در شرق و غرب، تا اسپانیا و هند پراکنده شد، فراموش کند. آیا ستیزامروزین و آشکار تاریخ‌نویسی جهان، با گستره‌ی تمدن یونان، در محدوده‌ی دوران ظهور عیسی مسیح، و پنهان کردن آن، ادامه‌ی نبرد هلنیسم یونانی با مسیحیت رومی نیست؟ و آیا اینک که دنیای مسیحیت را واتیکان قبضه کرده و اتحاد واتیکان و جروزالم تاریخ نویسی جهان را، پس این سکوت درازمدت، که برفرنگ و تمدن یونان، پس از فروپاشی آتن گسترده‌اند، حاصل رویارویی کلیسای یونانی و رومی نیست؟ در این باره سخنانی می‌توان گفت و نشانه‌هایی شمرد که موجب خجالت دربار پاپ‌های واتیکانی، در مسیری لاقلاً ۱۵۰۰ ساله شود، که بی‌شک جای آن در این کتاب، جز به اشاره نیست و تا آن جا که به بحث جاری ما مربوط است، در حقیقت دستور ساخت امپراتوری اشکانی، جانشین تراشی اجباری، در یکی از عرصه‌های تسلط یونان، یعنی ایران است، که اثر انگشت دانشگاه‌های کلیسایی اروپا، در این ساخت و ساز به وضوح قابل شناسایی است.

«اگر به میراث هلنی خود نه تنها آن‌چه را که یونانی‌ها اختراع کرده‌اند بل که هر چه را نیز که از فرهنگ‌های قدیم‌تر اقتباس نموده، از راه‌های مختلف به ما انتقال داده‌اند اضافه کنیم، آثار این میراث را تقریباً در تمام شئون زندگی خود می‌یابیم. هنرهای دستی ما، فن استخراج معدن، اصول مهندسی، فرایندهای مالی و بازرگانی، تشکیلات کارگری و مقررات دولتی برای تجارت و صنایع - همه در جریان تاریخ از روم و به واسطه روم از یونان به ما رسیده است. دموکراسی‌ها و دیکتاتوری‌های ما به نمونه‌های یونانی برمی‌گردند، و گرچه توسعه دولت‌ها موجد

نظامی از انتخابات شده که هلنی‌ها نمی‌شناختند، فکر حکومت مسئول در مقابل مردم، محاکمه توسط هیئت منصفه، و آزادی فکر، بیان، نوشتن، اجتماع، و اعتقادات مذهبی عمیقانه از تاریخ یونان سرچشمه گرفته است». (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۷۴۲)

در واقع بازی گسترش تمدن جهانی با دو ضربه بزرگ تاریخ و در فاصله ۴۰۰ سال پایه‌ریزی و انجام شد: کورش تمدن شرق میانه و ایران را با تخریب بابل و آشور و ایلام و سراسر ایران، به یونان و چین و هند فرستاد، تا در آن زمینه‌های آماده، به فاصله‌ی ۲۰۰ سال، از ترکیب چند اندیشه و امکان، خردگرایی آدمی متولد شود و به راه افتد، و رومیان تمدن یونان را پراکندند تا به دورترین نقاط اروپا و آسیا برسد. این کتاب بررسی تاریخ یونان و روم نیست و ورود به فضای تاریخی و فرهنگی یونان پس از اسکندر، از آن روست که با شناخت اجمالی حوادث آن دوران، پرتویی بر تاریخ بسیار تاریک به اصطلاح امپراتوری اشکانیان بیاندازم.

«جهان هلنی قسمت عظیمی از بشریت دنیای قدیم را دربر می‌گرفت. این جهان از بسیاری خلق‌ها تشکیل می‌شد که اکثر آنان در شرق حوزه‌ی مدیترانه سکونت داشتند و از قرن پنجم پیش از میلاد ارتباط خود را فشرده‌تر ساختند، پیروزی‌های اسکندر مقدونی موانع سیاسی را، که از مبادلات فرهنگی میان این خلق‌ها جلوگیری می‌کرد از میان برداشت و تمدن یونانی به همراه صدها هزار مهاجر که از یونان آمده بودند، در شرق عمیقاً پا گرفت. این مهاجرنشینان در صدها شهر تازه اسکان یافتند؛ این شهرها به محل پرورش فرهنگ هلنی بدل شدند. مرکز اصلی دولت‌های هلنی را شهرهای نو بنیاد تشکیل می‌داد؛ شهرهای قدیم شرق مانند بابل و ممفیس به مقام دوم تنزل یافتند و آنتیوخ و اسکندریه به مراکز جهانی به معنای واقعی کلمه بدل شدند».

(م. م. دیاکونف، تاریخ جهان باستان، جلد دوم، یونان، ص ۲۱۷)

سازندگان اشکانیان و باستان پرستان تهی دست ایرانی، به اهمیت و وسعت این کلنی‌های یونانی، که سراسر شرق مدیترانه تا هند و سر زمین‌های شرقی و غربی دریای خزر را می‌پوشاند، کم‌ترین اعتنایی

ندارند و تمدن ویژه‌ی یونان پس از اسکندر را، در ایران و شرق میانه، با عنوان و افسانه‌های کلیسا ساخته‌ی مشحون از جعلیات اشکانی آلوده‌اند. آن‌ها به هیچ روی آماده نیستند نقش مدنیت و سعت گرفته‌ی یونان، در بازسازی شرق میانه‌ی از چنگال هخامنشیان آزاد شده را، به رسمیت بشناسند و نه فقط شش قرن تسلط فرهنگ هلنی بر بین‌النهرین و ایران را، علی‌رغم بی‌شمار اسناد مغایر، که بخشی کوچکی از آن در این کتاب خواهد آمد، اشکانی می‌شناسند، بل درباره‌ی تفوق فرهنگی و سیاسی ایران بر یونان، داستان‌های خیالی شاهنامه‌وار بی‌پایان ساخته‌اند، چنان که اعراب و نخبگان بین‌النهرین را حامل توحش تاریخ و انوشیروان را مظهر دادگری و دانش می‌دانند!!!

«در دهکده‌ها تعداد بردگان اندک است، و بیش‌تر زنانی هستند که در خانه‌ها خدمت می‌کنند. در نواحی شمالی یونان، و در اکثر نقاط پلوپونز، وجود نظام سرفداری خرید و فروش غلام را ایجاب نمی‌کند. در کورنت، مگارا، و آتن، اکثر کارهای یدی را غلامان، و کارهای خانگی را کنیزان انجام می‌دهند، ولی غلامان در امور صنعتی و تجارتي و مالی به بسیاری از کارهای کتبی و اجرایی نیز می‌پردازند. اکثر کارهای دقیق و ماهرانه به وسیله‌ی آزاد مردان یا آزاد شدگان یا اتباع خارجی صورت می‌گیرد. در این هنگام، برخلاف یونان بعد از اسکندر و روم، غلامان دانشمند وجود ندارند. غلامان به ندرت می‌توانند از خود فرزندان به بار آورند، زیرا خرید یک غلام به مراتب سهل‌تر و ارزان‌تر از پروردن آن است. اگر غلامی بد رفتاری یا خطایی کند، با تازیانه تنبیه می‌شود؛ اگر بر امری شهادت دهد، شکنجه می‌بیند؛ و اگر آزاد مردی او را بزند، نباید از خویش دفاعی کند. ولی اگر ظلمی بزرگ بر او وارد شود، وی می‌تواند به معبدی پناه برد، و آن‌گاه صاحبش باید او را بفروشد. مالک به هیچ وجه حق کشتن غلام خود را ندارد. تا زمانی که قدرت کار دارد، از بسیار کسانی که در اجتماعات دیگر برده خوانده نمی‌شوند، امنیت بیش‌تری دارد. هنگامی که بیمار یا پیر شود، یا کاری در بین نباشد، صاحبش او را به اعانات عمومی باز نمی‌گذارد، بل که همچنان از او پرستاری و نگاه‌داری می‌کند. اگر وفادار باشد، با او چون خدمت‌گزاری صدیق و تقریباً چون یکی از افراد خانواده رفتار می‌شود. غالباً می‌تواند در معاملات وارد شود، ولی شرط آن

است که قسمتی از درآمد خویش را به ارباب بپردازد. از مالیات و از خدمت سربازی معاف است. در آتن قرن پنجم، غلامان از لحاظ لباس و وضع ظاهر با آزاد مردان فرق ندارند. «اولیگارش کهن»، که در حدود ۴۲۵ ق م رساله‌ای درباره‌ی نظام آتنیان می‌نویسد، شکایت از آن دارد که غلامان در خیابان‌ها برای شارمندان راه باز نمی‌کنند، آزادانه و بی‌پروا سخن می‌گویند، و رفتارشان چنان است که گویی با شارمندان برابرند. آتن به حسن رفتار با غلامان مشهور است. رأی عموم بر آن است که وضع غلامان در آتن دموکراتیک از وضع فقیران آزاد کشورهای اولیگارشیک به‌تر است. در آتیک، انقلاب بردگان به ندرت اتفاق می‌افتد، لکن بیم آن همیشه موجود است». (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۳۰۹)

تمام این توصیفات، در فهرست رعایت حقوق اجتماعی قرار می‌گیرد و برای زمان خود، دموکراسی کامل خوانده می‌شود. اگر بر این نقل درباره‌ی بردگان، حقوق شهروندی یونانیان را نیز بیافزاییم و با شیوه‌های حضور عمومی در ارگان‌های تصمیم‌گیری دولتی و ملی با خبر شویم، آن‌گاه تصویر ما از مراکز تجمع یونانی پس از اسکندر، تا حد یک آرمان شهر کهن بشری کامل می‌شود.

«قوانین جدید را فقط در اولین جلسه‌ی هر ماه می‌توان پیشنهاد کرد. عضوی که قانونی را پیشنهاد می‌کند مسئول نتایجی است که از تصویب آن حاصل می‌شود. اگر قانونی زیانی بزرگ به بار آورد، هر یک از اعضای دیگر می‌تواند، در ظرف یک سال پس از تصویب، در مورد پیشنهاد کننده قرار غیرقانونی بودن درخواست کند و او را به غرامت، محرومیت از حق رأی، یا اعدام محکوم سازد. آتن بدین ترتیب از قانون‌گذاری عجولانه ممانعت می‌کرد. به موجب قسمت دیگری از این قرارنامه، لوایح جدید را می‌توان پیش از اجرا متوقف ساخت تا یکی از محاکم در مورد تطبیق آن با قوانین موجود رسیدگی کند. و نیز، پیش از آن که طرحی مورد شور قرار گیرد، مجلس موظف است که آن را، جهت تحقیق مقدماتی، به هیئت پانصد نفری تسلیم کند. همچنان که امروزه در امریکا، پیش از آن که لایحه‌ای در کنگره مطرح شود، به کمیسیون مخصوصی که درباره‌ی موضوع آن اطلاع و صلاحیت دارد ارجاع می‌شود. هیئت پانصد نفری نمی‌تواند طرحی را یکسره رد کند، بل که فقط حق دارد که آن را با اظهار نظر مثبت یا بدون آن گزارش دهد. معمولاً رئیس مجلس، با تقدیم لایحه‌ای که از طرف هیئت پانصد

نفری گزارش داده شده است، مجلس را افتتاح می‌کند. کسانی که سخنی دارند، برحسب سن خود، سخن می‌گویند؛ ولی اگر معلوم شود که کسی مالک زمینی نیست، یا ازدواجش غیرقانونی بوده است، یا نسبت به پدر و مادر خود ادای وظیفه نکرده، یا اخلاق عمومی را محترم نشمرده، یا از خدمت نظام گریخته، یا در میدان جنگ سپر افکنده، یا مالیات و دینی به دولت بدهکار است، حق سخن گفتن در مجلس را ندارد. تنها برای ناطقان آزموده و زبردست امکان سخن گفتن هست، زیرا که مستمعین مجلس مردمانی نکته‌گیر و مشکل‌پسندند، و بر خطاهای لفظی می‌خندند، به هر سخنی که خارج از موضوع باشد، با صدای بلند اعتراض می‌کنند، موافقت خود را با فریاد و صفیر و کف زدن، اظهار می‌دارند، و اگر مخالفتی داشته باشند، چنان هیاهویی برپا می‌کنند که سخنگو ناچار کرسی خطاب را ترک می‌کند. برای هر یک از سخنگویان، وقت معینی مقرر است که مدت آن را با ساعت اندازه می‌گیرند. اخذ رأی با بلند کردن دست به عمل می‌آید، مگر آن که پیشنهادی مخصوصاً و مستقیماً به شخص معینی مربوط باشد؛ در این صورت رأی مخفی گرفته می‌شود. ممکن است که رأی مجلس گزارشی را که از طرف هیئت پانصد نفری درباره‌ی لایحه‌ای تسلیم شده است، تأیید، اصلاح، یا رد کند، و تصمیم مجلس قطعی است. در مورد اموری که فوریت دارد، احکامی صادر می‌شود غیر از قانون و ممکن است که اجرای آن از تصویب قوانین جدید سریع‌تر صورت گیرد. ولی این گونه احکام ممکن است که با همان سرعت لغو شوند و در متن قانون آتن نیز وارد نمی‌گردند». (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۲۸۲)

گویی درباره جهان دل خواه آینده خیال بافی می‌کنیم: نهادهای کنترل کننده پلکانی و حضور مردم عادی برای تأیید و یا رد هرچه می‌خواهند و یا نمی‌پسندند. یونان پس از دیکتاتوری جباران و به دنبال حضور پریکلس، گویی برای ترمیم جراحات و زخم‌های آن دوران شتاب داشت. اتحاد ملی یونان برای شکست سپاه خشایارشا انگیزه قومی قوی برای رعایت حقوق شهروندی و گسترش دموکراسی به وجود آورد. در عین حال این همان عهدی است که رسوخ تفکر بین‌النهرینی و ظهور و حضور سقراط و افلاطون و ارسطو به پایداری و تنظیم فلسفه‌ی دموکراتیک کمک کرد و در واقع یونان عهد اسکندر بیش‌تر

از آن روی آماده‌ی اتحاد با مقدونیان برای حمله به هخامنشیان بود که بربریت حکومت پارسه‌ها را مانع گسترش تفکر آزاد اندیشانه می‌شمرد.

«چنین به نظر می‌رسد که یونانیان باستان قانون را رسمی مقدس می‌دانستند که مورد تأیید خدایان است و سرچشمه آن الهام الهی است. تمیس، در زبان آنان هم بر این رسوم اطلاق می‌شد، و هم الهه‌ای بود که (چون ریتای هندی و تائو یا تین چینی) نظم اخلاقی و هماهنگی جهان را مجسم می‌ساخت. قانون بخشی از دین بود و قدیمی‌ترین قوانین مالکیت یونان، در قانون نامه‌های باستانی معابد، با آداب و مقررات دینی آمیخته بود. مقرراتی که به فرمان رؤسای قبایل یا پادشاهان برقرار شده و در آغاز اجباری بود، و سپس به هنگام خود جنبه‌ی تقدس یافت. شاید، از لحاظ قدمت، با این قوانین دینی همپایه باشند. مرحله دوم تاریخ قانون یونان، جمع‌آوری و تنظیم این آداب و رسوم مقدس به دست قانون گذاران چون زائوکگوس، خارونداس، دراکوس و سولون بود. پس از آن که این مردان قانون نامه‌های جدید خود را مدون ساختند، رسوم مقدس به قوانین بشری مبدل شد. در این قانون نامه‌ها، قانون از قلمرو دین آزاد شد و روز به روز دنیوی‌تر گشت، در محاکمه مجرمین، قصد و نیت آنان از ارتکاب جرم، اهمیت و دخالت تمام یافت، مسئولیت مشترک خانوادگی جای خود را به مسئولیت فردی داد؛ و انتقام‌های شخصی به مجازات‌های قانونی دولت تبدیل شد.» (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۲۸۵)

باید به یاد داشت که کوشش یونان برای مهار افسار گسیختگی کهن اجتماعی و واداشتن جباران حکومتی به پذیرش قانون، هنوز ۱۵۰۰ سال پس از تدوین قانون حمورابی صورت می‌گرفت، که در بین‌النهرین گذرانده شده بود و از آن که تمام این امور در عهدی است که تمدن و خرد بین‌النهرینی پس از گریز از مقابل نیزه‌ی هخامنشی، به آتن رسیده بود، پس دیدار رد تأثیر اندیشه و تجربه‌ی بین‌النهرین در تحول خردمندی یونان دشوار نیست. زیرا نمای این تحول در رفتار و باورهای یونانیان در این دوران، گسترده‌تر از آن است که در زیر بنای اندیشه هلنیستی یونانیان یافت شود، چرا که هلنیسم یونانی یک هزاره پیش از سقوط بین‌النهرین به مرکزیت آتن رواج داشت و

۱۵۰۰ سال پیش از تولد مسیح، فرهنگ اژه‌ای پهلوانان و خدایان هلنی بر سراسر یونان و جزایر شمالی دریای مدیترانه حاکم بود، اما پختگی دوران سقراط و افلاطون و ارسطو را از خود بروز نمی‌داد، که ده‌ها دلیل بر ماهیت بین‌النهرینی این خردمندان به دست داریم.

«تخیل دینی یونانیان وقتی که از محدودیت محلی بیرون آمد، موجد اساطیر و خدایان مشترک یونانیان شد. یونانیان برای هر یک از مظاهر طبیعت و جامعه، برای هر یک از نیروهای زمینی و آسمانی، خوشی‌ها و ناخوشی‌ها، نیکی‌ها و بدی‌ها، و کارها، مظهر یا خدایی می‌شناختند. خدایان یونانی هیئت‌هایی انسانی داشتند، و این هم از ویژگی‌های یونان است. هیچ قومی خدایان خود را چنین شبیه و نزدیک به آدمیان تصور نکرده است. تمام صنایع و حرفه‌ها و هنرها، خدای خاص خود، یا به عبارت دیگر، قدیس حامی خود را داشتند. به علاوه، به اندازه‌ی انسان‌های فانی، شیاطین و پریان دریایی و جنگلی و دیو و جن وجود داشت.»
(ویل دورانت، یونان باستان، ص ۱۹۸)

درست پس از درآمیزی این باورهای گسترده و پیش‌زمینه‌های آماده با خرد بین‌النهرین است که ما رگه‌های واقعی حضور یونان در تمدن بشری را شاهدیم و در حوالی ظهور اسکندر، یونانی را می‌شناسیم که با تمام حواس به سازمان دادن مدنیت در روابط ملی و منطقه‌ای مشغول است. درحالی که یونان دو قرن پیش از اسکندر، درعین باور به هلنیسم خام و تربیت نشده‌ی غیرسقراطی، موجد و مبتکر ستمگری‌های وسیع ملی و منطقه‌ای نیز بوده است.

«تأمین عدالت آخرین مرحله‌ی دموکراسی است؛ و بزرگ‌ترین اصلاحی که به دست افیالتس و پریکلز صورت می‌گیرد انتقال قدرت قضایی است از دادگاه عالی و دستگاه آرخونی به محاکم قضایی. تأسیس این محاکم، که به عموم وابسته است، برای مردم آتن چیزی را تأمین می‌کند که اروپای جدید، بر اثر وجود هیئت منصفه در دادگاه‌ها، از آن برخوردار خواهد شد. هلیایا (دیوان عدالت) از شش هزار عضو تشکیل می‌شود که هر ساله از روی دفاتر ثبت نام شارمندان، به حکم قرعه انتخاب می‌شوند؛ این شش هزار تن به ده شعبه تقسیم می‌شوند و در هر شعبه تقریباً پانصد نفر عضویت دارند. عده‌ای که از این جمع باقی

می ماند، اعضای علی البدلند و در مواردی که ضرورت ایجاب کند، به کار گماشته می شوند. دعاوی محلی کم اهمیت تر را سی تن قضاتی که در فواصل معین به بخش های آتیک سفر می کنند، فیصله می بخشند. چون مدت عضویت محکمه در هر بار بیش از یک سال نیست، و چون اعضا نیز به نوبت انتخاب می شوند، از این روی، تقریباً برای هر یک از شارمندان، وصول به این مقام، در هر سه سال یک بار، ممکن است. ادامه ی این وظیفه اجباری نیست، ولی دو اوبولوس مقرری روزانه (که بعداً به سه اوبولوس افزایش می یابد) موجب می شود که در هر شعبه دویست تا سیصد عضو حضور یابند. محاکمات مهم، همچون محاکمه سقراط، ممکن است که در حضور دادگاهی مرکب از دوازده هزار عضو صورت گیرد. برای آن که فساد و ارتشا تا آخرین حد ممکن تقلیل یابد، در آخرین لحظه به حکم قرعه معین می شود که فلان محاکمه در کدام دادگاه باید اجرا شود، و چون مدت محاکمات غالباً بیش از یک روز نیست، از ارتشا در دادگاه ها اخبار بسیاری در دست نداریم؛ حتی برای مردم آتن دشوار است که در یک لحظه سیصد عضو دادگاه را با رشود راضی کنند». (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۲۸۷)

یونان، در زمان حمله ی اسکندر به شرق، حتی از این مرحله ی تأمین نسبی عدالت اجتماعی نیز عبور کرده بود و درخشش نور دموکراسی آن، تا به امروز نیز بر حوزه ی معینی روشنی می اندازد. باید به این دموکراسی و مدنیت یونانی در آرام نگه داشتن ملت های مغلوب اسکندر جایی بخشید و بهایی داد. هر قدر که بدبینانه، با کنجکاوی و ریزبینی به اسناد دوران تسلط کلنی های مقدونی و یونانی پس از اسکندر، در شرق مدیترانه، تا درون اسلاوها و خراسانی ها و افغان ها و هندیان و سراسر ایران نگاه کنیم، آن ها را نه مورد تعرض مردم مغلوب، بل بیش تر در معرض هجوم رومیان می بینیم، که در آن زمان دیگر به نسخه بدل غربی هخامنشیان بدل شده بودند. بعدها خواهیم دید که در هدایت روم به وحشیگری شبه هخامنشی نیز، یهودیان نقش مؤثری بازی کرده اند، که تجربه ی تقویت کورش در بین النهرین برای مقاصد خود را بسیار کارساز دیده بودند!

«استثمار انسان از انسان در آتن و تب به شدت اسپارت و روم

نیست، ولی به هر حال با مقصودشان سازگار و متناسب است. در میان مردم آزاد آتن، امتیازات طبقاتی موروثی موجود نیست، و هر کس می‌تواند با جدیت و ابراز لیاقت به هر مقامی که بخواهد، جز شارمندی، برسد؛ گرمی و شور و هیجانی که در حیات آتن پدید آمده است تا حدودی از همین خاصیت سرچشمه می‌گیرد. بین کارگر و کارفرما، جز در معادن، اختلاف طبقاتی شدید موجود نیست. معمولاً کارگر و کارفرما در کنار هم کار می‌کنند، و آشنایی‌های خصوصی لبه تیز استثمار را کند می‌کند. مزد تقریباً همه‌ی صنعتگران، از هر طبقه‌ای که باشند، در ازای یک روز تمام کار، یک دراختی است. ولی کارگران تازه‌کار شاید بیش از سه اوبولوس (۵۰ سنت) در روز نگیرند.»

(ویل دورانت، یونان باستان، ص ۳۱۰)

این روابط آشکارا مراعاتگر، می‌تواند در جذب ملت‌هایی که جز خراج و تحقیر و غارت و قتل، از دوران هخامنشی چیزی به یاد نمی‌آوردند، بسیار مؤثر بوده باشد. بررسی دقیق و فارغ از دروغ پردازی‌های ایران‌شناسان و شیفتگان افتخارات ملی، شاید بتواند مسلماتی از آن دوران را، که در تحول تمدن انسانی و یکپارچه سازی آن مؤثر بوده است، آشکار کند.

«همه‌جا الیگارشی‌ها را برانداخت و دموکراسی‌ها را با قوانین سابق‌شان احیا کرد. این هم خود اقدامی بر ضد دولت ایران بود که همیشه از حاکمیت اقلیت (الیگارشی) حمایت کرده بود. طبعاً پرداخت مالیات به دولت ایران هم ممنوع شد. همه‌جا آزادی از سلطه‌ی ایران را با خوش حالی پذیرفتند و اسکندر را آزادی‌بخش شمردند. اگرچه واگذاری یونانیان آسیای صغیر به امپراتوری ایران بر طبق «صلح شاه» از این جهت که برای آن‌ها امکان مراوده‌ی نامحدودی به داخل سرزمین فراهم می‌آورد برایشان مزایای اقتصادی زیادی داشت و از این رو آن‌ها نسبت به یونانیان آزادی که در میهن‌شان درگیر مشاجرات خانمان‌سوز خود بودند وضع مادی به‌تری داشتند، تاریخ یونانی‌ها نشان می‌دهد که یوغ بیگانه را مثل بار سنگینی همیشه بر دوش خود احساس کرده بودند و آن‌ها هم به طور قطع آزادی را بزرگ‌ترین موهبت می‌دانستند. این معنا در کتیبه‌ای از قرن سوم که در پراین به دست آمده، چنین زیبا مطرح شده است: «برای یونانی چیزی از آزادی مهم‌تر نیست». (اولریش ویلکن و یوجین برزا، اسکندر مقدونی، ص ۱۲۲)

زمان هجوم اسکندر به شرق، دوران اوج اعمال روش‌های دموکراتیک در یونان و مقدونیه بود. او چنان که پیامبری ظهور کند، با پیام آزادی مصر و بین‌النهرین و ایران، از تسلط خونین و مخرب هخامنشیان، به تاریخ قدم گذارد. تسلیم آسان و سراسری و سریع یک سلسله قوم و قبیله و ملت، که زخم‌های دو‌یست ساله هخامنشیان را برپیکر خویش می‌بردند، از همراهی آنان با اسکندر نشان دقیق می‌دهد، زیرا باید سربازان او با آغوش گشوده‌ی این مردم مجروح روبه‌رو باشند که بتواند به کم از ده سال، از آتن تا آسیای صغیر و شمال دریای سیاه، از قاهره تا بابل، از بابل تا پرسپولیس، از سیستان تا سکاییان و از هند تا افغانستان را مال خود کند، زیرا در جهان باستان هر قبیله‌ای، اگر می‌خواست، می‌توانست راه لشکری بزرگ را برای مدتی طولانی ببرد و مانع پیشرفت آنان شود، به ویژه اگر مهاجم با اوضاع و احوال و جغرافیای مسیر ناآشنا و به راهنمایی بومیان محتاج بود، که هرگز و بدون انگیزه‌های لازم قومی، با مهاجمین همراهی نکرده‌اند.

«اسکندر نماینده‌ی کل جریان زندگی در یونان است، زیرا هم از آشیل مایه دارد و هم از اپامینونداس. از روح پریکلس نیز بهره‌ای دارد، که بینش سیاسی و عشق به زیبایی و راستی است. طبیعت در او حتی بیش از آلسیبیاد مجال قدرت‌نمایی یافت و او موهبت‌های طبیعت را چون آلسیبیاد بر باد نداد. با تربیت نیکویی که آلسیبیاد از آن محروم بود، او توانست این موهبت‌ها را در امور خطیر به کار اندازد و در عمر کوتاهش کم بدی کرد و بیش‌تر خوبی کرد.»

(اولریش ویلکن و یوجین برزا، اسکندر مقدونی، ص ۳۲)

این کتابی درباره اشکانیان است نه اسکندر و من ناگزیرم از تاریخ یونان و روم به قدر نیاز، آن قدر که بر تاریخ به اصطلاح اشکانیان پرتوی بیاندازد، گزینش کنم. زیرا ورود کامل به مسائل روم و یونان، چندان حیرت‌برانگیز است، که بی‌گمان جزاندیشه‌های شسته و رفته‌ی بی‌تعصب روز را به باور نخواهد رساند. با این همه از بازگویی شمه و پرده‌ای از آن ناگزیرم، که بی‌آن، ایرانیان علت اختراع امپراتوری

اشکانیان در قریب دو قرن پیش و چنان که خواندیم، به وسیله سرجان ملکم و راولینسون را، درست در نخواهند یافت.

«هلنیسم بعد از فتح یونان به وسیله ی روم، همان طور که مشرق زمین را در واقع تسخیر کرد، روم را مسخر ساخت و به هر جا که روم قدرت خود را بسط می داد! نوار تمدن هلنی منتشر می شد. امپراطوری بیزانس فرهنگ یونانی را با فرهنگ آسیایی پیوند داد و بخشی از میراث یونان را به خاور نزدیک و اسلاوهای شمالی منتقل کرد. مسیحیان سوریه مشعل آن تمدن را به دست گرفتند و به اعراب سپردند، و آن ها نیز آن را به افریقا و اسپانیا بردند. دانشمندان بیزانسی، مسلمان و یهودی شاهکار های یونان را عیناً، یا از طریق ترجمه، به ایتالیا بردند، و در ابتدا فلسفه مکتبیون را عرضه کردند، و سپس التهاب رنسانس را موجد شدند؛ از زمان رنسانس تاکنون روح یونانی چنان در تمدن و فرهنگ جدید رسوخ کرده که «تمام ملت های متمدن، در آن چه بستگی به فعالیت ذهنی دارد، جزو مستملکات یونان هستند». (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۷۴۱)

آن چه بر تاریخ اروپا و شرق میانه از ۳۰۰ سال پیش از تولد مسیح، یعنی عصر ظهور اسکندر، تا سال ۳۵۰ میلادی، یعنی زمان تسلط کامل اندیشه ی کلیسایی بر هلنیسم، گذشته است، به بازبینی عمیق سخت گیرانه ای نیازمند است. در واقع سخت جانی هلنیسم یونانی، که در رگ و پی اروپای مقدونی، یونانی و رومی نفوذ کرده بود، موضوع اقتدار کشیشان بر حکومت و سرنوشت اروپاییان را، تا ۴ قرن پس از تولد مسیح، به عقب انداخت. بی شک این نبرد، چنان که همه کس از آن به نیکی خبر دارد، یک نبرد آرام، استدلالی و مؤمنانه نبوده است. نسل های متوالی از مسیحیان، در میدان های نمایش رم خوراک درندگان گرسنه شدند، تا باورهای کهن هلنیستی دست نخورده بماند و مسیح فرادست قیصر ننشیند.

«ظاهراً هنگامی که پای عیسویت به میان آمد، سیاست دینی دنیای روم، به منظور جلوگیری از پیشرفت آن کیش خشونت آمیز و ناسازگارتر شد. در حدود هشتاد سال بعد از رحلت عیسای مسیح،

متابعان بی گناه وی را، به حکم پروکنسولی فیلسوف منش و به غایت مهربان، محکوم به مرگ ساختند. مهم تر آن که این کشتارها در دوران زمامداری امپراتوری صورت گرفت که به واسطه‌ی کیاست و معدلت خواهیش در اداره‌ی امور مملکت شهره بود. در پوزش نامه‌هایی که بارها به جانشینان تراژان تقدیم می‌شد، عیسویان در قالب حزن انگیزترین عبارات شاکی بودند از آن که در میان تمامی رعایای امپراتوری روم، فقط آن جماعت از فواید و منافع عمومی حکومت کامکار روم محروم بودند و جرم‌شان نیز فقط آن بود که از احکام و اوامر وجدان پیروی می‌کردند و طبق دل‌خواه خدا را می‌پرستیدند. درگذشت چند تن از شهدای مزبور در تاریخ دقیقاً ثبت شده است. اما از هنگامی که عیسویت به دریافت عالی‌ترین اختیارات نایل شد، متصدیان دستگاه کلیسا، به همان اندازه که با سعی تمام در صدد نشان دادن ستمگری مخالفان بت پرست خود بوده‌اند، از مظالم ایشان تقلید کرده‌اند. در این فصل غرض ما آن است که در صورت امکان از میان خروارها دروغ و اشتباه، حقایق اصیل چندی را بیابیم و به شیوه‌ی روشن و معقول نشان دهیم که چرا و تا چه اندازه و تا چه مدت و تحت چه شرایطی عیسویان مورد تعقیب و آزار قرار می‌گرفتند».

(ادوارد گیبون، انحطاط و سقوط امپراتوری روم، ص ۲۲۷)

برای من هر دو اشاره‌ی ادوارد گیبون مغتنم است، هم خشونت‌ی را که هلنیست‌ها درباره‌ی مسیحیان اولیه روا می‌داشتند و هم تلافی سختی را که مسیحیان، پس از تسلط بر هلنیست‌ها جایز می‌شمردند. اسناد در این باره چندان فراوان است که دخالت دادن آن‌ها در این کتاب، توالی ناخوش‌آیند خارج از موضوعی پدید می‌آورد و از این روی با یکی دو گواه دیگر، به نتیجه‌گیری خود وارد خواهم شد.

«گناهی شخصی، که به این سان هر فرد عیسوی به واسطه‌ی پیروی از ندای وجدان و مرجح داشتن احساسات باطنی بر دیانت ملی خویش، مرتکب شده بود، با افزایش عده و یگانگی گناه‌کاران تشدید یافت. این نکته، چنان که قبلاً هم به آن اشارت رفت، کاملاً معلوم است که زمام‌داران امپراتوری روم از هر نوع همبستگی و اتحادی که میان رعایا پدید می‌آمد، نهایت درجه ظنین و نگران بودند و امتیاز تشکیل سازمان‌ها و مجامع خصوصی ولو آن که برای بی‌زبان‌ترین یا مفیدترین مقاصد هم بود، ندرتاً به اشخاص داده می‌شد. مجامع مذهبی عیسویان، که هیچ

گونه ارتباطی با پرستش عمومی نداشت، در نظر زمام داران عهد چندان هم بی ضرر نبود، چه این گونه مجامع اصولاً با نظامات امپراتوری منافات داشت و نتایج مترتب بر آن‌ها ممکن بود خطرناک باشد. به علاوه، وقتی که امپراتوران رومی تشکیل آن جلسات سری و گاهی شبانه را موقوف ساختند و، به خاطر حفظ صلح جامعه، گرد آمدن عیسویان را به دور هم ممنوع داشتند، مشعر به این موضوع نبودند که از موازین و عدالت تجاوز کرده‌اند. ترمز پاک دامنانه‌ی عیسویان رویه یا یحتمل مقاصد و نیات آن جماعت را صبغه‌ای بزهکارانه و خطرناک‌تر از آن چه می‌پنداشتند، بخشید و امپراتوران روم، که حفظ حیثیت خود را در اجرای فرمان‌های صادره می‌دیدند، گاهی برای مطیع ساختن روح سرکشی که شجاعانه در برابر اوامر عالی‌ترین مقامات دیوانی روم سرخم نمی‌کرد، عیسویان را به شدیدترین طرزی مجازات می‌کردند.»

(ادوارد گیبون، انحطاط و سقوط امپراتوری روم، ص ۲۲۹)

آن سوی این عاقبت اندیشی هلنیستی، سخت‌گیری متعصبانه کشیشان در پامال کردن اشرافیت و اندیشه و آثار هلنیسم رومی و یونانی قرار می‌گیرد، چندان که برچیده شدن آن امپراتوری بزرگ تاریخ را، حاصل دو فشار دانسته‌اند: بربریت قبایل شمالی و انتقام‌کشی کشیشان و کلیسای مسیحی.

«عده‌ی زیادی از نویسندگان اقوام مختلف که گوت‌ها و عیسویان را مسئول خرابی آثار تاریخی روم می‌دانند، کم‌تر درباره‌ی این نکات غور و تحقیق کرده‌اند که مهاجمان گوت و مردم عیسوی تا چه اندازه انگیزه‌ی خصمانه در این مورد داشته‌اند و تا چه حد وسایل و فراغت از برای تسکین آتش دشمنی خویش محرک آنان بوده است. قبلاً در نخستین بخش از این تاریخ من به تفصیل درباره‌ی ظفر بربریت و دیانت توضیح داده‌ام. در این جا فقط مجال آن هست که به اجمال رابطه‌ی واقعی یا فرضی آن دو پدیده را با انهدام رم باستانی بیان کنم. درباره‌ی اقوام بربری ممکن است نیروی تخیل ما داستان جالبی پیش خود بسازد یا قبول کند که گوت‌ها و واندال‌ها، به امید کشیدن انتقام، فرار خدای خدایان شان، اودین از اسکاندیناوی به سوی صفحات جنوبی به اروپا سرازیر شدند یا حرکت کردند تا زنجیرها را بگسلند و ستمگرانی را که بر ابنای بشر جور روا می‌داشتند، مجازات کنند... پس از ذکر بی‌گناهی این اقوام بربری اینک کاتولیک‌های رم را باید مورد

ملامت قرار داد. پیکره‌ها، قربانگاه‌ها و خانه‌های شیاطین همه در نظر عیسویان پلید و مکروه بود، و چون زمام امور شهر مطلقاً به دست آن‌ها افتاد، طبعاً با حمیت و اصرار تمام به ستردن آثار بت پرستی نیاگان شان مشغول شدند. ویران کردن معابد مشرق در نظر ایشان نمونه‌ای از راه و رسم زندگی بود و در نظر ما دلیلی بر قوت ایمان. تا آن جا که پای خراب کردن معابد و قربانگاه‌ها به میان است، تقصیر یا افتخار را باید از آن رومیانی دانست که تازه به کیش عیسی درآمدند. با این همه فراموش نکنیم که نفرت و انزجار ایشان محدود به آثار و ابنیه‌ی بت پرستان خرافاتی بود و به احتمال کلی بناهایی که ارتباط با رتق و فتق امور جامعه یا تفریح و سرگرمی مردم داشت، هیچ گونه آسیبی ندید و از تعرض مؤمنان مصون ماند.»

(ادوارد گیبون، انحطاط و سقوط امپراتوری روم، ص ۶۰۲)

تفسیر گیبون در این بخش، متضمن این نکته است که نقش ویرانگری مؤمنین مسیحی در فروریزی امپراتوری رم، بسیار وسیع‌تر و حساب شده‌تر از تهاجم بربران شمالی بوده است. با این همه و علی‌رغم اتحادی که علیه هلنیسم به کار رفت، تاریخ هنوز هم نمی‌تواند به یقین و تعیین معلوم کند، که از چه زمان اندیشه‌های هلنیسم در اروپا و به ویژه در یونان به انزوای مطلق رانده شد. زیرا به گمان این قلم چنین تحول و جابه‌جایی هرگز به کمال رخ نداده و هلنیسم هنوز هم در شکم کلیسای یونانی و در تأثیر آشکار افسانه‌های هلنی به صورت خرافه باوری بی‌منتهای غریبان زنده مانده است.

«نظر به کثرت مراکز مسیحی نسبتاً مستقل و تابع سنن و محیط‌های مختلف، شگفت‌انگیز می‌بود اگر آداب و رسوم و عقاید مختلف توسعه نمی‌یافت. به ویژه در مسیحیت یونانی به سبب عادات ما بعدالطبیعی و استدلالی روح یونانی ناچار بدعت‌هایی به وجود می‌آمد. آیین مسیح فقط در پرتو این بدعت‌ها قابل فهم است، زیرا با آن که بر آن‌ها غلبه کرد، چیزی از رنگ و شکل آن‌ها را به خود گرفت»

(ویل دورانت، قیصر و مسیح، ص ۷۰۶)

در رأس این رنگ‌پذیری مسیحیت از باورها و بدعت‌های هلنی، پسر خدا خواندن عیسی قرار دارد که آبشخور هلنیستی آن، به هیچ توضیحی

محتاج نیست، زیرا در هلنیسم تمام خدایان با یکدیگر مراوده‌ی خونی و فامیلی دارند و در مجموعه‌ای از روابط بسیار شگفت‌انگیز، از بطن یکدیگر زاده می‌شوند. بی‌تردید مسیحیت کلیسای یونان، همان اندازه با نمادها و اطوارهای هلنیستی کهن توأم است، که کوشیده‌اند در بطن تشیع، زردشتیگری ساختگی را وارد کنند و تفاوت کلیسا و مسیحیت یونانی، با کلیسا و مسیحیت واتیکانی، درست مانند تفاوت حوزه‌های دینی ایران به مرکزیت قم و حوزه‌های دینی سنیان به مرکزیت الازهر است و مرا معاف کنید که به این بحث خارج از موضوع، اما بسیار روشنگر تاریخی، بیش از وسع و امکانات موجود وارد شوم!

«در آخرین روزهای عمر پاپ اوژینوس چهارم، دو تن از خدمت‌گزاران وی، پوجوس دانشمند و دوست‌اش، با هم به تپه‌ی کاپیتولین برآمدند. در میان ویرانه‌های معابد و ستون‌های شکسته اندکی آرمیدند و از آن نقطه‌ی بلند، که مشرف بر شهر رم است، منظر دامن گستر و گوناگونی را که پر از ویرانی بود در مد نظر آوردند. دیدن آن دورنما و درنگ در آن نقطه برای هر دو نفر فرصت بسیار مغتنمی برای تعمق در فراز و نشیب‌های بخت بود که آدمی و درخشان‌ترین شاهکارهایش را باقی نمی‌گذارد و امپراتوری‌ها و شهرها را درگور همانندی مدفون می‌سازد. هر دو تن در این امر هم‌رأی بودند که سقوط روم در مقام با عظمت ادوار گذشته‌اش، رویدادی به مراتب هولناک‌تر و اسف‌انگیزتر محسوب می‌شد. پوجوس به دوست خویش می‌گفت: وضع ادوار اولیه‌ی روم، شکلی که آن جمهوری در اعصار باستانی، یعنی هنگامی که اواندر ناشناس شهر تروا را میهمان کرد، به چشم می‌خورد، به برکت نیروی تخیل ویرژیل بر روی کاغذ آمده است. این صخره‌ی تاریپین در آن هنگام بیشه‌ی وحشی و متروکی بود: در دوران زندگی ویرژیل سقف‌های زرین پرستش‌گاهی آن بیشه را می‌آراست، آن معبد واژگون شد، زرها را به تاراج بردند، چرخ بخت دور خویش را تکمیل کرد و آن زمین مقدس بار دیگر، در میان بوته‌های خار و گزنه، منظری زشت پیدا کرد. تپه‌ی کاپیتول، که اکنون ما بر فرازش نشستیم، در روزگار پیشین فرق امپراتوری، بزرگ‌ترین مأمور روی زمین و مایه‌ی وحشت پادشاهان بود، بر چهره‌اش بسیاری از ارجمندترین فاتحان جهان گام می‌نهادند و غنایم و خزاین بسیاری از اقوام جهان در این جا انباشته می‌شد. اکنون

می بینیم که چه سان این قبه ی قدرت با خاک برابر شده است، چه طور از شکل افتاده و دگرگون شده است. آن راهی را که سرداران پیروز می پیمودند، شاخه های تاک از انظار مستور ساخته است و جایگاه سناتوران در زیرتلی از فضولات چارپایان پنهان شده است. به تپه پالاتین نظرافکن و در میان تکه های عظیم و بی شکل، تالار مرمر، ستون های یادبود، پیکره های بزرگ و رواق های کاخ نرون را جست و جو کن. به سایر تپه های شهر دیده دوز و بنگر که چه گونه در محیط خالی بین آن ها جز خرابه و باغ چیز دیگری مشاهده نمی کنی. کنگاشستان مردم رومی، جایی که همگی در آن محل برای وضع قوانین و انتخاب صاحب اختیاران خویش گرد می آمدند، اکنون اختصاص به کاشت سبزی دارد، یا مراتعی برای چرای گاو و خوک شده است. کاخ های عمومی و خصوصی، که بر سبیل ابنیه ای ابدی، پی افکنده شده بود، اینک چون اندام های تکه تکه شده ی غولی نیرومند، شکسته و عریان بر خاک ریخته است، و باقی مانده ی آثار فخیم و با ابهتی که از میان لطمات دوران و حوادث زمان جان سالمی به در برده است، بیننده را فقط به عظمت گذشته و مهابت خرابی مرور ایام واقف تر می سازد.

(ادوارد گیبون، انحطاط و سقوط امپراتوری روم، ص ۵۹۹)

زمزمه رازآمیز این دو کشیش، زمزمه پیروزی برمظاهر و تمدن هلنی است. کلیسا تاکنون هم، خون پیرمردان سفید محاسن و جوانان مؤمن مسیحی جاری شده بر صحن های سیرک های هلنیست ها را نبخشیده است و می کوشد تا آن جا که ممکن است یونان مبدع و حامل هلنیسم را، حتی در فیلم های هالیوودی اش، بی آبرو و بی اقتدار نشان دهد. آن ها بزرگ نمایی افسانه ای بن هور و شمعون و انتقام کشی سزاران بزرگ روم از آتن را، تا اندازه ی پرده ی سینماها فراموش نمی کنند، اما به بزرگترین حادثه تاریخی پیش از تولد مسیح، یعنی ظهور اسکندر، هیچ اعتنایی ندارند، زیرا کلیسا و کنیسه، هر یک به دلیلی، اسکندر را منفور می شمردند و تمام این مقدمه ی شتاب زده ی مختصر را برای آن آوردیم که می خواهیم در ورود به تاریخ واقعی اشکانیان، به خواننده هوشیار خردمند تذکر داده باشیم که کلیسا و کنیسه، در آشوب تاریخ نویسی دو سده ی اخیر، به یاد داشته اند که

سهم هلنیسم را در بازسازی شرق میانه، معیوب و از نظرها پنهان کنند. چندان که با اطمینان کامل می توانم گفت که سرجان ملکم و راولینسون و به صورتی اعتمادالسلطنه در جای گزین کردن امپراتوری بی نشان اشکانیان، با حکومت درازمدت یونانیان در ایران، به طور کامل فرمان کلیسای واتیکان و شورای جهانی یهود را اجابت کرده اند.

«اساس یهودیت مذهب بود: رواج اطاعت و حفظ اصول مذهبی در هر مرحله و لحظه زندگی یهودیان وجود داشت. اخلاقیات و رفتار مردم را شورای بزرگان در کمال جدیت و با دقت مقرر می داشت. بازی و ورزش بسیار معدود و محدود بود. ازدواج با خارج از دین، تجرد و سقط جنین ممنوع بود. این بود که یهودیان فرزندان بسیار آوردند، همه را به عرصه رساندند و علی رغم جنگ و قحطی تعدادشان روز به روز افزایش می یافت، تا آن جا که در زمان قیصر هفت میلیون کلیمی در امپراطوری روم زندگی می کردند. قسمت اعظم آن ها، قبل از دوره ی مکابیان، کشاورز بودند. یهودی ها هنوز کاسب و تاجر نشده بودند. حتی در قرن اول میلادی یوسفوس می نویسد: «ما مردمی بازرگان نیستیم». بزرگ ترین تاجران آن زمان فنیقی ها، عرب ها و یونانی ها بودند. بردگی در یهودا نیز چون سایر نقاط بود، منتها مبارزه ی طبقاتی نسبتاً شدت کم تری داشت. هنر رواجی نداشت، فقط موسیقی رونق یافت. نی، طبل، سنج، بوق، چنگ، و به ربط آوازه یک نفره، آواز دسته جمعی، و آوازهای مذهبی را همراهی می کردند. مذهب یهود تشریفات مذهبی یونان را تحقیر می کرد؛ با تصاویر خدایان، و خش و تفأل به وسیله امعای پرندگان کاری نداشت؛ چون مذهب یهود (در متن اصلی یونان) خواص انسانی به خدای خود نمی داد، خرافات کم تر داشت و شادی و تجمل مذهب یونانی را فاقد بود. در مقابل آیین های شرک یونانی، کشیش های یهودی در آوازهای مذهبی خود برگردانی می خواندند که هنوز هم در کنیسه ها به گوش می رسد: «بشنو، ای بنی اسرائیل، خدای ما یهوه است، و او یکی است». به این مذهب ساده و خالص، یونانیان مهاجم، تمام انحرافات و وسوسه های تمدن مجلل و لذت طلبی خود را اضافه کردند. اطراف یهودیه را حلقه ای از شهرها و آبادی های یونانی مانند سامره، نئاپولیس، غزه، اشقلون، آزوتوس (اشدود)، یوپا (یافا)، آپولونیا، دوریس، سوکامینا، پولیس (حیفا)، و عکا (اکر) فراگرفته بود. در آن طرف اردن، شهرهای دمشق، جذره (گادارا)، گراسا، دیوم، فیلادلفیا، پلا، رافیا، هیپون، سکوتوپولیس،

و کانتا وجود داشتند که هر یک دارای ادارات، تأسیسات، معابد خدایان، مدرسه و دانشگاه، ورزشگاه و بازی‌های لخت یونانی بودند. از این شهرها، همچنین از اسکندریه، انطاکیه، دولوس، و رودس، مردم یونانی و یهودی به اورشلیم می‌آمدند و با خود آن مشرب مسری هلنیسم را می‌آوردند که دل دادن به علم و فلسفه، هنر و ادبیات، زیبایی و لذت طلبی، آواز و موسیقی، باده گساری و عیش و نوش، ورزش، و روسپی‌ها و جوانان خوب روی جزو آن بود و تعمقی سرخوشانه به همراه داشت که نسبت به تمام اخلاقیات تردید می‌کرد، و متضمن نوعی شکاکیت غیر روستایی بود که تمام اعتقادات ما بعد طبیعی را زیر و رو می‌کرد. چه طور جوانان یهودی می‌توانستند در مقابل این وسوسه‌ها، دعوت به لذایذ، و این آزادی از محدودیت‌های جان‌فزا مقاومت کنند؟ جوانان زیرک یهودی شروع کردند که ربن‌ها را به عنوان مال اندوز مسخره کنند، و پیروان آن‌ها را احمقانی بدانند که بدون چشیدن طعم خوشی و تجمل و لذایذ زندگی پیر می‌شوند. یهودیان ثروتمند نیز تحت نفوذ قرار می‌گرفتند، زیرا استطاعت مالی آن‌ها را داشتند که تسلیم وسوسه‌ها شوند. یهودیانی که در یونان منصبی رسمی داشتند سیاست را در این می‌دیدند که به زبان یونانی تکلم کرده، به راه و رسم یونانی زندگی کنند، و حتی از خدایان آن‌ها تجلیل نمایند». (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۶۴۹)

بدون آشنایی مختصر با موضع تاریخی یهود در برابر هلنیسم و نقش آن‌ها در رخ دادهای تاریخی مربوط به حوادث پس از ظهور اسکندر و سلوکیه، تصویر آشنایی اجمالی با تاریخ ایام ظهور امپراتوری به اصطلاح اشکانیان کامل نمی‌شود. این تصویری از نمای فرهنگی و تعصبات دینی یهودیان در آغاز ظهور هلنیسم در بین‌النهرین بود. آن‌ها با سقوط هخامنشیان، در حالی که دامن قوم خود را تا اورشلیم برچیده بودند، انتظار ایامی را می‌کشیدند که تقسیمات سیاسی جدید، طرح ریزی‌های جدید آن‌ها را برای سود بردن از شرایط جدید ممکن کند. فرصتی که تاریخ در برابرشان قرار نداد، زیرا که نقل فوق می‌گوید که آن‌ها در محاصره‌ی کامل هلنیست‌ها زندگی می‌کردند و خواهیم دید که شناخت مقدونیان و یونانیان از آن‌ها، فرصت تکرار توطئه فروریزی بابل را، این بار دربراندازی سلوکیان،

به یهودیان نداد، که پیوسته رومیان را به هجوم به یونان و بین النهرین تشویق می کردند.^۱

«یهودیان، که از این جریانات تکان خورده بودند و احساس می کردند که موجودیت مذهب شان به مخاطره افتاده، اکثراً به طرف حسیدیم متمایل شده، به آن ها گرویدند. چون پوپیلیوس، آنتیوخوس چهارم را از مصر بیرون کرد، به اورشلیم خبر رسید که آنتیوخوس کشته شده است. یهودیان از شادی سر از پا نشناخته، به مأموران او حمله برده و اخراج شان کردند، رهبران طرف دار یونان را کشتند، و معبد خود را از کراهت شیطانی پاک کردند. آنتیوخوس، که نمرده بل که مورد خفت قرار گرفته بود، بی پول و معتقد به این که یهودیان در لشکرکشی او به مصر خراب کاری کرده بودند و توطئه می کردند که یهودا را به بطالسه ملحق گردانند، به اورشلیم تاخت، هزاران نفر زن و مرد یهودی را کشت، به معبد آن ها بی حرمتی نمود و آن را غارت کرد، قربانگاه طلای آن را ربوده و ثروت و گنج های آن را ضبط نمود، منلائوس را دوباره به کار گماشت، و فرمان داد که یهودیان را به زور یونانی کنند. او فرمان داد که معبد را دوباره به زئوس هدیه کنند، به جای محراب قدیمی محرابی تازه بسازند، و قربانی های معمولی را متروک و تنها خوک قربانی کنند. اجرای سبت را ممنوع کرد و ختنه کردن را جرم بزرگی اعلام نمود. در سراسر یهودا، مذهب قدیم و آیین های آن ممنوع شد، و مراسم یونانی با زور شمشیر تحمیل گردید. هر یهودی که از خوردن گوشت خوک ابا می کرد یا کتاب مقدس همراه داشت زندانی یا کشته می شد، و هر جا کتاب آسمانی پیدا می شد آن را می سوزانیدند. به دستور او شهر اورشلیم را آتش زدند، دیوارهایش را خراب کردند، و سکنه یهودیش را به بردگی فروختند. مردم خارجی را در آن جا سکونت داد و برکوه صهیون قلعه جدیدی ساخت، و پادگانی از سربازان خود در آن جا گذارد تا به نام شاه حکومت کنند».

(ویل دورانت، یونان باستان، ص ۶۵۱)

خشونت مثل زدن آنتیوخوس چهارم در اورشلیم، عکس العمل پر

۱. گشودن دریچه ای برای تماشای حضور یهودیان در سنای روم و در کنار امپراتوری آن، که تاکنون به شدت بسته نگه داشته اند، روشنایی خیره کننده ای بر تاریخ جهان، پیش از ظهور حضرت مسیح خواهد تاباند. گنجینه های واتیکان از اسنادی در این باره و درباره حضور مؤثر یهودیان در سیاست جهان کهن، مملو است. اگر بتوانیم گزارشات مفصل کشیشان و مسیون های مذهبی به واتیکان را بیابیم و ترجمه کنیم، آن گاه اندکی از کم و کیف آن آگاه خواهیم شد.

کینه سرداری است که قصد براندازی کامل یک مرکز توطئه را داشته است، نه افزودن بر مستملکات خویش. زیرا نه فقط تاریخ هرگز چنین رفتاری را با دیگر اقوام شرق میانه و معتقدین به دیگر ادیان این منطقه تذکر نمی‌دهد، بل اورشلیم و سراسر ارض فلسطین کهن، در آن زمان و پیشاپیش در اختیار آنتیوخوس بوده، احتیاجی به این حمله‌ی مجدد نداشته است. کنیسه هنوز هم از عزای یورش عظیم براندازانه‌ی آنتیوخوس چهارم به تجمع یهودیان اورشلیم درنیامده است. پس از حمله‌ی بخت‌النصر، این دومین هجوم بزرگی بود که یهودیان از سر می‌گذراندند و از آن پس هرگز میان یونانیان و یهود، چنان که میان بابل (بغداد) و اورشلیم تا هم امروز آشتی برقرار نشده و تاریخ زوایایی دارد که می‌تواند ثابت کند حمله‌ی رومیان به آتن، چون حمله‌ی کورش به بابل و حمله‌ی آمریکا به عراق، تا چه حد از همکاری قوم یهود برخوردار بوده است!

«از چه زمانی آیین یهود در رم پدیدار شد نمی‌دانیم. سفیری یهودی در ۱۹۱ پیش از میلاد پیمانی مبهم با سنا بست؛ و این واقعیت که یهودیان و کلدانیان در ۱۲۹ پیش از میلاد از رم رانده شدند نقطه پایان این ماجرا و آغازی دیگر بود. در آخر دوره‌ی جمهوری، یهودیان و کلدانیان در رم بسیار و نفوذی ژرف داشتند و بسیاری از دولت مردان را نگران کرده بودند. می‌گویند در مراسم مرده‌سوزان و تدفین ژولیوس سزار یهودیان بیش از همه فعال بودند و این بدان دلیل بود که ژولیوس شایستگی آنان را دریافته و کارهای بسیاری را بدانان و انهاده بود. استانداردهای اخلاقی یهودیان بسیار برتر از مردمانی بود که در میان آنان زندگی می‌کردند.» (استیوارد پرون، اساطیر رم، ص ۱۶۵)

شاید پیمان مبهم این سفیر یهودی با سنای روم، چهل سال پیش از فروپاشی آتن و نفوذ بیش از حد آن‌ها بر ژولیوس سزار را، که تأثیری عمیق بر خشونت‌گرایی امپراتوری روم گذارد، بتوان نمونه‌های کوچکی از تأثیر اندیشه‌های یهودی بر امپراتوران روم، پیش و پس از هجوم به آتن و مقدونیه و انتقام‌کشی از میراث‌برندگان اسکندر و هلنیسم

دانست. زیرا می‌توان به وضوح گفت که اضمحلال هخامنشیان، یعنی تکیه گاه یهودیان در بین‌النهرین و ایران و نیز ضربه آنتیوخوس چهارم، تا به آن حد عمیق بود، که دیگر به آن قوم، تا حوادث پس از جنگ دوم جهانی، اجازه نداد که در مجتمعی جغرافیایی گردهم آیند و به درازی ۲۲۰۰ سال یکسره به صورت حاشیه نشینان تمدن جهانی، از اسپانیا تا هند و بعدها از شیلی تا کانادا درآمدند. از یاد نباید برد که پیوسته بزرگ‌ترین حصة این اجتماعات و مهاجرنشین‌های یهودی، در ایران متمرکز بوده است، چندان که می‌توان گفت تا همین اواخر، سیاست گذاران غیررسمی و پنهان این سرزمین یهودیان بوده‌اند و اثر انگشت متعددی در محصولات فرهنگی پس از اسلام ایران باقی گذارده‌اند، که بسیار استادانه و هدفمند ساخته شده است.

«اسکندر، شاه یونانیان، از شهری از شهرهای روم (یونان) به نام مقدونیه به پارس تاخت... او دارا شاه پسر دارا را کشت و ملک او را تصرف کرد... و انواع مختلف علوم را که بر سنگ‌ها و چوب‌های عمارات مختلف منقوش بود با یکسان کردن آن‌ها با خاک و سوزاندن شان و پراکندن هر چه در آن‌ها گرد آمده بود نابود کرد. [۳] اما او از هر چه در بایگانی‌ها و خزاین اصطخر جمع شده بود نسخه‌هایی تهیه و به رومی [یونانی] و قبطی ترجمه کرد. او پس از آن که هر چه نیاز داشت از این [مطالب] نسخه برداشت، آن چه را به فارسی [علی القاعده با دست] و با خط [ترئینی و رسمی] موسوم به «کشتج» نوشته شده بود سوزاند. او هر چه از علوم اخترشناسی و پزشکی و خواص [اخترشناسی اجرام آسمانی] نیاز داشت برداشت. او این کتاب‌ها را همراه با بقیه‌ی علوم و اموال و خزاین و مردان دانش آموخته به مصر فرستاد.

[۴] اما در سرحدات هند و چین برخی چیزها [از این کتاب‌ها] باقی مانده بود که شاهان پارس وقتی به وسیله‌ی پیامبرشان زرتشت و جاماسب فرزانه به انجام دادن این کار گماشته شدند از آن‌ها نسخه برداشته بودند و آن‌ها را حفظ کرده بودند...

[۵] پس از آن، دانش در عراق از میان رفت...

[۶] سپس اردشیر بن بابک ساسانی برای کتاب‌هایی که در هند و چین و روم بود مأمورانی فرستاد. او از هر چه در آن‌جا به دست آورده بود

نسخه‌هایی برداشت و رد اندک بقایایی را گرفت که در عراق بازمانده بود. او آن کتاب‌هایی را جمع آورد که پراکنده بود و آن کتاب‌هایی را با هم یگانه کرد که جدا شده بود.

[۷] پس از او، پسرش شاپور نیز همین کار را کرد تا هنگامی که از همه‌ی این کتاب‌ها به فارسی نسخه برداشتند به همان نحوی که هرمس بابلی که بر مصر حکومت می‌کرد و دوروتیوس سُرّیانی [صیدونی] و قیدروس یونانی از شهر آتن، شهری که برای علمش مشهور است، و بطلمیوس اسکندرانی و فرماسب هندی آن‌ها [را گرد آورده] بودند. آنان بر این کتاب‌ها تفسیر نوشتند و آن‌ها را به همان نحو به مردم تعلیم دادند که از همه‌ی کتاب‌های نشأت گرفته از بابل آموخته بودند.

[۸] پس از اردشیر و شاپور، کسری انوشیروان [۷۸-۵۳۱] این کتاب‌ها را جمع کرد و کنار هم قرار داد [به ترتیب خاص شان] و بنا به میلی که به دانش و عشق به آن داشت رفتارش بر آن‌ها مبتنی کرد.

گزارش درباره‌ی چپاول اسکندر و ترجمه‌ی کتاب‌های فارسی به یونانی برگرفته از میراث تاریخی اوایل دوره‌ی ساسانی، و ثبت شده در تدوین‌های مختلف خدای نامگ، خدای نامه پهلوی است. یک صورت دیگر را مورخ مسلمان ایران حمزه‌ی اصفهانی از ترجمه‌ی عربی یا تدوین موسی بن عیسی کسروی روایت کرده است که برطبق آن دلیل اسکندر برای سوزاندن کتاب‌های فارسی بعد از ترجمه آن‌ها به یونانی آن بود که «او به این امر حسادت می‌کرد که [پارسیان] علومی را گرد آورده بودند که مانند آن را هیچ ملتی گرد نیاورده بود».

(دیمیتری گوتاس. تفکر یونانی، فرهنگ عربی، ص ۵۴)

این ضدیت آشکار با شخصیت اسکندر و این سارقانه دانستن فرهنگ و تمدن هلنی و این دمیدن در شاخ مفاخرات ایرانی، به تمامی از میان کتاب‌هایی بیرون می‌آید، که شعوبیه در قرن چهارم هجری، به نام اسناد اسلامی قرن‌های اول و دوم و سوم هجری، به مدارک تاریخی و فرهنگی ما افزوده‌اند که در رأس آن‌ها کتاب الفهرست ابن ندیم، نخستین سندساز و سازمان ده این مبطلات قرار می‌گیرد و این یکی را از زبان «ابوسهل بن نوبخت» می‌گویند که خود و خانواده‌اش دست‌ساز شعوبیه و یهودیان‌اند و کوچک‌ترین نشان تاریخی ندارند. در این اسناد ساختگی علم یونان حاصل سرقت آثار ایرانیان شمرده

می شود، که گویا از اعماق تاریخ در اخترشناسی و پزشکی و معماری، بی هیچ علامت آشکاری، سرآمد ملت ها بوده اند!!!

«ایدئولوژی شاهنشاهی زرتشتی و فرهنگ ترجمه : تفسیر سرچشمه ها و انتقال دانش و علوم به صورتی که در گزارش های مرکب توصیف شده روشن است. زرتشت از اهورمزدا خدای خیر متون اوستا را گرفت که شامل هر دانشی بود (بند ۱). اما نابودی از روی غیظ انجام گرفته ی پارس به دست اسکندر سبب شد این متون در سراسر جهان پراکنده شود (بند ۲). یونانیان و مصریان دانش شان را از این متون زرتشتی گرفتند که اسکندر به یونانی و قبطی ترجمه کرده بود (بند ۲). در نتیجه شاهنشاهان ساسانی خودشان به گردآوری همه ی این متون و دانشی پرداختند که از اماکن مختلفی گرفته شد که این متون در آن اماکن پراکنده شده بود (بندهای ۶-۷) : منابع از هند و روم نام می برند و ابوسهل می افزاید چین (بندهای ۴ و ۶). افتخار شکل دادن شریعت یا قانون دینی نوشته های مزدایی، به ویژه، به شاهنشاه اردشیر و وزیرش، تنسر، می رسد و حال آن که گفته می شود شاپور همه ی نوشته های غیردینی را جمع آورد که به بحث از موضوعات فهرست شده در (بند ۷) اختصاص دارد و او آن ها را با اوستا هماهنگ و به دین مزدایی ضمیمه کرد. ابوسهل می افزاید که این کتاب ها باز به فارسی (پهلوی) ترجمه شدند و نام های خاص مؤلفانی را به دست می دهد که این متون را اعاده کردند (بند ۷). سپس خسرو اول انوشروان همه ی این متون را رواج داد، و این متون جمعاً دین زرتشتی را تشکیل داد و او فرمان داد که به منظور فایده رساندن به نوع بشر این متون را مطالعه و از آن ها بحث کنند (بند ۸). و بالاخره مقدمه ی کتاب الموالید زرتشتی در اختربینی (قطعه ی «ب» پیش تر) جزییات بسیار مهمی به دو مرحله ی بعدی ترجمه می افزاید : از پهلوی به فارسی جدید در زمان فتوحات مسلمانان و سپس از فارسی جدید به عربی یک قرن بعد، در اثنای انقلاب عباسی». (دیمیتری گوتاس، تفکر یونانی، فرهنگ عربی، ص ۵۷)

این یکی متنی است شبیه راه رفتن بردست ها! می گوید علم به واسطه زردشت از آسمان به زمین رسید و پس از نابود شدن از روی غیظ تخت جمشید به دست اسکندر، این علم به یونانیان و مصریان منتقل شد. ساسانیان این علوم را برگرداندند و در ایران ماند تا اعراب از

راه رسیدند و بار دیگر تمامی آن‌ها را نابود کردند! پرده‌ی دوم این نمایش، پس از بی‌سیرت کردن تمدن یونان، به بی‌صورت کردن فرهنگ و دانش اسلامی می‌پردازد، یعنی ادعای کند که سعی مسلمانان، در پایه‌ریزی علم و دانش و حکمت اسلامی، پس از قرن چهارم هجری، که در واقع نمایش درون مایه و هدایت‌های قرآن بود، هیچ جز کپی برداری و کسب فرهنگ یونان از راه ترجمه‌ی کتاب‌های آنان نبوده است!!! و برای این که به عمق این آشوب آفرینی زیرکانه پی برید و گمان نکنید که قوم یهود در تاریخ شرق میانه آوارگان بی‌کاره‌ای بوده‌اند، کافی است بار دیگر به حاصل و خلاصه‌ی این قصه‌ها و تلقینات یهود برای پریشان کردن دانایی در بین مسلمین توجه کنید: یونانیان، به وسیله‌ی اسکندر، علم را از ایرانیان دزدیدند، که خداوند به زردشت سپرده بود و اعراب علم سرقت شده‌ی ایرانی به وسیله‌ی یونانیان را از راه ترجمه کتاب‌های یونانی به میان مسلمین بردند!!! آیا نفرت متفرعانه‌ی روشنفکری بی‌مایه‌ی قرن اخیر ما، از عرب و یونان و هر چه غیرایرانی است، تا چه اندازه ریشه در این گونه مصنوعات مهوع ساخت یهودیان در قرن چهارم هجری دارد، که همگی مکمل الفهرست و شاهنامه‌اند؟!

«مأمون در ۱۷۰/۷۸۶ به دنیا آمد، یعنی هنگامی که نهضت ترجمه به خوبی در راه خودش قرار گرفته بود و در محیط فرهنگی بارور از نگرش‌های برمکیان رشد می‌کرد، چرا که برمکیان مسلماً حریص‌ترین حامیان آن بودند. به طوری که اخباری به ما می‌گوید، مأمون در جوانی کتاب‌های قدما را با اشتیاق خواند و مطالعه کرد. متیقن است که او در زمانی که خلیفه شد نه تنها در مقام فرد ارزش‌هایی را درونی کرده بود که نهضت ترجمه محسوب شد و هر آن چه دال بر خیری فرهنگی بود، بل که همچنین آن ارزش‌هایی را درونی کرده بود که ارزش‌های حاکم در میان روشنفکران در مقر حکومتش در خراسان، مرو، بود، یعنی جایی که در ۲۰۴/۸۱۹ خلیفه اعلام شده بود، و البته در بغداد، جایی که در ۲۰۴/۸۱۹ در مقام خلیفه به آن جا قدم گذاشت. بنابراین، این که او نهضت ترجمه را باز فعالانه ترویج کرد، چنان

که همه اسلاف اش قبل از او این کار را کرده بودند، هرگز بعدها مورد پرسش قرار نگرفت، چنان که اکنون پرسیده نخواهد شد. گزارش هایی را که می گویند نهضت ترجمه را او آغاز کرد یا او یگانه خلیفه ای بود که بیشترین مسئولیت را برای ترجمه ها داشت، بنابراین، باید به منزله روایت های آشکارا بازنگرانه و جانب دارانه و متأخر کنار گذاشت. چرا که پرسش این خواهد بود که، به فرض آن که نهضت ترجمه امری اجتماعی بود و به فرض آن که حتی این گزارش های بازنگرانه واجد حقیقتی در اساس خود باشند تا آن جا که حاکی از آن هستند که مقداری از نهضت ترجمه را او به راه انداخت، او چه استفاده خاصی از آن کرد؟». (دیمیتری گوتاس، تفکر یونانی، فرهنگ عربی، ص ۱۱۵)

آیا تصاویر را ملاحظه می کنید؟ برمکیان ایرانی منمایل به زردشت و تمدن کهن ایران، که بارگاه فرهنگی مأمون را می گردانند و مأمونی را که پیش از مطالعه ی شبانه به خواب نمی رفت، آن هم به زمانی که در جهان اسلام خطی برای کتابت نبوده است؟! و اینک که تمام عقل و باریک اندیشی بشر به سؤال کردن پرداخته است، گوتاس می پرسد که اگر به دوران مأمون علوم یونانی را به عربی برگردانده اند، حاصل این توجه فرهنگی چه بود، هنگامی که ۱۵۰ سال پس از مأمون نیز، هنوز صاحب منصبان علوم اسلامی ظهور نکرده اند!!!

«سخن درباره خط حمیری: شخص موثقی می گفت از مشایخ مردم یمن شنیده است که حمیر به خط مسند و برخلاف شکل الف، ب، ت می نوشت (!!!)؛ و من هم در خزانه مأمون جزوه یی دیدم که بر آن نوشته شده بود: ترجمه هایی که امیرالمؤمنین عبدالله مأمون اکرمه الله امر به نسخه برداری از آن ها کرده است، و در میان آن ها خطی از حمیر بود که من نمونه آن را مطابق آن چه در آن نسخه بود در این جا می آورم». (ابن ندیم، الفهرست، ص ۱۰)

اما روشنفکران محفلی ما، که در حد سؤال کردن هم نیستند، با توسل به چنین متن هایی، که حتی واژه ای منطبق با فهم و عقل سلیم در آن نمی یابیم، خود را علامه دهر می پندارند و می کوشند این گونه متون را چون چراغی، فرا راه دانش بشر معرفی کنند!!!

باری، ادعاهای کلیسا و کنیسه، در بی هویت کردن زیرکانه ی فرهنگ و تمدن یونانی و اسلامی، دقیقاً به زمانی مربوط است که در جهان اسلام به علت نبود خط کاربردی لازم، حتی قرآن کامل نیز نوشته نمی شد، اما یهودیان و شعوبیان از آن روی این همه سخن نادرست درباره نهضت ترجمه و خاندان برمکیان در دربار آل رشید ساخته اند، که خود به خود انکار تمدن اسلامی را به همراه دارد. زیرکی آن ها، آن جا به کمال می رسد که این ادعاها حتی فرهنگ یونان را نیز بر نمی کشد، زیرا پیش تر فرهنگ یونان را نیز حاصل سرقت دانایی از ایرانیان گفته بودند! آدمی از این همه کاربرد توطئه ی خردمندانه و محاسبه شده در آلودن فرهنگ دوره های مختلف تاریخ شرق میانه، در حیرتی بی پایان غرقه می ماند و می خواهد در این نکته تأمل کند که یهودیان، برای حفظ هویت قومی و دینی خود، تا چه اندازه به زیرکی محاسبه شده پناه برده اند و در پرتوی آن، این همه قرن در جهان مقتدرانه زیسته اند، بی این که سایه ی درختی به عنوان سرزمین بومی و پدری سراغ کنند و در سراسر تاریخ مورد بی مهری خصمانه ی هرملتی باشند که خواسته است پیش دستانه، از آن ها عاقبت اندیش تر عمل کند و در انتظار فرود ضربه ی آنان ننشیند.

«عرب در صدر اسلام به هیچ یک از علوم مگر به زبان خود و معرفت احکام اسلام و فن طب که بر اثر حاجت عموم نزد برخی از افراد آن قوم موجود بود، به چیز دیگر توجه نداشت و این عدم توجه از باب حفظ قواعد اسلام و دور داشتن عقاید مسلمین پیش از رسوخ و استواری بنیان ایمان، از خللی بود که نتیجه نفوذ علوم اوایل است تا آن جا که روایت می کنند مسلمانان آن چه کتاب در فتوحات بلاد یافتند سوختند و همچنین نظر در تورات و انجیل هم ممنوع بود تا اتحاد و اجتماع کلمه در فهم و عمل کتاب الله و سنت رسول حاصل شود و این حال تا آخر عصر تابعین دوام داشت و از آن پس اختلاف آراء و انتشار مذاهب رواج یافت و توجه به تدوین به میان آمد... بدین سبب می بینیم عرب هر گاه هنگام فتوحات خود به کتبی دست می یافت به سوختن و نابود کردن آن ها مبادرت می ورزید. هنگامی که عمرو بن العاص مصر را فتح کرد و برنخایر علمی

اسکندریه دست یافت از عمر راجع به آن‌ها دستور خواست. عمر چنین جواب داد که: «و اما الکتب التي ذکرتها فان کان فیها ما یوافق کتاب الله ففی کتاب الله عنه غنی وان کان فیها ما یخالف کتاب الله فلا حاجة الیه فتقدم باعدامها». یعنی «راجع به کتبی که گفته‌یی اگر در آن‌ها مطالبی موافق کتاب خداست با وجود آن کتاب از آن استغنا حاصل است و اگر در آن‌ها چیزی برخلاف کتاب خداست حاجتی بدان نیست و به نابود کردن آن‌ها اقدام کن!» چون این فرمان به عمرو بن العاص رسید شروع به تقسیم کتب میان گرمابه‌های اسکندریه کرد تا در تون‌های آن حمام‌ها بسوزانند و استفاده از این کتب برای گرم کردن گرمابه‌ها شش ماه زمان گرفت.» (ذبیح الله صفا، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، جلد اول، صفحات ۲۲ و ۲۳)

چنین‌اند دنبال‌کنندگان و تأیید‌گذاران اسناد یهودی و شعوبی قرن چهارم هجری! آن‌ها در هر فرصتی، با نوعی شادمانی پنهان، بدون ارائه‌ی کوچک‌ترین سند قابل دفاع غیرشعوبی، به توحش اعراب و مسلمین، به کتاب‌سوزی آنان، به بی‌توجهی‌شان به علم و معرفت و به توسل متکدیانه‌ی مسلمین برای کسب آگاهی از ایرانی و هندی و یونانی استناد مکرر کرده و می‌کنند!!!

«از جمله این قوم یکی از منجمان هندی بود که در روش نجومی معروف به سیده‌هانتا دست داشت و در سال ۱۵۶ هجری به خدمت او رسید و کتابی در نجوم بنابر مذاهب هندوان بر منصور عرضه کرد. منصور فرمان داد که این کتاب را به عربی نقل و کتابی بر این روش تألیف کنند که مبنای نظر در حرکات کواکب قرار گیرد. این کار را محمد بن ابراهیم الفزاری به انجام رسانید و کتابی از روی آن ترتیب داد که نزد منجمان به السند هند الکبیر معروف شد و تا ایام خلافت مأمون مبنای احکام منجمان اسلامی بود. ابن خلدون می‌گوید: «ابوجعفر منصور نزد ملک روم کس فرستاد تا کتب تعالیم مترجمه را برای وی بفرستد و او کتاب اقلیدس و بعض کتب طبیعیات را فرستاد. مسلمین آن‌ها را خواندند و از مطالب آن‌ها آگهی یافتند و به اطلاع از مابقی این کتب و علوم راغب شدند». از آن‌چه گذشت معلوم می‌شود نهضت و حرکت علمی کامل در عهد منصور و به میل او شروع شد. در همین ایام یکی از بزرگ‌ترین مترجمان اسلام بی‌آن که از منصور فرمان و اقبالی یافته باشد به ترجمه‌ی برخی از کتب منطق و ادب و تاریخ از پهلوی به

عربی مبادرت کرد و عبدالله بن مقفع است که وجود او به تنهایی مایه‌ی تحولی عظیم در ادب عرب گشت و ما بعداً راجع به او سخن خواهیم گفت. (ذبیح‌الله صفا، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، جلد اول، ص ۴۰)

این که به زمان منصور خلیفه‌ی عباسی، یعنی اواخر قرن هشتم میلادی، دیگر ملک و منزلتی از روم نمانده بود تا خلیفه کسی را به تمنای چیزی روانه دیار آن‌ها کند و نیز در آن زمان اعراب برای ترجمه متون دیگران، خط مناسبی نداشته‌اند، ذره‌ای از توسل به این باورهای بی‌سند نمی‌کاهد و هیچ کس در پی این نیست که منظور و قصد سازندگان این سخنان باطل را شناسایی کند!

باری، اینک اسکندر مرده و مرده ریگ خود را برای سرداران‌اش باقی گذارده است، در پهنایی که ۳ ساعت عرض جغرافیایی اختلاف در آن است: از هند تا یونان. مرکز این قدرت یگانه‌ی تاریخ در مصر و بین‌النهرین است و بابل، این نگین شهر تمدن بشری را، بار دیگر پس از ویرانگری‌های هخامنشیان به جلوه درآمده می‌بینیم.

«درصداقدامات کارگزاران تمدن هلن کوچاندن یونانیان به سرزمین‌های زیر سلطه خود بود که برای فراهم کردن زمینه‌های اقتصادی، فرهنگی و رفاهی امری اجتناب‌ناپذیر به شمار می‌آمد. سلوکوس یکم (نیکاتور) شهرانتاکیه در سوریه را به صورت بزرگ‌ترین مرکز سیاسی و اقتصادی آن روزگار درآورد. در این شهر خانه‌های زیبا برای سکونت یونانیان ساخته شد. مراکز تفریحی، پارک‌ها و سایر تأسیسات به سبک اروپاییان قدیم در این شهر برپا گردید. به موجب گزارش‌های تاریخی انتاکیه از نظر اجتماعی و فرهنگی دارای جنب و جوش کم‌نظیری شد و با شوش و بابل رقابت می‌کرد. یونانیان در انتقال مراکز علمی و به وجود آوردن پایگاه‌ها و مکاتب گوناگون برای فیلسوفان، شاعران، هنرمندان، معماران و غیره با شتابی بی‌سابقه در سرزمین‌های زیر سلطه‌شان اقدام کردند. در همان زمان بندراسکندریه را ملکه شهرهای عالم می‌نامیدند. اسکندریه در سال ۳۳۲ پیش از میلاد به فرمان اسکندر در نقطه‌ای زیبا از دره‌ی نیل بنا شد. بنای این شهر به وسیله یکی از معماران برجسته یونان باستان به نام دینوکرات که از رجال برجسته یونان در قلمرو هنر و معماری به شمار می‌آمد و در سفرهای جنگی نیز همراه اسکندر مقدونی

بود، طراحی و ساخته شد. طول شهر در آغاز ۶/۵ کیلومتر و عرض آن ۱/۵ کیلومتر و دارای سیصد هزار سکنه بوده است. کارگاه‌های هنری و صنعتی متعددی از همان آغاز در شهر تأسیس شد. عرض خیابان‌های اصلی اسکندریه را ۳۰ متر نوشته‌اند. پس از مرگ اسکندر، شهر اسکندریه بزرگ‌ترین پایگاه بطالسه شد و کاخ‌ها و ساختمان‌های دولتی و اداری در آن با شکوه و جلالی کم نظیر بنا گردید. بطالسه برای ساختن بناها مصالح ساختمانی را از نقاط مختلف جهان به آن جا آوردند، از آن جمله می‌توان به سنگ‌های گرانیت قرمز اشاره کرد. ستون‌ها و پایه‌های بناهای عظیم را با رعایت و در نظر گرفتن شیوه‌های معماری مصریان، ساختند. در معماری معابد اسکندریه بیش‌ترین تلاش را کردند و در برخی عمارات با اهمیت از طلا، عاج برای زینت اندرون‌ها استفاده کرده و هیچ‌گونه صرفه‌جویی را جایز ندانستند. چراغ دریایی اسکندره که بر ستونی به ارتفاع ۱۱۴ متر استوار است، از شگفتی‌های هفت‌گانه جهان باستان است. ولی همه‌ی این اقدامات نتوانسته عظمت هنر مصر باستان را تحت تأثیر قرار داده و از ارزش آن چیزی بکاهد.»

(اردشیر خدادادیان، سلوکیان، ص ۲۱۷)

من نمی‌خواهم بر تاریخ سلوکیه درنگ کنم، که خود کتاب گشوده‌ی دیگری می‌طلبد. آن قدر پیداست که دشمن‌ترین دشمنان اسکندر نیز، چنان که خواندید، ناگزیر بوده‌اند تأثیر حضور تمدن و فرهنگ هلنی یونان، در بازسازی شرق میانه‌ی به زمان هخامنشیان خاموش مانده را، متذکر شوند. گواهی تاریخ، با صداقت تمام، می‌گوید که آن صدای فرورفتن نیزه‌ی هخامنشی دزدین ملت‌های این منطقه، جای خود را به آوای ابزار صنعتگران و هنرمندان و سازندگان از مصر تا هند داده است.

«بازرگانی خارجی مقام مهمی در اقتصاد مصر هلنی کسب کرده بود. مصر، پارچه، پاپیروس، شیشه و به خصوص گندم به کشورهای مدیترانه صادر می‌کرد. از آغاز قرن سوم، مصر در صدور گندم، رقیبان خود، تراکیه و نواحی پونت را از میدان به در کرد. واردات به خصوص شامل اشیاء تجملی مورد استفاده طبقه حاکمه کشور بود. از عربستان عطر، طلا و سنگ‌های قیمتی و از هند عاج، رنگ‌های گونه‌گون، ادویه و برنج و از چین ابریشم وارد می‌شد.

راه‌های بازرگانی زمینی از عربستان و جنوب سوریه می‌گذشت: راه

دریایی از دریای سرخ عبور می کرد. به همین لحاظ پتولمیان ترعه نیل را که به دستور فرعون نخائو بردریای سرخ حفر شده بود ترمیم و اصلاح کردند. ظرفیت کشتی های باری تا سیصد تن بالغ می شد. پتولمیان صاحب بزرگ ترین ناوگان بازرگانی عصر خود بوده اند. جاده های کاروان رو، بسیار پررفت و آمد بود. هر گونه بازرگانی در انحصار پادشاه بود و همه وسایل حمل و نقل (کشتی ها و حیوانات بارکش) به ثبت می رسید و برای بازرگانی شاهی مورد استفاده قرار می گرفت. تعداد بسیاری از شهرها به نحو قابل ملاحظه ای توسعه یافتند. اسکندریه از لحاظ اهمیت به صورت یک شهر جهانی درآمد و مقام اول را به دست آورد. استرابون در کتاب «جغرافیای» خود این شهر را توصیف می کند: اسکندریه شهر بزرگی بود که روی نقشه دو مهندس یونانی - دینوکرات دورودس، و سوسترات دوکنید - ساخته شده بود. دو شاهراه از آن عبور می کرد و دارای خیابان های وسیع و مستقیم بود (مهم ترین آن ها ۶ کیلومتر درازا داشت). خیابان های سنگ فرش، نهرکشی، روشنایی کوچه ها، پارک، طاق نماها، تأثرها، میدان های اسب سواری، میدان های دو، از علائم مشخصه یک شهر هلنی ثروتمند و منظم بود. محله کاخ های شاهی با عظمت و شکوه خاص خود مشخص می گردید. این محله یک سوم شهر را دربر می گرفت.

هر پادشاه قصری می ساخت که از لحاظ تجمل با قصرهای پیشینیان رقابت می کرد. در مجاورت اقامتگاه پادشاه، باغ های وحش با حیوانات کم یاب، حمام های مجلل و زیبا و محلی برای اقامت گروه عظیم خدمت کاران وجود داشت و در همین محل بود که قبور پادشاهان و از جمله قبری که نعش اسکندر در آن بود، قرار داشت. در همین محله موزه و کتابخانه مشهور وجود داشت. موزه اسکندریه مرکز بزرگ علم و هنر بود. دانشمندان به هزینه پادشاه بزرگی می کردند و مانند آتن در زیر رواق ها و خیابان های مشجر به آموزش می پرداختند. کتابخانه شامل صدها هزار کتاب خطی بود و مأموران بسیاری، از آن ها رونوشت برداشته و آن ها را مطالعه می کردند. پتولمیان دوست داشتند که روشنگری و دانش پروری خود را نشان بدهند. در این زمینه نیز نظیر زندگی اقتصادی، مرکزیت وجود داشت. یک مؤلف قدیمی، موزه اسکندریه را به قفسی تشبیه کرده است که دانشمندان در آن مانند پرندگان تغذیه می شوند (آتنه) اهمیت اقتصادی اسکندر از دو بندرگاه کاملاً مجهز آن آشکار می گردید. چراغ دریایی که بر صخره ای از جزیره فاروس ساخته شده بود، یکی از شگفتی های آثار باستانی است. این چراغ دریایی برج بزرگی به

بلندی بیش از صد متر بود که روکش از مرمر سفید است. در رأس آن شب‌ها آتشی از چوب افروخته می‌شد که روشنایی آن به کمک آینه‌ای فلزی تا دوردست پرتو می‌افکند. این بنای گران قیمت که ۸۰۰ تالان ارزش داشت، بر ثروت‌های افسانه‌ای پتولمیان و قدرت‌دریایی آن شهادت می‌داد. مردم اسکندریه از اقوام و ملل گوناگون بودند. علاوه بر یونانیان، مقدونیان و قبطیان، پارس‌ها، سوری‌ها، اعراب و یهودیان نیز در آن جا زندگی می‌کردند و این خود نیز گواهِ دیگری بر اهمیت جهانی این شهر بود». (م. م. دیاکونف، تاریخ جهان باستان، جلد دوم، یونان، ص ۱۸۸)

این نمونه‌ی کوچکی از تجدید حیات شرق میانه به زمان جانشینان سلوکی اسکندر است. به یاد دارید که رجبی سهم ایران از این همه سازندگی را منحصر به بنای دهکده سولقان در شمال تهران دانسته بود! اگر این سخن رجبی را بپذیریم، آن گاه نه فقط توده‌ای از آثار یونانی آن زمان و از جمله شهرهای بزرگی بر روی دست تاریخ، بلا صاحب می‌ماند، بل ناگزیر باید از خود بپرسیم کدام سیاست و نظارت و ضرورت، حتی در آن غوغای بازسازی افغانستان و بین‌النهرین و سیستان و خراسان و مصر، به مرکز ایران هیچ توجهی نکرده است؟ وانگهی به گمانم رجبی تصور جغرافیای تهران کنونی را به عهد سلوکیان برده است تا سولقان را با همان حقارت امروزش به آن عهد منتقل کند. زیرا بدون تهران کنونی، سولقان عهد سلوکیان شاید که بی‌یلاق مهمی نیز بوده است!!! باری، هیچ یاد و بازمانده‌ای از مردم مصر و بین‌النهرین و ایران و چین و هند و خراسان، به دست نداریم که بتواند مدعی شود علیه سلوکیه، از سوی این همه ملت مغلوب اسکندر کم‌ترین مقاومتی نشان داده شده است. ظاهر تاریخ می‌گوید که آن‌ها با مردم این سرزمین‌ها به مدارا رفتار کرده‌اند و می‌گویند که آن مردم آزاد شده از ددمنشی‌های هخامنشیان، در تمام زمینه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی به سایه‌ی سلوکیان آسوده‌اند.

«دولت مردان سلوکی افزون بر احداث شهرها و کوچاندن یونانیان به آن شهرها، همانند بطالسه که بر مصر حکومت می‌کردند، تأسیسات و مستعمرات نظامی نیز دایر کردند. این قبیل مستعمرات متعلق به عصر

سلوکیان زیاد است. ولی این گونه به نظر می‌رسد که مراد آن‌ها از ایجاد این تأسیسات و مستعمرات، نشانیدن سربازان و نظامی‌هایی بود که خدمات خود را در جنگ‌ها و پادگان‌ها ارائه داده و دیگر ناتوان و از کار افتاده شده بودند. برخی از پژوهشگران با این نظر موافق نیستند و بر این باورند که اسکان یافتگان در این تأسیسات و مستعمرات عبارت بوده‌اند از افراد نظامی و پادشاهان سلوکی به هنگام بروز بحران و از جمله وقوع جنگ و نیازهای دیگر، این اشخاص را برای دفاع تجهیز کرده و از خدمات آن بهره می‌گرفته‌اند. بطالسه در مصر تأسیسات نظامی متمرکز نداشته‌اند و اکثر پادگان‌های آن‌ها دور از هم و به صورت پراکنده و متفرق گزارش شده‌اند. برعکس سلوکیان دارای تشکیلات نظامی، پادگان‌ها و مستعمرات نظامی متمرکز و مرتبط با هم بوده‌اند و شاهان سلوکی اکثر این تأسیسات را در جاهایی به صورت مجتمع‌های نظامی درآورده و به آنان صورت و شکل شهری داده بودند. سیاست سلوکیان این گونه بود که در برنامه‌های مهاجرت دادن و کوچاندن نظامیان یونانی در مناطق و تأسیسات جدید، مهاجرین نظامی را در شهری که وجود داشت ولی کاملاً نظامی نبود و پادگان‌های گسترده و متعددی نداشت، جمع می‌کردند و در این صورت این قبیل نظامیان تازه وارد طبقه‌ای از ساکنین شهر به شمار می‌رفتند و زمین‌های متعلق به آنان جزو اراضی شهر محسوب می‌شد. گاهی مناطق و مجتمع‌های نظامی به مرور زمان به شهر مبدل می‌شد. به همین دلیل می‌توان گفت که شهرهایی که سلوکیان بنا کردند، اکثراً در آغاز مراکز تجمع نظامیان یا به روایت مورخان «دهکده‌ی نظامی‌ها» بوده‌اند. در این دهکده‌های نظامیان، محل زندگی افسران و سربازان یونانی و خانواده‌های آنان از سایر سکنه جدا بود و مقررات اجتماعی خاص خود را نیز داشته‌اند.»

(اردشیر خدادادیان، سلوکیان، ص ۱۱۸)

مورخ از وسعت دید سلوکیان در سرزمین‌های شرقی و شناختی که از مردم این مناطق به دست آورده‌اند، در حیرت می‌ماند. می‌توانیم فهرست درازی از بنیان‌گذاری شهرها، بندرگاه‌ها، پادگان‌ها و کلنی‌های سلوکی و یونانی در سرزمین‌های تحت نظارت آن‌ها را برشمریم، ولی مطلقاً قادر نیستیم از معابد عمومی آن‌ها در این شهرها نام و نشانی بیابیم، که مرکزی گسترده برای پرستش خدایان هلنی خوانده شود. یادگارهای مانده در این باره تنها به معابد خصوصی و مورد

نیاز حکمرانان و خانواده‌های شان اشاره می‌کند.

«سیاست مشخصه‌ی عصر هلنی در ایران، تأسیس کُنی‌های نظامی مهاجرنشین و نیز احداث یا بازسازی شهرهایی در راه‌های اصلی بازرگانی و مناطق استراتژیک بود. از همین رو، سلوکیه‌ی «اولیوس» در شوش، «اپی فانی» در همدان، «اوروپس» در ری و «هکاتم پلیس» در شهر قمیس تأسیس شد. تأکید سلوکی‌ها بر بازرگانی، به احداث شهرهایی در حاشیه‌ی خلیج فارس مانند «ایکاروس» در جزیره‌ی «فیلکه»، نزدیک سواحل کویت فعلی، «اسپازینو کاراکس»، در عراق کنونی و «آنتیوخا» احتمالاً در نزدیکی بوشهر انجامید. پایتخت سلوکیه در ساحل دجله قرار داشت. احتمالاً مهاجرین مقدونی در همین مراکز تازه تأسیس یونانی‌نشین و نه در حومه‌ی شهرها مستقر شده‌اند و ایرانیان، حداکثر، شهروندان «پلیس»‌های یونانی به حساب می‌آمدند.

از میزان تأثیرات یونان بر ایران، شواهد محدودی موجود است. رواج گسترده‌ی زبان یونانی در این عصر، علی‌رغم ادامه استفاده از خط آرامی در نوشته‌ها، تنها از کنترل یونانی‌ها بر مراکز عمده‌ی مدنی ریشه می‌گرفت و احتمالاً تأثیر هلنی در فواصل دور از این مراکز، بسیار کم‌تر بوده است.» (جان کرتیس، ایران کهن، ص ۳۷)

چنین که پیداست سلوکی‌ها و بعدها یونانیان هرگز به گسترش باور های هلنی و اجباری کردن زبان یونانی در شرق میانه نپرداخته‌اند و نخواسته‌اند که هلنیسم را به عنوان یک باور بنیادین به مردم این سرزمین‌ها تحمیل کنند، زیرا به همان اندازه که در سرزمین کوچک یونان، معابد متعدد هلنیستی سراغ داریم، به همان اندازه نشان دادن یک معبد عمومی یونانی، نظیر معبد دلفی، در تمام منطقه شرق میانه نامیسراس است و عجیب‌تر از این برپا ماندن تمامی آثار مذهبی و باستانی پیش از دوران تسلط اسکندر در شرق میانه، ایران و مصر است. ما از هیچ طریقی، جز تکرار افسانه‌ها، نخواهیم توانست حتی تخریب تخت جمشید را به اسکندر و یا جانشینان‌اش نسبت دهیم. این کاخ می‌تواند به مرور ایام و یا حتی در هجوم بومیان محلی، که از کینه‌های تاریخی نسبت به مهاجمان هخامنشی سرشار بوده‌اند، تخریب و سوزانده شده باشد، زیرا تاریخ اشاره‌ای هم به حرمت گذاری اسکندر

در برخورد با آثار هخامنشی و از جمله گور کورش باقی گذارده است. بدین ترتیب بسیار دشوار است تصور کنیم آن مهاجرینی که پس از فروپاشی مقدونیه و یونان، جایگزین جانشینان اسکندر در شرق میانه شدند، کمترین کوششی برای هلنیزه کردن شرق میانه به کار برده باشند چندان که می توان گفت یونانیان، هلنیسم را بیش تر در حد و شایسته ی قوم خود می پنداشتند. می توان گمان کرد و رخ داده های تاریخی، چنان که بیاورم، براین گمان ما نیرومی دهد که آن کلنی های مقدونی و یونانی، که پس از تسلط رومیان بر سرزمین شان، شرق میانه را پناهگاه موقتی خویش می انگاشتند، پیوسته در آرزوی بازگشت کامل به سرزمین مقدس هلنی خود بوده اند، که هر غار و قله و قصر و دریاچه ای در آن، مرکز اقتدار و استقرار خدایی هلنی بود.

«مع هذا آسیا مغلوب غرب نشد. تمدن آن قدیم تر و عمیق تر از آن بود که روح خود را تسلیم کند. توده های مردم به زبان های مادری خود حرف می زدند، راه و روش عادی خود را پیروی می کردند، و خدایان اجدادی خود را می پرستیدند. خارج از سواحل مدیترانه از عمق تمدن یونانی کاسته می شد، و مراکز یونانی، چون سلوکیه در ساحل دجله، تنها جزایر یونانی در اقیانوس شرق بودند. آن اختلاط و پیوند نژادی و فرهنگی که رؤیایش را اسکندر در سر می پروراند به وجود نیامد. یونانیان و تمدن یونانی در بالا قرار داشتند، و در زیر آن ها اختلاطی از مردم و فرهنگ های آسیایی دیده می شد. خواص فرهنگ یونانی در روح شرقی نفوذ نکرد؛ تازه طلبی، اشتیاق به مادیت، تمایل به کمال، قوت افاده ی به معنا، و استقلال فردی یونانی تغییری در خواص شرقی ها ایجاد ننمود. برعکس، با گذشت زمان، نحوه اندیشه و احساس شرقی از زیر به قشر یونانیان حاکم نفوذ کرد، و به توسط آن ها به مغرب رفت تا دنیای «کفار» را تغییر شکل دهد. در بابل، تاجرشکیبای سامی و بانک دار یهودی بر یونانی سبک مزاج تفوق یافتند، خط میخی را حفظ کردند، و زبان یونانی را در دنیای تجارت در درجه ی دوم اهمیت قرار دادند. علم احکام نجوم و کیمیاگری جای هیئت و فیزیک یونانی را گرفت. سلطنت استبدادی شرقی نشان داد که از دموکراسی یونانی نیرومندتر است و بالاخره شکل خود را به دنیای مغرب زمین نیز تحمیل کرد. شاهان یونانی و امپراطوران رومی به نسق سلاطین شرقی تبدیل به خدایان روی زمین شدند، و فرضیه ی حقوق

آسمانی شاهان از طریق روم و قسطنطنیه به اروپای جدید منتقل شد.»
(ویل دورانت، یونان باستان، ص ۶۴۶)

جاودانگی جادویی شرق میانه نیز علتی بر بقای این سرزمین‌ها بر باورها و رسوم خویش بود. آن‌ها برابر سنت دیرینه، با هلنیسم یونانی نجنبیدند و اجازه دادند تا آن فرهنگ پرلایه، با خدایان بس متعدد و صاحب اقتداری که هر یک بخشی از این جهان و عنصری از جان مایه هستی را به اختیار داشتند، تمام نیرو و توان آبیاری خود را در پای درخت تمدن شرق میانه تخلیه کند و شکوفایی دوباره و نو و رونق رنگینی را در شاخ و برگ تمدن آن پدید آورد، که دوستان سال تسلط خونین و وحشیانه هخامنشیان آن را تا آستانه بی‌باری کامل به عقب برده بود. این جادوی جاودانه‌ی شرق میانه، که هرگز و تاکنون خطای تاریخی از آن برنخاسته، قدرت و قدمت و استقامت خود را درست در آن تسلط ۶۵۰ ساله هلنیست‌ها بر این خطه نشان داد. حتی هلنیسم، با فرهنگ جذاب پرمسامحه و شیوه‌ی استثنایی خویش، شرق میانه را وسوسه نکرد تا امتیازات تاریخی کهن خود را با حاکمان هلنیست تقسیم کند. مردم ممتاز شرق میانه از هلنیسم تنها برای تقویت بازسازی حضور تاریخی خود و مرهم‌گذاری بر زخم‌ها و آسیب‌های هخامنشی سود بردند. آن‌ها نه از آن روی که معده و کام بلع و هضم فرهنگ یونانی را، چنان که ویل دورانت تصور کرده، نداشته‌اند، بل در آن باور هیچ جذابیت ماندگاری نیافتند تا به آستان آن تسلیم شوند و اینک تعمق کنیم چه گونه همین مردم سخت‌گیر نخبه‌شناس، در همان حال که توصیه‌های موسی و عیسی و بودا و سوداهای هلنی را ناکافی می‌شناختند، به آسانی و در فاصله‌ای اندک، پیام کبیر اسلام را پذیرفتند، همه چیز، حتی زبان و خط و هویت بومی کهن خود را به فراموشی سپردند و پرچمی را برافراشتند که نه فقط ادامه‌ی طبیعی، بل مکمل آن حضوری بود که تاریخ از شرق میانه‌ی پیش از هخامنشیان به یاد داشت.

اینک زمان است که به موضوع اصلی این فصل، پس از مقدماتی چنین طولانی وارد شوم. تنها دروازه‌ای که ما را به تماشای تاریخی آن دوران می‌برد، سکه‌هایی است که اشکانی نام گذارده‌اند. بررسی این سکه‌ها نیک معلوم می‌کند که نام‌گذاری اشکانی بر آن‌ها، تا چه اندازه معیوب و بی‌مسمی است، زیرا که قدیم‌ترین سکه‌ی اشکانی، یعنی سکه‌ی میترا داتس، که به او نام مهرداد اول داده‌اند! متعلق به سال ۱۷۳ سلوکی است که با ۱۲۸ پیش از میلاد برابر می‌شود. این زمانی است که از فروریزی آتن فقط ۸ سال می‌گذرد، ۸ سالی که طی آن، بقایای اشرافیت، سرداران و خاندان حکومتی یونان به شرق گریخته، در سایه سلوکیان، به استقرار کلنی‌های خویش پرداخته‌اند.

«سلوکوس (۲۸۰-۳۱۲ قبل از میلاد) در ابتدا مانند لیزیماک نظیر سکه‌های اسکندر را با نام خود سکه زد. حتی در سال ۳۱۲ قبل از میلاد، که سال تسخیر مجدد بابل و مبدأ سال سلوکی‌هاست و سلوکوس در نهایت قدرت بود، بر روی سکه فقط به نام خود اکتفا کرد و عنوانی به کار نبرد». (ملک‌زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۲۷۰، ص ۱۵۲)

اثبات آغاز سال شمار سلوکی، برای ادامه‌ی بحث بسیار ضروری و اساسی است، زیرا سازندگان امپراتوری اشکانی چندان در چنبره این سلسله‌ی دست‌ساخت خویش اسیرند، که نتوانسته‌اند از آن دوران دو رقم، دو اسم و دو تصویر را، با صورتی یکسان به تاریخ، ارائه دهند!

«تاریخ سکه‌های سلطنتی پارتی، تنها بر روی سکه‌هایی یافت شده که از سلوکیه نشأت گرفته است. تاریخ اکثر آن‌ها بر اساس تقویم سلوکی منطبق با سال مقدونی است که با ماه دایوس ۳۱۲ قبل از میلاد شروع می‌شود. دسته‌بندی گروه کوچکی از سکه‌های برنزی سلوکیه بر اساس تاریخ‌گذاری دیگری است، که شروع آن تاریخ، «آرتیمیوس» ۳۱۱ قبل از میلاد، برابر با سال نوری بابلی‌هاست».

(سلوود، معرفی سکه‌های اشکانی، ص ۱۵، متن اصلی)

سلوود ضمن تأکید تاریخ‌گذاری سکه‌های به اصطلاح اشکانی، بر مبنای سال شمار سلوکی، از تاریخ‌گذاری دیگری سخن می‌گوید، که

گویا با سال شمار نوری بابلی‌ها برابر است! این سخن او چندان وضوح ندارد که بتوان از آن حاصلی به دست آورد. زیرا نه نمونه‌ای از آن سکه‌های برنزی کوچک با تاریخ گذاری بابلی عرضه کرده و نه معلوم می‌کند از چه راهی به نحوه‌ی مبدأ گذاری این سکه‌ها پی برده است. زیرا تفاوت این ظاهراً سال شمار بابلی با آن سال شمار سلوکی، چنین که سلوود نوشته، فقط یک سال است. آدمی از دقت و ریزبینی این استادان مسلم در شگفت می‌ماند، که با این حوصله مراقب صحت و سقم تاریخ‌اند، آن هم در حالی که هیچ سکه‌ی کهن سلوکی، یونانی و یا به اصطلاح اشکانی و غیره در جهان یافت نشده که ضارب سکه، به دارنده‌ی آن، نوع تاریخ گذاری سکه را توضیح داده باشد!!!

«خلاصه آن‌تی‌گون بر اوسن فائق آمد و پس از آن، چون سلوکوس را برای خود خطرناک می‌دید خواست بابل را از او بگیرد، ولی او فرار کرده به بطلمیوس لاگس والی مصر پناهِ برد و بعد به وسیله‌ی لشکر کوچکی که از او گرفته بود، به بابل برگشت و نیکاتور سردار آن‌تی‌گون را شکست داد. پس از آن او به خوزستان و ماد پرداخت، یک به یک این ممالک را به دست آورد و بدین ترتیب در ۳۱۲ قبل از میلاد سلطنت سلوکی تأسیس گشت». (حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۰۵۵)

بعدها به علت این همه اصرار، در معرفی تاریخ شروع اقتدار سلسله سلوکی از منابع مختلف آشنا می‌شوید که در عین حال مبدأ سال شمار سکه‌های به اصطلاح اشکانی نیز شمرده می‌شود، زیرا تمام تاریخ‌های ثبت شده بر پشت این سکه‌ها، از همین مبدأ سلوکی، یعنی سال ۳۱۲ پیش از میلاد آغاز می‌شود!!! و بدین ترتیب با پارتیان صحراگردی روبه‌رویم که هم از آغاز حضور خود در تاریخ، با سال شمار یونانیان آشنا و به آن دل بسته بوده‌اند!!!

«از سال ۳۲۳ تا ۳۱۱ پیش از میلاد جنگ‌های دیانوح بر سر جانشینی اسکندر میان سرداران وی رخ می‌دهد که توصیف آن قبلاً ارائه گردید. زمان سلطنت سلوکوس اول بین مورخان متفاوت گزارش شده است. ولی عیناً نقل می‌گردد. گروهی آغاز سلطنت وی را همان سال‌های

۳۱۲ یا ۳۱۱ پیش از میلاد می دانند، که دولت سلوکی شکل گرفت.»
(اردشیر خدادادیان، سلوکیان، ص ۸۵)

بدین ترتیب از ۳۱۲ قبل از میلاد، سلسله ی سلوکی در بین النهرین و مصر و دیگر سرزمین های میراث مانده از اسکندر حکومت خود را آغاز می کنند. تاریخ آن ها را به عنوان دولت های مستحکمی که از سوی مردم شرق میانه پذیرفته شده اند، معرفی می کند و معلوم است که در بازسازی سیاسی و فرهنگی و اقتصادی سرزمین های متصرفه اسکندر موفق بوده اند. سکه های سلوکیه، که تقریباً از مصر تا هند و خراسان و آسیای صغیر و حوالی دریای سیاه در جریان بوده، هم از نظر وزن، هم از نظر آلیاژ و جنس، هم از نظر سر سکه ها و نقوش، هم از نظر تنوع و تکنیک و کثرت، از یک مجموعه ی سیاسی و اقتصادی توانا حکایت می کند.

«سکه های سلوکوس بسیار زیبا و خوش نقش و از حیث طرح متنوع می باشد. استاتر طلا به وزن ۸/۶۰ گرم که در یک طرف تصویر آتنا با کلاه خود کرتنی و طرف دیگر الهه فتح، منقوش است.
چهاردرهمی به وزن ۱۶/۷۰ گرم:

بر روی سکه، تصویر نیم رخ سلوکوس با کلاه خود، که با شاخ گاومیش تزیین شده، دیده می شود و پشت سکه الهه فتح در مقابل غنائم جنگی که عبارت از کلاه خود و سپر و زره است ایستاده و با شاخه خرزهره، که آن هم علامت فتح است، آن ها را تقدیس می کند، درحاشیه سکه نام شاهزاده سلوکی و در زیر الهه علامت ضراب خانه نقر است.
چهاردرهمی هایی از سلوکوس اول با کلاه خود و علامت فتح در سال ۳۴۲ و در بازارگاد کشف گردید که از لحاظ هنری بسیار باارزش می باشد.» (ملکزاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۷۰، ص ۱۵۲)

اگر فراوانی و تنوع سکه های طلا در روابط اقتصادی سلوکیه را با آن نقل های پیشین درباره ی انحصار ضرب سکه طلا به رومیان در آمیزیم، حاصل آن ما را به این نکته ی اساسی هدایت می کند، که سلوکیه نه فقط در مبادلات منطقه ای به اسعار محکم و توانا متکی بوده اند، بل بدون هیچ بیم، انحصار ضرب سکه ی طلای رومیان را، اگر اصلاً

چنین انحصاری برقرار بوده، شکسته اند. مورخینی که فقدان سکه‌ی طلا در سیستم به اصطلاح اشکانی را، با یک سلسله افسانه‌ها درباره کنترل رومیان بر ضرب سکه طلا در منطقه توضیح می‌دهند، کاش در این باره نیز توضیح می‌دادند که چه گونه سلوکیه‌ی پیوسته در حال نزاع با رومیان به این علاقه‌ی آن‌ها بی‌اعتنا مانده‌اند و مستقلاً سکه طلا ضرب کرده‌اند، پس یا آن افسانه انحصار ضرب سکه طلا برای حفظ آبروی اشکانیان دست ساخت این به اصطلاح مورخین اختراع شده و یا لااقل این که سلوکیه خود را از امپراتوران روم برتر می‌دانسته‌اند! پس چه گونه اشکانیانی که گویا سلوکیه‌ی صاحب سکه‌های طلا را از شرق میانه رانده‌اند، خود از ترس رومیان شهادت ضرب سکه‌ی طلا نداشته‌اند؟! باید تکرار کنم که این کتاب تاریخ سلوکیه نیست ولی بدون سخن از آن‌ها مقایسه این مقدونیان، که تمام اسناد تاریخ آنان را پشتیبان و تحت تأثیر هلنیسم یونان شناخته است، با آن مجموعه‌ای که با نام اشکانیان معرفی شده، میسر نیست.

«سلوکی‌ها علاوه بر احداث شهرها و نشانیدن یونانی‌ها در آن‌ها، مانند بطالسه، مستعمرات نظامی هم می‌ساختند. این نوع مستعمرات در زمان سلوکی‌ها زیاد است، ولی چنین به نظر می‌آید، که مقصود آن‌ها از ایجاد این مستعمرات نشانیدن سربازانی در آن‌ها بوده، که از کار افتاده بودند.» (حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۱۱۶)

باید بر وسوسه تکرار نقل‌ها غلبه کنم و تنها تذکر دهم که نمایش پیوستگی تاریخ سلوکیه با حکومت و تسلط فرهنگی یونان، گاه چنان ابعاد وسیعی یافته است که به طور طبیعی این تصور پدید می‌آید که مقدونیان و یونانیان در برابر تجاوزات روم، متحد عمل می‌کرده‌اند. اما علی‌رغم تمام این نشانه‌های موافق، ما تفاوت‌های بسیار آشکاری، بین این دولت‌های سلوکی با آن مجتمع و کلنی‌های یونانی می‌یابیم که سازندگان تاریخ اشکانی، آن را «پارتی» معرفی کرده‌اند. این تفاوت تا آن جا که به سکه‌های آنان مربوط می‌شود دو وجه غالب و

عمده دارد: اول این که سکه های به اصطلاح اشکانی، نسبت به سکه های سلوکی بسیار بی بهاتر و در حد هیچ است و دیگر این که بر یک سلسله از این سکه های ظاهراً اشکانی لقب مشترک «ارشکوس» را می یابیم که در سکه های سلوکی نیست!

این نکته که گروهی از سکه ها، با متن و تصویر خدایان و خط یونان، در سراسر سرزمین ایران تا خراسان، انحصاراً سکه هایی است که این لقب مشترک «ارشکوس» بر آن نقش است، مورخ را به این نتیجه روشن می رساند که صاحبان این سکه ها نمی توانسته اند سلوکی بوده باشند، هر چند که سکه های شان در تمامی اجزا با نقوش و تکنیک و مضمون و سمبل دینی با سکه های سلوکی یکی است، زیرا بر هیچ سکه ای، که به طور واضح سلوکی می شناسیم، لقب «ارشکوس» وجود ندارد!

مورخی که بخواهد گرهی از این دوران بگشاید و ریاضیات تاریخ را بر تصورات سناریونویسان امپراتوری اشکانی ترجیح دهد و در محدوده نام سازی های اشکانی اسیر نماند، در موضوع این لقب مشترک «ارشکوس» به نکته ای قابل توجه می رسد و آن این که این گونه سکه ها کاملاً به دورانی معین منحصر است و پیش و پس از آن، هیچ نشانه ای از این سکه های با لقب «ارشکوس» یافت نمی شود.

«سنای خشمناک ارتشی به فرماندهی مومیوس و ناوگانی به فرماندهی ملتوس به یونان فرستاد. این دو نیرو کلیه ی مقاومت ها را درهم شکست و مومیوس در سال ۱۴۶ کورنت یعنی قلعه ی اتحادیه را اشغال کرد. روم یا برای این که رقیب بازرگانی خود را در مشرق از بین بردارد - چنان که سکپیوی کهن در همان سال کارتاژ را در مغرب از بین برمی داشت - یا برای این که نرسی به شورشیان یونانی بدهد - چنان که اسکندر در تب داده بود - شهر ثروتمند تاجران و پیشه وران را به دست آتش سپرد. مردان را همه کشتند و زنان و کودکان را به بردگی فروختند. مومیوس هر چه ثروت که قابل حمل بود، از قبیل آثار هنری که کورنتی ها شهرها و خانه های خود را با آن ها تزئین می کردند، به ایتالیا برد. پولوبیوس شرح می دهد که چه گونه

سربازان رومی از تابلوهای نقاشی معروف به عنوان صفحه بازی نرد و شطرنج استفاده می‌کردند. اتحادیه منحل شد، و رهبران را کشتند. یونان و مقدونیه نیز تحت فرمان یک حاکم رومی متحد شدند. بئوسی، لوکری، کورنت، و اثوبویا خراج گزار روم شدند.»
(ویل دورانت، یونان باستان، ص ۷۴۰)

این کوتاه‌ترین و گویاترین تصویر فروریزی آتن است در ۱۴۶ پیش از میلاد. اینک آن تمدن کهن بازیچه دست سربازان رومی است و آن گروه از خاندان حاکمین یونان، روحانیان، اشراف و نظامیان، که باری توانسته اند خود را از آسیب جنگ دور نگه دارند و یا از آن بگریزند، به طور طبیعی باید که به نزدیک‌ترین متحدان خود، یعنی سلوکیه در شرق میانه پناه برده باشند. تاریخ به این پناهندگی یونانیان به فرماندهان سلوکی، با صورت‌های مختلف اشاره کرده است، چنان که بعدها رومیان نیز، به اجبار و بسیار پیش از فروریزی کامل رم، بقایای تمدن و امکانات خود را به سرزمین‌های روم شرقی منتقل کردند.

«کنستانتین برای پایتخت جدید، مرز بین آسیا و اروپا را انتخاب کرد، چه از آن نقطه به خوبی قادر بود جلو تجاوز بربرهایی را سد کند که بین دانوب و تانائیس (دن) سکنا داشتند، و با دیده‌ی رشک‌آمیزی مراقب حرکات شهریار ایران، که با خشم تمام مجبور به قبول پیمان فضاحت باری بود، باشد. از برای انجام همین مقاصد بود که دیوکلسین به آرامش نیکومدیا پرداخت و آن‌جا را مقر خویش ساخت. اما کنستانتین دین پناه حقاً با انزجار از دیوکلسین یاد می‌کرد و ابداً بی‌میل نبود که با احداث شهر با شکوهی، نام پرافتخار خویش را مخلد گرداند. در اثنای آخرین نبردهای وی با لیسینیوس، هم بر سبیل مردی مبارز و هم به عنوان شخص سائس، کنستانتین درباره‌ی موقع بی‌نظیر بیزانتیوم غور فراوان کرده بود و می‌دانست که اولاً آن ناحیه از نظر طبیعی در برابر هجوم مخالفان تا چه اندازه نیرومند است و ثانیاً از لحاظ مراودات بازرگانی، به واسطه‌ی دسترسی همه‌جانبه به دریا و خشکی، تا چه حد مفید و مغتنم است. چند قرن قبل از کنستانتین، یکی از خردمندترین مورخان عهد باستان درباره‌ی مزایای آن نقطه سخن گفته و از این رو در آن‌جا مهاجرنشین کوچکی از یونانی‌ها تأسیس شده بود، از همان نقطه تسلط بر دریا ممکن شده و موجبات احداث جمهوری مستقل و ثروتمندی

پدید آمده بود». (ادوارد گیبون، انحطاط و سقوط امپراتوری روم، ص ۲۵۴)

این یونانیان، به شرق گریخته، آن گاه که سراسر بین النهرین و آسیای صغیر و حوالی دریای سیاه را در اختیار حکومت های محلی سلوکی می یابند، منطقی است گمان کنیم نجد ایران و خراسان و افغانستان را پر کنند، که بیش و کم و به گونه ای کاملاً تصنعی، از امکان رشد تاریخی و تجمع های سیاسی خالی دیده می شود. در این جا شاید بتوانیم به اوصافی که مورخین مقدم اسلامی در این باره آورده اند و گفته اند که اسکندر محدود کردن امکانات رشد در ایران را برای جلوگیری از تجدید حیات بقایای هخامنشیان، توصیه کرده بود، توجه کنیم. زیرا بی شک بقایای هخامنشیان و اشراف وابسته به آنان در فلات ایران و فارس و خراسان و افغانستان سرپل هایی را در تصرف پنهان خویش داشته اند.^۱

تصور ایجاد کلنی های کنترل کننده ی یونانی در نجد ایران، با هدف اسکان گریختگان از آتن و نیز نظارت بر بقایای احتمالی وابستگان پنهان به قدرت فرو ریخته ی هخامنشی، بسیار پذیرفتنی و موجه می نماید و آن گاه محدودیت ارزش سکه هایی که این کلنی ها در روابط درونی خود به کار برده اند، خود حکایت کاملی در این باره است که به وجهی دقیق، از پدید آمدن اوهام بزرگ انگارانه، با ایجاد محدودیت های سیاسی و اقتصادی جلوگیری شده است. آن گاه تمام این نکات با فصاحت تمام بیان می کند که به چه علت اطلاعات مورخین خودی و بیگانه درباره ی آن سلاطین اشکانی که می گویند پیش از میترا داتس بوده اند، یعنی اشک اول و دوم و فری یاپت و غیره، تا به این اندازه ناچیز دیده می شود، زیرا طبیعی است پیش از فرو ریختن آتن، جمععی از یونانیان در ایران به وجود نیامده باشد، تا بر خود لقب «ارشکوس»، با معنی خاصی که پس از این می آورم، ببندند! این جاست که با

۱. در کتاب بعد. با اسناد کافی به این سرپل های باقی مانده از هخامنشیان در نجد ایران اشارات واضح تری خواهم کرد و نشانه های بیش تری خواهم آورد، که خاستگاه توحش نوع ساسانی شد.

روشنایی تمام آشکار می شود که آن چند سکه ی بی نام و بی تاریخی را، که به شاهان ظاهراً اشکانی پیش از میتراداتس بخشیده اند، تا چه اندازه از ذهنیت توطئه چین این ایران شناسان کبیر خبر می دهد!

برای استحکام این گمان، باید که به تنها اسناد قابل اعتنای به اصطلاح اشکانی روی کنیم، زیر و بم آن ها را از هر بابت بسنجیم، به عقل و استدلال، علی رغم انبوهی شعار و داستان مورخین امپراتوری ساز، پناه بریم تا به طور کامل معلوم شود که چه گونه از علائم حضور چند تجمع یونانی مهاجر در ایران، همین اواخر، یک امپراتوری بزرگ ساخته اند که راولینسون آن را «ششمین پادشاهی بزرگ» شرق خوانده است!!!

ابزار کار ما در این مرحله، تنها سکه هایی است که آن لقب و عنوان کلی «ارشکوس» را بر خود دارند. بررسی این سکه ها از هیچ صحنه سازی پیشین مورخین و مفسرین تاریخ ساختگی اشکانی تبعیت نمی کند و می کوشد تصویری از تاریخ را به نمایش گذارد، که پیش از این، با اصرار تمام پنهان نگه داشته اند. اگر در داده های ریاضی مجموع سکه هایی که عنوان و لقب کلی «ارشکوس» بر آن ها ضرب است، تأملی کنیم، نخستین سکه ی تاریخ دار این مجموعه را از آن میتراداتوس به سال ۱۷۴ سلوکی، یعنی ۱۳۸ پیش از میلاد و یعنی ۸ سال پس از فروریزی آتن می یابیم، که برای مهاجرت، اسکان و امکان ایجاد کلنی های قابل اعتنای محلی، تا مرحله ی امکان ضرب سکه برای این اشراف، سرداران و بقایای خاندان های حکومتی گریخته از آتن، زمانی طبیعی است. آن ها ظاهراً قصد گشودن جبهه ی دوم و دولت در تبعیدی دور از دسترس روم، برای حفظ هویت، فرهنگ و تمدن یونان داشته اند و آن گاه آخرین تاریخ مانده بر سکه هایی که همین لقب «ارشکوس» را بر خود دارد نیز، سکه ی بی نامی است که اشکانی سازان، پیش خود، بر آن نام بلاش ششم گذارده اند و تاریخ ۵۲۶ سلوکی، یعنی ۲۱۴ پس از میلاد را دارد! اگر علاقه مند باشید

بدانید که این عدد، متعلق به چه دورانی از حوادث تاریخی است، پس به طور کامل به نقل زیر توجه کنید.

«ما به شرح جزییات نام‌ها، نبردها، و مرگ‌های این امپراطوران دوران آشفتگی نمی‌پردازیم. در مدت سی و پنج سال فاصله‌ی میان آلکساندر سوروس و آورلیانوس، سی و هفت تن امپراطور خوانده شدند. گوردیانوس سوم به سال ۲۴۴ هنگامی که با ایرانیان می‌جنگید به دست لشکریانش کشته شد. جانشینش فیلیپ ملقب به عرب در ورونا به دست دکیوس به قتل رسید (۲۴۹). دکیوس مردی ثروتمند و با سواد از اهالی ایلیریا بود که عشق و علاقه‌اش به روم وی را کاملاً سزاوار نامش، که نامی والا در تاریخ روم باستان است، می‌کرد. در حین جنگ‌هایی که با گوت‌ها می‌کرد برنامه‌ای جاه‌طلبانه به منظور احیای مذهب، اخلاقیات، و خصایل رومیان طرح کرد و برای از میان بردن مسیحیت فرمان‌هایی داد. سپس به کنار دانوب بازگشت، با گوت‌ها مواجهه داد، شاهد کشته شدن فرزندش در این جنگ شد. به لشکریان مردد خویش گفت که فقدان یک فرد چندان اهمیتی ندارد، دوباره به دشمن حمله کرد، و خودش در یکی از وحشتناک‌ترین شکست‌های تاریخ روم از پای درآمد (۲۵۱). جای او را گالوس گرفت که او را نیز سربازان‌اش در سال ۲۵۲ به هلاکت رسانیدند. سپس نوبت به ایمیلیانوس رسید که در همان سال به همان سرنوشت دچار شد.» (ویل دورانت، قیصر و مسیح، ص ۷۲۴)

تاریخ آخرین سکه‌های به اصطلاح اشکانی، که متعلق به کلنی‌های یونانیان جمع شده در نجد ایران بوده است، با دوران افول امپراتوری قدرتمند روم برابر است، همچنان که ظهور اولین سکه‌های آنان نیز با افول آتن به دست رومیان برابر بود! این آخرین سکه‌ها در زمانی ضرب می‌شد که امپراتوری روم دیگر ترسناک نبود. مسیحیان از درون، پایه‌های امپراتوری را می‌جویدند و بربرهای شمال اروپا، از بیرون ستون قصرهای رم را فرو می‌ریختند.

تقریباً بر تمام سکه‌هایی که لقب «ارشکوس» را بر خود دارد، از اولین آن‌ها در ۱۳۸ پیش از میلاد تا آخرین‌شان که تاریخ ۲۱۴ میلادی را دارد، یک دهن کجی آشکار نسبت به اشکانی‌سازان دیده می‌شود و آن یک پیام سیاسی برای تاریخ است، که به نیکی معلوم می‌کند، حاکمان

این مجتمع‌ها به چه می‌اندیشیده‌اند: شعاری که با اندیشه‌ی سیاسی «زنده باد یونان» برابر است و با برداشت امروز ما «دوست دار یونان» خوانده می‌شود، چنان که در جزییات بدان خواهم پرداخت. آیا به تمامی آشکار نشد که کلیسا و کنیسه چه ضربه‌ی هولناکی بر حقیقت تاریخ شرق میانه و ایران فرود آورده‌اند؟ یونانیان پس از پنج قرن زیستن بی‌تنش در ایران، به سرزمین اجدادی خویش، که هرقله و دریاچه و غار آن، حیات و حضور خدایی را تضمین می‌کرد، درحوالی میانه‌ی قرم سوم میلادی بازگشته‌اند تا در فقدان قدرت روم آن را از هجوم پیایی بربرهای شمال اروپا حفظ کنند. آن گاه پس از بازگشت مقدونیان و یونانیان به سرزمین‌های خویش، بار دیگر دسپوتیسم یاد مانده از دوران هخامنشیان، در نجد ایران سر برمی‌آورد و چنان که در کتاب بعد خواهم آورد، درفاصله‌ی کوتاهی پس از خروج یونانیان، نیزه‌ی بی‌امان ستمگرانی فرصت طلب، و این بار با نام ساسانیان، در میان بومیان این سرزمین که ۶ قرن در میان یونانیان به آسودگی زیسته و برای ستیز و دفاع جمعی نامهیا بوده‌اند، به کار افتاد.

«بربرها، با مشاهده‌ی ثروت و ضعف امپراطوری، به ایالات بالکان و یونان روی آوردند. در حالی که سرمتها شهرهای کناری دریای سیاه را غارت می‌کردند، شاخه‌ای از گوت‌ها با پانصد کشتی از راه هلسپونتوس در دریای اژه رخنه کردند، جزیره‌ها را یکی پس از دیگری گرفتند، در پیرائیئوس پیاده شدند و آتن، آرگوس، اسپارت، کورنت، و تب را در سال ۲۶۷ غارت و ویران کردند. در همان حال که نیروی دریایی آنان برخی از غارتگران را به دریای سیاه برمی‌گردانید، گروه دیگری از خشکی به سوی سرزمین دانوبی خود رفتند. گالینوس در کنار رود نستوس در تراکیا به آنان برخورد و پیروزی گران‌بهایی به دست آورد، ولی یک سال بعد سربازان‌اش او را کشتند. در سال ۲۶۹، اردوی دیگری از گوت‌ها در مقدونیه فرود آمدند، تسالونیکا را محاصره، و یونان و رودس و قبرس و ساحل یونیا را غارت کردند. امپراطور کلاودیوس دوم تالونیکا را از چنگ آنان به درآورد، در دردی واردار گوت‌ها را به عقب راند و با کشتار فراوانی در نایسوس (شهر نیش کنونی) آنان را شکست داد (۲۶۹). اگر او در این نبرد شکست خورده بود، هیچ لشکری قادر نبود

گوت‌ها را از ایتالیا دور سازد». (ویل دورانت، قیصر و مسیح، ص ۷۲۶)

شوخی بزرگ تاریخ اروپا آن جاست که سرانجام مقدونیه و یونان خردمند و دموکرات را، بربرها از ستم رومیان آزاد کردند!!! رم، این نفس‌های آخر را در زمان وحالی می‌کشید که متصرفات اروپایی‌اش را چند پاره کرده بودند و یونانیان و مقدونیان بر چنان ویرانی‌هایی بازمی‌گشتند که دیگر عنوان و ادعای حضور فرهنگی در جهان را فراموش کردند. آنان نیز به مسیحیت ویژه‌ی خود روی آوردند و ادامه‌ی آوازه‌ی کهن خویش را به کلیسا سپردند. در پایان قرن سوم میلادی، که آب‌ها از آسیای فرومی نشست، یونان و مقدونیه آخرین توان خود را، تنها برای بازسازی و در واقع ترمیم جراحات تمدن کهن خویش به کار می‌بردند و این درست همان زمان است که نخستین شاهان ساسانی در جای‌کنی آن‌ها می‌نشستند و به سازمان دادن نخستین سفاکی‌های خویش مشغول بودند.

«دوره‌ی سلطنت شاپور اول (۲۷۲-۲۴۰ میلادی)، پسر و جانشین اردشیر بابکان، شاهد پیروزی‌های متعدد از جمله شکست سه امپراتور روم، گوردیان سوم، فیلیپ عرب و والریان بود. همچنین ارمنستان به تصرف کشورگشای ساسانی درآمد و امپراتوری کوشانی‌ها در آسیای میانه تا حد زیادی تضعیف شد. امپراتوری ساسانی در پایان سلطنت شاپور اول، به منتهای گسترش خود رسید و تمامی سرزمین‌های بین رودهای فرات و سند را دربرمی‌گرفت. در نواحی شمالی، ارمنستان و گرجستان و احتمالاً ماوراءالنهر به تصرف ساسانیان درآمد. از آن پس، مرزهای امپراتوری به واسطه‌ی تهدیدات مختلف همسایگان، مرتباً در تغییر بود». (جان کرتیس، ایران کهن، ص ۴۱)

آیا به تطبیق حیرت‌انگیز تاریخ‌ها و حوادث تاریخی توجه می‌کنید و آیا تصویر آغازین ساسانیان در نقل فوق را، کاملاً منطبق با آغاز تجاوزات دوران هخامنشیان نمی‌یابید؟ بار دیگر شاهدیم که آرامش از بومیان ایران رخت بر بسته است و نیزه‌داران ساسانی را راهی خانه‌ی همسایگان می‌بینیم تا ساخته‌های دوران آرامش سلوکی و

«ارشکوسیان» یونانی، جای خود را به ویرانی‌های بس وسیع‌تری دهد، که سرانجام با ظهور منجی نهایی یک سلسله ملت‌های منطقه با نام محمد و اندیشه‌های اسلامی او ترمیم شد.

«در قلمرو حکومت انیران هم که آتشگاه‌ها و روحانیانی بودند، و آن‌جا که اسب و سپاهیان شاه شاهان رفتند یعنی شهرانطاکیه و کشور سوریه همه را سامان دادم و حتی آن سوی کشور سوریه. یعنی شهر و مملکت سیسیل و آن‌چه که آن سوی سیسیل است یعنی شهر و مملکت کپدوکیه و آن سوتر تا کشورهای گراداکیدا، ارمنستان، گرجستان بالکان و از آن‌جا تا دروازه‌های آلان که شاهپور، شاه شاهان با اسب‌ها و سپاهیان رفتند نابود کردند و آتش زدند، آن‌جا هم به امر شاه. شاهان آیین شاه و مذهب خدایان برقرار داشتم و آتشگاه‌ها بر سرپای کردم». (بخشی از کتیبه‌ی کرتیر، از ضلع شرقی بنای مکعب زردشت در محوطه‌ی نقش رستم)

اینک به گمانم بسیار دور رفتم باید که بازگردم و به مهملات اشکانی سازان رسیدگی کنم، که تاریخ ایران را با خیالات خود آلوده‌اند تا اندیشه‌ی دشمنی با همسایگان، که در حال حاضر فقط مسلمین‌اند، در این سرزمین باقی بماند و مفاخرات قلابی ایرانیگری از قلم نیافتد و ضروری است که پرده‌ی دیگری از این دوران به اصطلاح اشکانی و بی‌بهای و بی‌باری و بی‌حقیقتی اسناد نسبت داده شده به زمان آن‌ها را باز نویسم چندان که یکسره این تصور امپراتوری اشکانی از ذهن نسل رو به رشد و در راه ایران، شست و شو شود.

نخستین سؤال، ثبت نام «ارشک» و «اشک» در تألیفات پیش‌تازترین مورخین اسلامی است. باید پرسید چه گونه این مورخین، سلسله‌ای را که هیچ از آن نمی‌دانسته‌اند، «اشکانی» یا «ارشکانی» خوانده‌اند؟ زیرا به یقین مورخین نخستین دوره‌های اسلامی قصد تولید و یا باز یافت یک امپراتوری را نداشته‌اند و دیدیم که یاد اشکانیان در تألیفات آن‌ها از مسندنشینان بی‌قدرت کم‌جان غیرمتحدی فراتر نمی‌رفت که با لقب کلی «ملوک الطوائف» شناسایی می‌شدند.

«ارشک، یا ارشک اول، یا اشک اول، به یونانی، آرسکس، فوت حدوداً ۲۴۸ ق.م. سرکرده‌ی قبیله‌ی پرنی از سکا‌های صحرای شمالی بحر

خزر. بانی استقلال پارت و مؤسس سلسله اشکانیان».

(مصاحب. دائرةالمعارف، جلد اول، ص ۹۶)

خدادادیان هم همین برداشت را، از سابقه‌ی نام این سلسله دارد:

«درباره‌ی نام اشک گفتنی است که این نام در اصل ارشک است. وی بنیان‌گذار سلسله‌ای بود که شاهان پس از وی افتخار می‌کردند که عنوان «اشک» به ترتیب شماره مکمل نام شخصی آنان مانند تیرداد، مهرداد، اردوان، و... باشد. این سلسله در تاریخ عهد باستان و در منابع متعلق به مورخان ادوار قدیم به سلسله ارشکیان یا ارشاکیان معروف بود و سپس «اشکانیان» که مخفف ارشاکیان است نام گرفتند».

(اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۶۹)

برای رسیدن به اطمینان بیش‌تر، نقل پیرنیا را هم می‌آورم، تا معلوم شود که هیچ کدام در نام‌گذاری کهن ارشکانیان و اشکانیان با یکدیگر اختلافی ندارند.

«در باب لفظ اشک بدواً باید گفت، که دو عقیده اظهار شده، عقیده‌ای، که بیش‌تر طرف‌دار دارد، این است، که اشک مخفف ارشک است و چون بانی سلطنت پارتی ارشک بود، و سایر شاهان این سلسله برای افتخار خود و جاویدان کردن نام ارشک این اسم را به اسم خود می‌افزودند، این دودمان موسوم به ارشکیان گردید و از کثرت استعمال ارشکیان در قرون بعد اشکانیان شد. برخی گفته‌اند، که محل اقامت خانواده اشکانی در آساک بوده و بدین مناسبت این خانواده خود را اشکانی نامیده. معلوم است، که عقیده اولی به حقیقت نزدیک‌تر است، زیرا تبدیل ارشک به اشک از تبدیل آساک به این اسم طبیعی‌تر به نظر می‌آید».

(حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۱۹۷)

به سادگی معلوم است که نام‌گذاری ارشک و اشک را، از تصریف تلفظ بومی واژه‌ی یونانی «ارشکوس» ساخته‌اند، که بر پشت نزدیک به تمامی سکه‌های دوره به اصطلاح اشکانی با الفبای یونانی ضرب بوده است. چنان‌که معکوس آن را ادعای می‌کنند که واژه یونانی «ارشکوس» تلفظ بومی یونانیان بر واژه‌ی پارتی «ارشک» است! اگر این ادعا را بپذیریم، هرم تاریخ را وارونه کرده‌ایم و باید که ماجرای اشکانیان را درست نقطه‌ی مقابل دانسته‌های کنونی قراردهیم. یعنی بگوییم

یونانیان سکه‌هایی با خط پارسی در حوالی آتن یافته‌اند و به ناچار در لهجه‌ی خویش، «ارشک» پارسی را «ارشکوس» خوانده‌اند!!!

بسیار طبیعی است تصور کنیم نخستین مورخین اسلامی، این نام را از سکه‌های دورانی که اینک اشکانی می‌شناسیم و در زمان آن‌ها شاید هم که هنوز به وفور در گردش بوده، استخراج کرده، با تحریف و تصرف در واژه‌ی یونانی پر تکرار «ارشکوس» و حذف پسوند یونانی آن، نام «اشک» یا «ارشک» را بیرون کشیده باشند. در عین حال تصویر بسیار مکرر خدای کمان‌دار یونانی بر پشت غالب سکه‌های آن دوران نیز، می‌توانسته است بر این نام‌گذاری تأثیر گذارد. زیرا در زبان لاتین واژه «ارش» و «ارچ» به معنای کمان‌دار است و لغت «آرشه» که برابرار نواختن ساز ویلون باقی مانده، به علت شباهت بسیار زیاد آن با کمان‌های نظامی کهن است. این نام که بی‌شک از بقایای واژه‌های زبان لاتین در ذهن فرهنگ‌شناسان اسلامی باقی بوده است، باز هم می‌تواند برخطاب نام «ارشک» بر حکمرانان یونانی «ملوک الطوائف»، که برسکه‌های شان نقش آن خدای کمان‌دار را به تکرار و اصرار ضرب کرده‌اند، مؤثر بوده باشد. همین جا یاد آوری این نکته بسیار کارساز است که آن قهرمان ظاهراً ملی «ارش» نام چیزی و کسی نیست جز اشاره‌ای به کمان‌داری احتمالاً یونانی که می‌توان حتی لقب کمان‌دار را از دنبال نام او برداشت و تکلیف این داستان زورخانه‌ای ایران باستان را روشن کرد!

بدین ترتیب نام «ارشک»، که در نخستین اسناد و تألیفات اسلامی، معرف این زمام‌داران محلی یونانی است، جز بازخوانی نسبتاً صحیح لقب «ارشکوس» مکرر شده بر سکه‌های یونانیان نیست و نمی‌توان آن را با نام سلسله‌ای ایرانی تعویض کرد. چنان که مورخین اسلامی هرگز آن را به مفهوم یک امپراتوری ایرانی نگرفته‌اند!

اما در عین حال باید بدانیم که لقب «ارشکوس» در زبان یونانی، حامل چه باری است و انتخاب آن برای ضرب بر سکه‌ها، در نجد

ایران، به چه سبب بوده است. این جاست که می‌توان به وسعت آسیب وارد آمده بر تاریخ ایران و نیز به گستردگی توطئه‌ی اشکانی سازان به سهولت پی برد. در پس پرده‌ای که می‌کشایم، صحنه‌ای است شایسته‌ی عبرت‌آموزی ایرانیان تا بدانند چه گونه ملعبه‌ی دست دانشگاه‌های ظاهراً بسیار پرمنزلت اروپا و مستخدمین در خدمت این دانشگاه‌ها بوده‌ایم، که به عنوان مورخ و شرق‌شناس و ایران‌شناس قرنی است هستی و هویت دیرین و خصائل رفتاری و باورهای ایرانیان را پوسانده‌اند و به جدال بی‌جهت و غیرعادی با جهان واداشته‌اند!

در آغاز باید توجه دهم که برپشت سکه‌های مشهور به اشکانی، تا آن جا که در مجموعه‌ی سلوود قابل خواندن است، ۱۲۱ واژه‌ی خالص یونانی و با حروف یونانی، ضرب کرده‌اند. گرچه صفحات این کتاب کم‌کم متورم‌تر از معهود می‌شود، اما صرف حوصله برای آشنایی با این واژه‌ها، درست مثل ثبت ادعا نامه‌ای علیه شرق‌شناسان جاعل و ایران‌شناسانی است که با وقاحت تمام چهره‌ی تاریخ باستان ایرانیان را با دروغ‌های شاخ‌دار کریه کرده‌اند.

اینک زمان است که شما را به وادی و برهوتی از بی‌باری فرهنگی ناشی از توطئه‌ها و تخریب تاریخی کلیسا و کنیسه دعوت کنم تا معلوم شود که این همه نام پرآوازه‌ی مورد تأیید دانشگاه‌ها و مراکز تحقیقاتی غرب، که ایران‌شناس و شرق‌شناس و مورخ و اسلام‌شناس معرفی می‌شوند، از چه روی و با چه منظوری چنین به خدمت بازسازی تاریخ ایران باستان کمر بسته‌اند!!!

آن چه را در پی می‌آورم حاصل رجوع به انبوهی از اسناد است که سرانجام معلوم خواهد کرد آن‌ها به راستی با آرایش نادرست تاریخ ایران کهن، در پی تحمیق روشنفکران ما و سوء استفاده از آنان به عنوان ابزاری برای مبارزات کلیسا و کنیسه علیه اسلام بوده‌اند.

نکته مهم این که در حال حاضر از این همه واژه‌ی یونانی، که بر سکه‌های ظاهراً اشکانی یافته‌ایم، جز چند واژه، دارای معنای معین

نیست و در تمام واژه نامه های مهم جهان، که در مراجع اینترنت ثبت است و سه واژه نامه ی معتبری که در اختیار من بوده است^۱، چنان که خواهید خواند، تنها برای چند واژه از مجموع لغات ضرب شده بر پشت سکه های اشکانی، معنایی یافت می شود!؛ این فقر معنا در عمده ترین فرهنگ نامه های یونانی بسیار عجیب می نماید و عجیب تر از آن نیست که در هیچ لغت نامه ای معنای واژه ی یونانی «ارشکوس» ثبت نیست و باز هم پیچیده ترین موضوع این که حتی در فرهنگ های یونانی به یونانی نیز در مقابل واژه ی «ارشکوس»، به جای معنای یونانی آن، نوشته اند: لغت سلاطین پارسی سلسله اشکانی در ایران!!!! این مطالب، چنان که بررسی خواهم کرد، به خوبی نشان می دهد که با عمد کامل، تمام واژه های روشنگر موضوع سکه های اشکانی را از فرهنگ های زبان یونان اخراج کرده اند، این کار برای آن دسته بندی که یک امپراتوری کامل پانصد ساله را جعل می کند، نبایستی بسیار دشوار بوده باشد، زیرا مسلم است که امروز هیچ لغت نامه ی کهن یونانی مانده از یک هزاره پیش در اختیار نداریم که برای دریافت معنای این واژه ها محل رجوع قرار دهیم. نهضت فرهنگ نویسی بسیار جدید و عمدتاً متعلق به قرن اخیر است. اغراض بازسازی بنای امپراتوری اشکانیان برای تاریخ ایران، تصویری جدید است، پس دقت در حذف واژه هایی در زبان یونانی که می توانست بر موجودیت این امپراتوری نوساخته علامت سؤال بگذارد، برای سازندگان آن بسیار هم حیاتی و ضرور بوده است. کامل ترین دلیل این مدعا همان که می بینیم یونانیان نیز در برابر یک واژه معنی دار کهن خویش، یعنی «ارشکوس»، شرحی بر تأیید امپراتوری اشکانی نوشته اند!!! با این همه خواهم نوشت که آن ها نتوانسته اند تمام جوانب جعلیات خود را مواظبت کنند!

1. English - Greek Dictionary, by : S. C. woodhouse,

A Patristic Greek Lexicon, Oxford, by : G. W. H. Lampe, D. D,

A Greek - English Lexicon, Oxford, by : H. B. Liddell and Robert. Scott.

اینک، چنان که در جدول خواهد آمد، بیش از یکصد واژه‌ی معنی نشده‌ی یونانی از کلمات ضرب شده برسکه‌های به اصطلاح اشکانی در اختیار داریم. معلوم است که اگر معانی این واژه‌ها، چون نمونه‌هایی که اینک به سختی معنی آن را یافته‌ام، ما را به مفاهیمی چون حکمران روحانی، حکمران قاضی، حکمران مجری قانون و یا حکمران دانشمند و احتمالاً وسیع‌تر و عمیق‌تر از این‌ها، در لغاتی که معانی آن پیدا نمی‌شود، هدایت کند؛ آن گاه این تردید در ذهن خواننده پدید خواهد آمد که چه گونه یک صحراگرد کمان‌کش، که زندگی را بر پشت اسب‌ها می‌گذرانده، هنوز گرد صحرا ننگانده، روحانی و قاضی و دانشمند و مجری قانون خطاب می‌شده است؟ هر چند که باستان‌پرستان تهی دست ما، در چشم برهم زدنی، صدها دانشکده و دیپارتمان آموزشی حقوق و مذهب و پزشکی و فلسفه در صحراهای پارت خواهند ساخت!!! پس حذف معنای لغات ضرب شده بر پشت سکه‌های ظاهراً اشکانی از فرهنگ نامه‌های جدید، حذف سؤال‌های سمج و مزاحم از ذهن محقق ناوابسته است. چنان که اینک هم واژه‌ی «دوستدار یونان» بر سکه‌هایی که می‌گویند اشکانی است، گرفتاری فراوانی برای اشکانی‌سازان فراهم کرده است. اگر می‌پرسید که پس چرا آن‌ها این واژه پردردسر «دوست دار یونان» را حذف نکرده‌اند، می‌گوییم از آن‌که به تفسیرهای مشابه لغات آن: «دوست‌دار برادر» و «دوست‌دار پدر» برای ساختمان این امپراتوری و سرهم‌بندی کردن روابط بین سلاطین آن نیازمند بوده‌اند!

بر سکه‌های اشکانی نوشته‌هایی نقر شده و زبان و خط این نوشته‌ها یونانی است، ولی در اواخر دوره‌ی اشکانی بر بعض سکه‌ها نوشته‌های آرامی نیز دیده می‌شود. شاهان اشکانی اسم شخصی را کم‌تر ذکر کرده به همان اسم ارشک اکتفا ورزیده‌اند و این عدم ذکر اسم شخصی تعیین این مسئله را، که فلان سکه متعلق به کدام شاه اشکانی است، بسیار دشوار کرده است و در بعض موارد این مسئله محققاً حل نشده است، ولی بر برخی از سکه‌ها اسم شخصی شاه ذکر شده، به خصوص در مواردی، که چند نفر در یک زمان در ایران سلطنت کرده‌اند مثلاً

بلاش، پاکردوم و اردوان چهارم، چنان که گذشت.
 برای نمونه نوشته‌های منقوش چند سکه را ذکر می‌کنیم:
 ازتیرداد اول: به یونانی-بازی لوسِ مگالیِ آرزاکِی (یعنی شاه بزرگ ارشک)
 از اردوان اول: به یونانی-به همان مضمون.
 از فری یاپت: به یونانی-مگالیِ آرزاکِی فیلا دلفی (ارشک بزرگ محب برادر).
 از مهرداد اول: به یونانی-بازی لوسِ مگالیِ آرزاکِی اپی فانیس (شاه
 بزرگ ارشک نامی).
 از کامناسکیر یا مناسکیر پسر فرهاد: به یونانی-بازی لوسِ مگالیِ
 آرزاکِی اورگه تی اپی فانیس فیل هل نس (شاه بزرگ، ارشک نیکوکار
 نامی، محب یونان).
 از مهرداد اول: به یونانی-بازی لوسِ بازی له اُن آرزاکِی دیکایی اورگه
 تی کای فیل هله نس (شاه شاهان، ارشک عادل، نیکوکار و محب یونان).
 از فرهاد سوم: به یونانی-بازی لوسِ مگالیِ آرزاکِی فیل پاترس
 اورگه تی اپی فانیس کای فیل هل نس (شاه بزرگ، ارشک پدر دوست،
 نیکوکار نامی و محب یونان).
 از ارد اول: به یونانی-بازی لوسِ آرزاکِی اورگه تی فیل هل نس (شاه
 ارشک نیکوکار و محب یونان).
 ایضاً از ارد اول: به یونانی-اردس بازی لیس (ارد شاه).
 از فرهاد چهارم: به یونانی-بازی لوسِ بازی له ان آرزاکِی اورگه تی
 دیکایی فیل هله نس (شاه شاهان، ارشک نیکوکار عادل محب یونان).
 ایضاً از فرهاد چهارم: به یونانی-فرآتس بازی لوس (فرهاد شاه).
 از بلاش دوم: به یونانی-بازی لوسِ بازی له ان اورگه تی دیکایی اپی
 فانس فیل هلن (شاه شاهان، ارشک نیکوکار، عادل نامی، محب یونان)
 از بلاش چهارم: به آرامی-ولکاش ارشک ملکان ملکا (بلاش ارشک شاهنشاه).
 سکه دیگر: به آرامی-ولکاش ملکا (بلاش شاه). این سکه را حدس
 می‌زنند که از بلاش پنجم است.
 نیز سکه‌ای به آرامی-میتردت ملکا (مهرداد شاه، این سکه را به مهرداد
 چهارم نسبت می‌دهند). (حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۶۷۵)

این حداکثر آشنایی پیرنیا با معانی واژه‌های یونانی موجود بر پشت
 سکه‌هایی است که اشکانی معرفی کرده‌اند، برخی از آن‌ها چون متن
 سکه‌ی مهرداد اول که «شاه بزرگ، ارشک نامی» آورده، نادرست
 است. زیرا معنای واژه‌های موجود بر پشت سکه‌ی «میتراداتس»، که

نمی دانیم چرا او را مهرداد اول و یا حتی میترا داتس نامیده اند، چنین معنی می شود. «حاکم نام دار بزرگ، دوستدار یونان» و دیگر اشارات پیرنیا نیز، هم در تعداد و هم در تنوع، کم تر از یافته هایی است که در جدول این کتاب آمده است. از جمله پیرنیا معنای درست حکمران قاضی و یا حکمران کاهن و یا حکمران دانشمند را در میان مندرجات پشت سکه های به اصطلاح اشکانی نیافته است و چنان که خواندید از میان ۱۲۱ واژه ی مانده بر پشت سکه های به اصطلاح اشکانی جز به معنای همین چند لقب دسترسی پیدا نکرده، به طور کلی چنان وانموده اند که گویی چنین کلمات یونانی بر سکه ها نبوده است.

اینک به فهرست ۱۲۱ واژه یونانی مانده بر پشت سکه های ظاهراً اشکانی، که قابل استنساخ بوده، توجه کنید و نظری به آن واژگانی بیاندازید که فاقد معنی معرفی می شوند. آیا به گمان شما حاکمان مهاجرنشین یونانی در این کلمات به چه چیز اشاره کرده اند، که اشکانی سازان در قرون اخیر، از افشای آن ها چندان نگران بوده اند، که معنی آن ها را از فرهنگ نامه های جدید حذف کرده اند!!

۱. ΑΡΣΑΚΟΥ . ارشکوس معانی گوناگون این واژه در شرح صفحه ۲۸۶ آمده است
۲. ΑΥΤΟΚΡΑΤΟΡΟΣ . حکمران با قدرت مطلق
۳. ΑΙΦΙΛΕΛΛΗΝΟΣ . یونان دوست، همراه با پیشوند تأکید AI
۴. ΑΡΣΑΚΟΝΦΙΛΟΠΙ . دوستدار «ارشکوسیان»
۵. ΑΤΟΡΟΣΛΚΛΟΝ . معنی نامعلوم
۶. ΑΟΙΥΝΙΥ . منتسب به اجداد یونانیان شرقی، ایونیان
۷. ΑΙΚΛΙΟΥ . معنی نامعلوم
۸. ΑΡΤΑΒΑΝΟΝ . معنی نامعلوم، آرتابانون، اسم
۹. ΑΡΣΑΝΟΝ . در ارتباط با عنوان عمومی «ارشکوس»
۱۰. ΑΡΓΛ . معنی نامعلوم
۱۱. ΑΡΤΑΒΑΝΟΝ . آرتابانوس، اسم
۱۲. ΒΑΣΙΛΕΩΣ . حکمران

13. ΒΑΣΙΛΕΩΝ . ۱۳ . حکمرانی که سمت قضاوت را هم دارد
14. ΒΑΣΙΛΕΩΝΤΟΣ . ۱۴ . معنی نامعلوم، در ارتباط با حاکم
15. ΒΑΣΙΑ . ۱۵ . معنی نامعلوم، در ارتباط با حاکم
16. ΒΑΣΙΑΣ . ۱۶ . در ارتباط با حکمران
17. ΒΩΕΧΡΙΗΕ . ۱۷ . معنی نامعلوم
18. ΒΑΣΙΛΕΥΣ . ۱۸ . در ارتباط با حکمران
19. ΓΩΤΑΡΖΟΝ . ۱۹ . گوترزوس، اسم
20. ΓΩΤΕΡΣΗΣ . ۲۰ . گوترزس، اسم
21. ΔΚΑΙΟΝ . ۲۱ . قاضی، دادرس، مجری قانون
22. ΕΠΙΦΑΝΟΝΣ . ۲۲ . معنی نامعلوم
23. ΕΝΕΡΓΕΤΟΝ . ۲۳ . نیکوکار، عادل
24. ΕΝΣΗΒΟΝΣ . ۲۴ . معنی نامعلوم، احتمالاً نام
25. ΕΣΠΙΝΟΝΣ . ۲۵ . معنی نامعلوم، احتمالاً نام
26. ΕΛΝΠΙΟΠ . ۲۶ . معنی نامعلوم، احتمالاً نام
27. ΕΚΥΝΛΝΟ . ۲۷ . معنی نامعلوم، احتمالاً نام
28. ΕΠΙΚΑΛΟΥΜΕΝΟΥ . ۲۸ . معنی نامعلوم، شاید طرف دار فلسفه اپیکوروس
29. ΕΝΠΑΤΟΡΟΣ . ۲۹ . معنی نامعلوم، احتمالاً نام
30. ΕΑΗΝΟΣ . ۳۰ . معنی نامعلوم، احتمالاً نام یک زن
31. ΕΟΛΥΠΤΟΡΟΣ . ۳۱ . معنی نامعلوم
32. ΕΚΛΙΦΙΛΕΛΛ . ۳۲ . معنی نامعلوم، احتمالاً دوستدار مؤکد یونان
33. ΕΓΥΓΧΛΓΑ . ۳۳ . معنی نامعلوم، یافتن معنی این واژه بسیار روشنگر خواهد بود
34. ΕΦΕΙΓΕΝΟΝ . ۳۴ . معنی نامعلوم، شاید که اشاره به تخصصی باشد
35. ΕΚΝΟΗΑ Ή ΣΚΝΟΗΑ . ۳۵ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
36. ΕΝΕΛΝ . ۳۶ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
37. ΗΝΟΣ . ۳۷ . معنی نامعلوم
38. ΗΩΧΕΚΡΙΗΣ . ۳۸ . معنی نامعلوم
39. ΗΥΟΕΚΕΚΛΛ . ۳۹ . معنی نامعلوم
40. ΘΕΟΥ . ۴۰ . نام زئوس خدای یونانی
41. ΘΕΟΠΑΤΟΡ . ۴۱ . شاید که حفاظت شده به وسیله زئوس معنی دهد

42. ΘΕΟΠΑΤΟΡΟΣ . ۴۲ . معنی نامعلوم، مرتبط با زئوس خدای یونانی
43. ΘΕΟΠΑΤΡΟΝ . ۴۳ . معنی نامعلوم، مرتبط با زئوس خدای یونانی
44. ΘΕΠΑΤΗ . ۴۴ . معنی نامعلوم، عادل
45. ΘΕΟΠΑΤΟΡ . ۴۵ . معنی نامعلوم، مرتبط با معنی واژه ی فوق
46. ΘΕΟΝΕΝΠΑΤΟΡΟΣ . ۴۶ . معنی نامعلوم، مرتبط با معنی واژه ی فوق
47. ΘΕΟΝΕΝΠΑ . ۴۷ . معنی نامعلوم
48. ΘΕΛΣΟΝ . ۴۸ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
49. ΘΕΑΣΟΝΡΑΝΙΑΣ . ۴۹ . معنی نامعلوم، مرتبط با معنی واژه بالا
50. ΘΕΑΣΦΥΝΔΑΓ . ۵۰ . معنی نامعلوم، مرتبط با معنی واژه بالا
51. ΙΩΛΛΦΛΗΗ . ۵۱ . معنی نامعلوم
52. ΚΑΙΦΙΛΕΛΛΗΗΝ . ۵۲ . دوستدار یونان با پیشوند ΚΑΙ به معنای تأکید
53. ΚΑΙΦΙΛΕΛΛΗΝΟΣ . ۵۳ . معنی نامعلوم، مرتبط با واژه بالا
54. ΚΕΠΙΦΑΝΟΝΣ . ۵۴ . نام دار، مشهور با پیشوند Κ یا ΚΑΙ به معنای همیشگی
55. ΚΑΙΚΤΙΣΤΟΝ . ۵۵ . معنی نامعلوم، پیشوند ΚΑΙ به معنای همیشگی است
56. ΛΣΛν . ۵۶ . معنی نامعلوم، شاید که نام باشد
57. ΛΝΛνΙΕ . ۵۷ . معنی نامعلوم
58. ΛΙΡΡΓΣ . ۵۸ . معنی نامعلوم
59. ΛΧΕΧΡΙΗΣ . ۵۹ . معنی نامعلوم
60. ΛΞΑΚΙ ۶ ΛΕΑΚΙ . ۶۰ . معنی نامعلوم
61. ΜΕΓΑΛΟΝ . ۶۱ . بزرگ و کبیر
62. ΜΕΝΕΔ . ۶۲ . معنی نامعلوم
63. ΜΙΘΡΑΔΑΤΟΥ . ۶۳ . میترا داتوس، نام
64. ΜΟΝΣΗΣ ΒΑΣΙΑ . ۶۴ . ملکه موزس
65. ΜΟΝΣΗ ΣΒΑΣΙΑ ΙΣΣΗΣ . ۶۵ . در ارتباط با ملکه موزس
66. ΜΟΣΟΛΣΙ . ۶۶ . معنی نامعلوم
67. ΝΙΚΗΦΟΡΟΝ . ۶۷ . فاتح، در ارتباط با نیکه فرشته پیروزی
68. ΝΙΚΑΤΟΡΟΣ . ۶۸ . معنی نامعلوم، در ارتباط با فرشته نیکه
69. ΝΙΚΚΑΤΟΡΟΣ . ۶۹ . معنی نامعلوم، در ارتباط با فرشته ی نیکه
70. ΝΕΙΚΗΣΑΣ . ۷۰ . معنی نامعلوم، در ارتباط با فرشته ی نیکه

71. ΟΕΝν . ۷۱ . معنی نامعلوم . شاید همان « ایونی » باشد
72. ΟΛΤΙΛΕΩΤ . ۷۲ . معنی نامعلوم
73. ΟΛΤΙΛΕΩΗ . ۷۳ . معنی نامعلوم
74. ΟΛΣΙΑΣΛΣ . ۷۴ . معنی نامعلوم
75. ΟΛΣΙΑΣΛΝ . ۷۵ . معنی نامعلوم ، مرتبط با واژدی فوق
76. ΟΑΣΙΑΙΣΣ یا ΒΑΣΙΑΙΣΣ . ۷۶ . معنی نامعلوم . مرتبط با همان واژه
77. ΟΝΩΝΗΣ . ۷۷ . معنی نامعلوم ، شاید که نام شخص یا خدایی است
78. ΟΑΣΙΑΕΥΕ . ۷۸ . معنی نامعلوم
79. ΟΛΑΓΑΣΟΝ . ۷۹ . ولگاسس . نام است
80. ΠΔΙΝΛΙΟΝΣ . ۸۰ . معنی نامعلوم . احتمالاً به معنی مربی
81. ΠΑνΔΛΔ . ۸۱ . معنی نامعلوم
82. ΠΗΩΕΚΡΙΗΣ . ۸۲ . معنی نامعلوم
83. ΠΑΚΟΡΟΝ . ۸۳ . پاکروس ، نام
84. ΡΑΝΙΑΣ . ۸۴ . معنی نامعلوم
85. ΡΤΛΟΛΝΟΝ . ۸۵ . معنی نامعلوم
86. ΣΩΤΗΡΟΣ . ۸۶ . سوتروس ، رمایی بخش
87. ΣνΣΙΓΣΤΟΝ . ۸۷ . معنی نامعلوم
88. ΣΜΟΝΣ . ۸۸ . معنی نامعلوم
89. ΣΟΕΟΝΛΕΠΑΣ . ۸۹ . معنی نامعلوم
90. ΣΟΕΟΝΦΕΠΑΤΣ . ۹۰ . معنی نامعلوم . مرتبط با واژه بالا
91. ΤΟΡΟΣΔΙΚΛΙΟΝ . ۹۱ . در ارتباط با معنی عادل
92. νΠΟΠΑΤΟΡΟΣ . ۹۲ . معنی نامعلوم ، احتمالاً اسم
93. νΙΦΝΛΟΝ . ۹۳ . معنی نامعلوم
94. ΥΛΙΞΛνΑΝ . ۹۴ . معنی نامعلوم ، احتمالاً اسم
95. νΡΩΔΟΥ . ۹۵ . معنی نامعلوم ، احتمالاً اسم
96. νΠΕΝΟΣΛ . ۹۶ . معنی نامعلوم ، احتمالاً اسم
97. ΦΙΛΕΛΛΗΝΟΣ . ۹۷ . دوستدار یونان
98. ΦΙΛΑΔΕΛΦΟΝ . ۹۸ . دوستدار برادر
99. ΦΙΛΟΠΑΤΟΡΟΣ . ۹۹ . دوستدار پدر

100. ΦΙΛΕ . ۱۰۰ . دوستدار
101. ΦΡΛΛΤΟΝ . ۱۰۱ . فرآتس، اسم
102. ΦΙΟΝΕΝΛΗ . ۱۰۲ . بی معنی، احتمالاً اسم
103. ΦΙΛΕΛΛ . ۱۰۳ . احتمالاً همان دوستدار
104. ΦΙΛΟΡΩΜΑΙΟΝ . ۱۰۴ . معنی نامعلوم، بخش اول به معنی دوستدار است
105. ΤΩΝΠΡΟΣΤΩΙ . ۱۰۵ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
106. ΤΙΓΡΕΙ . ۱۰۶ . تیگری، شاید اسم رودخانه دجله است
107. ΣΕΛΕΝΚΕΩΝ . ۱۰۷ . مربوط به سلوکوس، قلمروویا فستیوال سلوکی
108. ΤΙΓΡ . ۱۰۸ . احتمالاً اسم رود دجله است
109. ΣΕΛΕΝΚΙΑΣ . ۱۰۹ . مربوط به سلوکیه
110. ΒΟΝΛΗΣ . ۱۱۰ . مربوط به «بول» که نام شورای ایالتی در یونان است
111. ΒΟΝΛΗΣΣΚΤ . ۱۱۱ . عضو مجلس ایالتی یونان، مدیر، دانشمند
112. ΕΙΑΣ . ۱۱۲ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
113. ΤΗΣΠΡΟΣ . ۱۱۳ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
114. ΕΝΚΙΑΣ . ۱۱۴ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
115. ΕΤΟΝΣ . ۱۱۵ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
116. ΕΚΤΣΕΛΣ . ۱۱۶ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
117. ΦΡΑΑΤΕΩΝ . ۱۱۷ . اسم، فرآتس
118. ΤΛΝΕΝΣΟΝ . ۱۱۸ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
119. ΣΟΙΣ . ۱۱۹ . معنی نامعلوم، شاید که املا و تلفظ دیگری از زئوس
120. ΔΙΟΥ . ۱۲۰ . نام خدای معروف یونان
121. ΣΑΝΑΒΑΡΗΣ . ۱۲۱ . ساناباروس، نام

اینک به راستی نمی دانیم که چه گونه می توان معنای کهن بیش از ۱۰۰ واژه ی یونانی بلا تکلیف و ضرب شده بر پشت سکه های ظاهراً اشکانی را پیدا کنیم و نمی دانیم اگر معنای آن ها را بیابیم، تاریخ اشکانیان چه صورت ظاهر تازه ای به خود خواهد گرفت و معانی جدید این واژه ها از چه راه با اطلاعات کنونی ما نسبت به سلسه ی اشکانی منطبق خواهد شد؟! به گمان من اگر یک واحد تحقیقاتی

ملی، رنج این کار را برعهده گیرد و بپذیرد و حداکثر مفاهیم ممکن را از این واژه‌ها استخراج کند،^۱ بی تردید نور بزرگی بر دوره تعیین کننده‌ای از تاریخ ایران تابانده می‌شود و بی شک از این طریق وسعت توطئه‌ی جاعلین تاریخ ایران پیش از اسلام آشکارتر خواهد شد، که بر خود نام شرق شناس و ایران شناس گذارده‌اند.

«برای این که بنماییم نوشته‌های سکه‌های اشکانی تا چه اندازه شبیه نوشته‌های سکه‌های سلوکی است، نوشته‌ی سکه‌ی دمتریوس دوم پادشاه سلوکی را، که اسیر پارتی‌ها گردید، ذکر می‌کنیم:

بازی لوس دمتری ته ای فیلا دلفی نیکات رُس. یعنی شاه دمتریوس خداوند، محب برادر، فاتح. پس از این که این پادشاه سلوکی در جنگ شکست خورده اسیر پارتی‌ها گردیده و چنان که در قسمت تاریخی این کتاب گفته شد، چند سال در گرگان بزیست، از قرار معلوم سکه‌ای زده، که نوشته‌اش این است: بازی لوس مگالی آرزاکی یعنی شاه بزرگ ارشک. از این سکه بعضی استنباط می‌کنند، که او در اسارت، چون داماد شاه اشکانی بوده، پادشاه دست نشانده گرگان به شمار می‌آمده و از این جهت سکه زده است.» (حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۶۷۷)

این داستان طولانی درباره‌ی اسیری دمتریوس دوم به دست پارتیان و زن گرفتن او در گرگان را، برای این ساخته‌اند که بتوانند یک

۱. این کار از طریق ریشه شناسی واژگان یونانی، که اتیمولوژی کاملی دارد و با نگاهی به الفبای کهن یونانی، بسیار آسان می‌نماید. چنان که از همین طریق معنای سخت پنهان شده‌ی «ارشکوس»، چنان که خواهید خواند، به دست آمد. پیداست که یافتن معنای دقیق هر یک از این یکصد و چند واژه‌ی پنهان شده، که بیش تر قیود توصیفی است، می‌تواند موضوع یک پایان نامه‌ی نوین دانشگاهی در رد امپراتوری اشکانیان قرار گیرد. جالب است که تمام این ولنکاری‌ها و ندیده انگاری‌ها و مسامحه‌ها را از کسانی دیده‌ایم که مثلاً در سکه‌های هخامنشی تفاوت سکه‌ی سلاطین آن سلسله را، به ظاهر با اندازه گرفتن میزان رشد موهای از کلاه بیرون مانده‌ی آنان و یا دوخت ردای شان تشخیص داده‌اند!!!

«اردشیر اول دراز دست: نوع سکه‌ای که این شاه زاده، جوان ترین فرزند خشایارشا، انتخاب کرده، شباهت تمامی به سکه‌های پدرش داشت. با این تفاوت که نمی‌شود آن دو را با یکدیگر اشتباه نمود. ردای خشایارشا قدری بالا آمده‌تر است، موهای او بلندتر و گره‌ای که در پشت سر او خورده است ضخیم تر می‌باشد، بینی او برجسته تر و دارای انحناى بیش تری است و بالاخره نوک ریش او کشیده تر به نظر می‌رسد (!!!!)» (ارنست بایلون، سکه‌های ایران در دوران هخامنشی، ص ۱۶)

این متخصصین بزرگ از چه راهی فقط از روی چین‌های ردای سلاطین نام آن‌ها را حدس می‌زنند، برای ما مردم عادی غیر قابل درک است.

سکه‌ی با صورت واضح سلوکی را سکه‌ی اشکانی قلمداد کنند!!! جز اشاره‌ی پیرنیا به شباهت کامل سکه‌های ظاهراً اشکانی با سکه‌های سلوکی، بقیه نقل فوق افسانه کامل و از میان ذهنیات من درآوردی مربوط به دوران به اصطلاح اشکانی استخراج شده است. زیرا با نگاهی کوتاه به تصویر سکه‌ی میترا داتس در صفحه‌ی ۲۸۴، بدون کم‌ترین مکث و تردیدی معلوم خواهد شد که هیچ صحراگرد از جغرافیای نامعین پارت بیرون جهیده‌ای، نمی‌تواند در مدتی کوتاه چنان ضرباب‌خانه‌ای برای خود تدارک ببیند که قادر باشد آن سکه‌ی بی‌عیب با متن یونانی و الهه هرکول و سیمای موقر و واژه‌های ناب یونانی، که بر آن با سمبل نویسی یونانی محل ضرب آن معرفی شده و نمونه‌های دیگری که با آشکاری کامل تاریخ ۱۷۴ سلوکی را بر آن می‌خوانیم، برای او بسازد. این‌ها همه درحالی است که مهرداد اول را در واقع بنیان‌گذار واقعی و قابل شناخت امپراتوری اشکانیان گفته‌اند. این تأکید کامل پیرنیا بر تشابه سکه‌های اشکانی و سلوکی خود پرده‌ی دیگری است از ناباوری او بر ظهور سلسله و امپراتوری اشکانیان، که پیش‌تر گفته بودم.

«برسکه‌های پارتی علاوه بر نوشته‌هایی، که به زبان و خط یونانی است، حروف الفبای یونانی و ندرتاً حروف آرامی نیز مشاهده می‌شود، بدین ترتیب، که به هر سکه یکی از حروف الفبای یونانی نقش شده (!). نوشته‌های یونانی در اوایل دوره پارتی خوب است، ولی در اواسط دوره روبه انحطاط رفته و در اواخر آن خراب است و خواندنش مشکل. جهت را از این جا می‌دانند، که در اوایل دوره پارتی ضرباب‌خانه‌ها فقط در پارت بالاخص، یعنی در مستملکات دولت سلوکی‌ها بوده و استادان یونانی در ضرباب‌خانه‌ها کار کرده‌اند، ولی در زمان مهرداد اول دولت پارت وسعت یافته شامل پارس و ماد و خوزستان و بابل و غیره شد و چون می‌بایست ضرباب‌خانه‌های جدید بنا شود، این نوع مؤسسات در هر مملکتی ایجاد گردید. بعد، چون استادان از قوم یونانی نبودند و زبان یونانی را نمی‌دانستند، از سکه‌های یونانی تقلید می‌کردند و به عبارت دیگر صورت نوشته‌ها را می‌ساختند».

(حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۶۷۷)

این سخن پیرنیا، بسیار حیرت برانگیز است، زیرا آن‌ها خود آغاز حکومت مهرداد اول را ۱۷۱ پیش از میلاد نوشته‌اند و چنان که در فصول پیش خواندید، مکرراً یادآوری کرده‌اند که نه فقط مهرداد اول بنیان‌گذار واقعی امپراتوری به اصطلاح اشکانیان است، بل سلوود نوشته است که اشکانیان تا زمان مهرداد اول اصولاً سکه نمی‌زده‌اند در این صورت باید پرسید که پس تصویر این سکه‌های نسبت داده شده به ارشک اول و اردوان اول و فری‌یاپت و فرهاد اول، یعنی سلاطین اولیه پارت پیش از مهرداد، چه گونه به دست این مورخین بزرگ افتاده و از چه راهی شناسایی شده‌اند و در ثانی اگر سکه‌های نخستین پادشاه به اصطلاح اشکانی کیفیتی دارد که در تصویر صفحه ۲۸۴ می‌بینیم، پس پیرنیا چه گونه این سکه‌ی پخته‌ی نیکو را مربوط به دوران افول اشکانیان می‌شناسد، که پیش از آن نمونه‌ای قابل عرضه از سکه‌های این سلسله‌ی ساختگی نیافته‌ایم.

در عین حال انتساب همین سکه به مهرداد اول نیز مستندی ندارد، زیرا بر سکه‌های به اصطلاح مهرداد اول، که ده نوع از آن یافت شده هیچ نامی نیست و کهنه‌ترین تاریخ ثبت شده بر آن ۱۷۴ سلوکی، یعنی ۱۳۸ پیش از میلاد است. آن‌گاه این مورخین و متخصصین و سکه‌شناسان بزرگ از چه راهی به آغاز حکومت مهرداد، یعنی ۱۷۱ پیش از میلاد رسیده‌اند؟

با این همه، هنوز هم بحث عمده‌ی ما در اطراف نایابی معنای این همه واژه یونانی است که بر قریب ۲۰۰۰ سکه‌ای یافته‌ایم، که تنها به سبب آن واژه‌ی «ارشکوس»، به اشکانیان پارتی منتسب می‌کنند. در خوش‌بینانه‌ترین حالت، اگر به حذف عمدی معانی این واژه‌ها هم نپردازیم، می‌توان علل زیر را برای نایابی معنای این واژه‌های یونانی بر سکه‌هایی که می‌گویند اشکانی است، تصور کرد.

۱. این واژه‌ها نام صاحبان سکه‌ها بر نمونه‌هایی است که تاکنون آن‌ها را بی‌نام می‌شناخته‌ایم. به دلایلی که بعداً خواهم آورد، این

گزینه ای مردود است.

۲. حروف کلمات در ضراب خانه درهم ریخته و بی معنا شده، که تکرار و تعدد این واژه‌ها، این احتمال را بسیار ضعیف می‌کند.

۳. واژه‌ها، رمزی جاری بین حاکمین یونانی است، که بازهم احتمالی سست است.

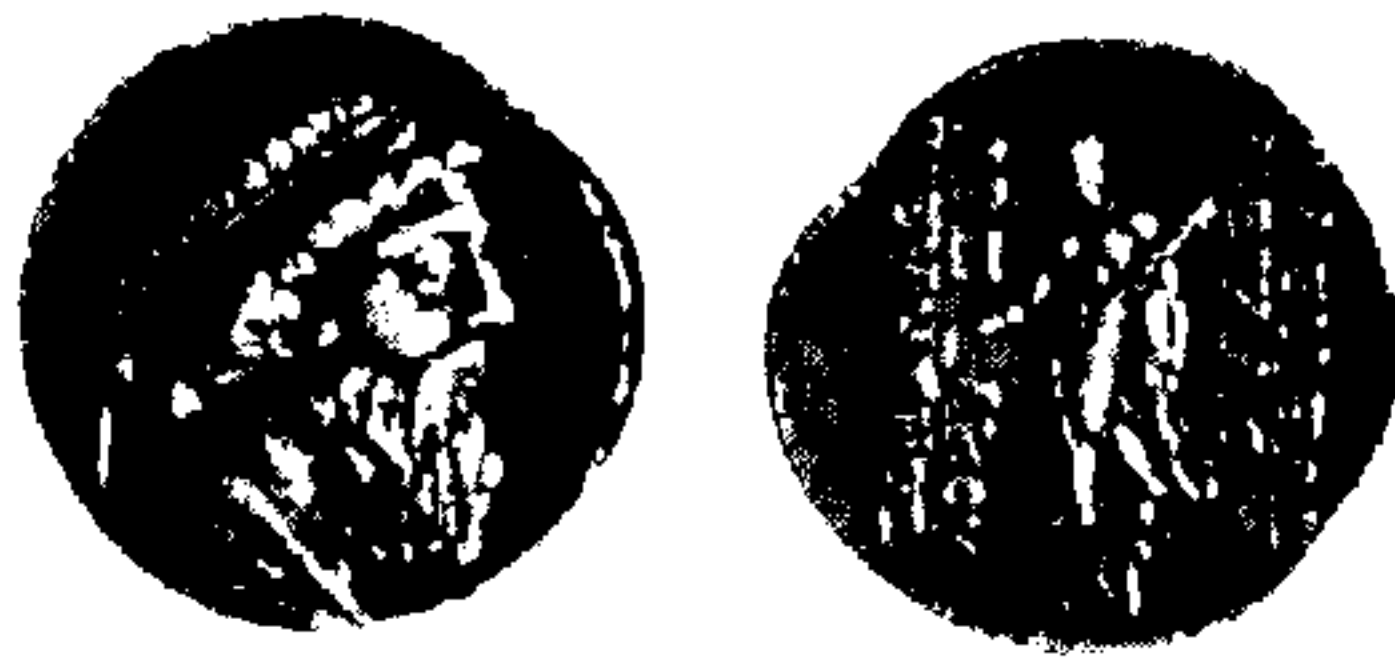
۴. سکه‌ها در دوران اخیر جعل شده‌اند، که از سایر احتمالات ضعیف تر است.

۵. کاربرد این واژه‌های کهن در روزگار ما منسوخ شده، که مدلل نیست و مستندی برای آن نداریم.

۶. و بالاخره این که معانی این واژه‌ها و ترکیب‌ها و صفات و قیود را از فرهنگ‌های جدید یونانی حذف کرده باشند، که قوی‌ترین احتمال و برای سازندگان اشکانیان، که حاکم مطلق بر کلیساها و کنیسه‌ها و دانشگاه‌های معظم اروپا و سردم‌داران فرهنگ نویسی نوین‌اند، کاری بسیار آسان می‌نماید.

برای دریافت به ترمطلب، کافی است واژه کلیدی «ارشکوس» را دنبال کنیم. معنای مستقیم این واژه را در هیچ یک از فرهنگ‌های توضیح دهنده معنای کلمات یونانی نمی‌یابیم، که اینک می‌توان مجموعه‌ی کاملی از آن‌ها را در اینترنت به دست آورد. حیرت‌آور این که در غالب فرهنگ‌نامه‌ها، این واژه‌ی به وضوح یونانی را، نامی برای سلاطین اشکانی و یا پارسی معرفی کرده‌اند تا جای تردید در اصالت سلسله‌ی دست ساخته‌ی آن‌ها باقی نماند! این مطلب خود، آشکارا توطئه‌آمیز بودن این فرهنگ نویسی را معلوم می‌کند، اما در عین حال مرتکبین این جرم بزرگ فرهنگی نیز، چون دیگر مجرمین، از خود دکمه‌ی کنده شده‌ی رسواکننده‌ی باقی‌گذارده‌اند و آن این که فراموش کرده‌اند، معنای ریشه‌ی واژه‌ی «ارشکوس» را نیز از فرهنگ‌ها حذف کنند!!!

واژه‌ی «ارشکوس» و مشتقات آن را در لغات شماره ۱ و ۴ و ۹ جدول، و اولی را بر پشت تمامی سکه‌های به اصطلاح اشکانی می‌بینیم، در



این تصویر سکه‌ای است که هیچ نامی بر آن حک نیست. آن چهره و دماغ و موها و آرایش کاملاً یونانی، با آن نقش هرکول چماق به دست، خدای یونانیان بر پشت سکه، و آن واژه‌های غلیظ یونانی که با خط یونانی القاب صاحب سکه را با صدای بلند چنین اعلام می‌کند: «حاکم بزرگ، دوستدار یونان»، در تفسیر اشکانی سازان به سکه‌ی «مهرداد اول» پارتی، نخستین سازمان‌ده امپراتوری پر قدرت ظاهراً اشکانی بدل شده، نوشته‌اند این چهره‌ی صحراگردی است که به قصد قلع و قمع یونانیان در ایران ظهور کرده است!!! برای انتقال و تبدل و تبدیل حقیقتی چنان آشکار، به دروغی چنین بزرگ، باید که انگیزه‌ای در اندازه‌ی فرمان‌بری از خواست‌های کلیسا و کنیسه داشت و گرنه نمی‌توان باور کرد که اساتید بزرگ جهانی، از فهم و درک یونانی بودن کامل این سکه و صاحب آن عاجز مانده باشند! چنین است که می‌گویم تقریباً تمامی کسانی که از آکادمی‌های تحقیقاتی اروپا با چنین نگاهی، به تفسیر تاریخ پیش از اسلام ایران وارد شده‌اند، جز تمسخر ایرانیان و تاریخ‌شان و تجهیز و تأمین آنان برای ستیزه با تمدن‌ها و ادیانی که کلیسا و کنیسه نمی‌پسندیده، وظیفه‌ای نداشته‌اند!

ΑΡΣΑΚΟΥ ΤΟΥ
ΕΙΚΑΝΟΜΕΝΟΥ
ΒΑΣΙΛΕΩΣ
ΜΙΤΡΑΔΑΤΟΥ
+ΙΕΡΑΔΑΤΟΥΣ

(۱)

ΒΑΣΙΛΕΩΣ
ΒΑΣΙΛΕΩΣ
ΑΡΣΑΚΟΥ
ΕΙΚΑΝΟΜΕΝΟΥ
+ΙΕΡΑΔΑΤΟΥΣ

(۲)

ΒΑΣΙΛΕΩΣ
ΒΑΣΙΛΕΩΣ
ΑΡΣΑΚΟΥ
ΕΙΚΑΝΟΜΕΝΟΥ
+ΙΕΡΑΔΑΤΟΥΣ

(۳)

ΒΑΣΙΛΕΩΣ
ΒΑΣΙΛΕΩΣ
ΑΡΣΑΚΟΥ
ΕΙΚΑΝΟΜΕΝΟΥ
+ΙΕΡΑΔΑΤΟΥΣ

(۴)

ΒΑΣΙΛΕΩΣ
ΒΑΣΙΛΕΩΣ
ΑΡΣΑΚΟΥ
ΕΙΚΑΝΟΜΕΝΟΥ
+ΙΕΡΑΔΑΤΟΥΣ

(۵)

ΒΑΣΙΛΕΩΣ
ΒΑΣΙΛΕΩΣ
ΑΡΣΑΚΟΥ
ΕΙΚΑΝΟΜΕΝΟΥ
+ΙΕΡΑΔΑΤΟΥΣ

(۶)

ΒΑΣΙΛΕΩΣ
ΒΑΣΙΛΕΩΣ
ΑΡΣΑΚΟΥ
ΕΙΚΑΝΟΜΕΝΟΥ
+ΙΕΡΑΔΑΤΟΥΣ

(۷)

ΒΑΣΙΛΕΩΣ
ΒΑΣΙΛΕΩΣ
ΑΡΣΑΚΟΥ
ΕΙΚΑΝΟΜΕΝΟΥ
+ΙΕΡΑΔΑΤΟΥΣ

(۸)

ΒΑΣΙΛΕΩΣ
ΒΑΣΙΛΕΩΣ
ΑΡΣΑΚΟΥ
ΕΙΚΑΝΟΜΕΝΟΥ
+ΙΕΡΑΔΑΤΟΥΣ

(۹)

این متن پشت ۹ سکه از «میترا داتوس» است که سلوود و دیگران آن را سکه‌ی مهرداد سوم می‌دانند. تنها بر سکه شماره ۱، نام میترا داتوس به یونانی و بدون هرگونه شماره‌ای قابل تشخیص است و بر بقیه سکه‌ها این نام را نمی‌یابیم. اما بر سکه شماره ۷ نام واضح «فراآتوس» دیده می‌شود که باز هم سلوود و دیگران آن را فرهاد می‌خوانند تا معلوم شود این اساتید بزرگ، تا حد تمسخر خودشان، کار را سرسری پنداشته‌اند چندان که گویی از تبعیت و دنباله‌روی بره‌وار روشن فکر و محقق ایرانی مطمئن بوده‌اند!!!

(منبع: سلوود، آشنایی با سکه‌های اشکانی، صفحات ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹)



(۱)



(۴)



(۲)



(۵)



(۳)



(۶)

تمام چهره‌هایی که در بالا می‌بینید، از آن چهره‌ی جوان نخستین سکه، با کلاه به اصطلاح تریبازی، که ساتراپ یونانی ارمنستان بوده و دماغی سخت یونانی دارد، تا آن صورت کوتاه پف آلود به وضوح ارمنی، در سکه دوم و آن دماغ عقابی بزرگ و قوس دار، نقش شده بر سکه‌ی سوم و آن دماغ کشیده و نوک تیز ضرب شده بر سکه‌ی چهارم، که اسکت و صورتی متفاوت از دیگران دارد و نقش سکه پنجم، با صورتی بس کشیده و ریشی بلند و سکه‌ی ششم با صورتی مسیحایی و جمجمه و دماغی کوچک و نوک تیز، گرچه بر هیچ یک از آن‌ها نامی حک نیست، اما به تشخیص سکه شناس بزرگی چون سلوود، باید تمامی این سکه‌ها و صورت‌ها را متعلق به مهرداد اول اشکانی بدانیم، که از بیابان‌های پارت به قصد ستیز با یونانیان و سازمان دادن امپراتوری اشکانیان بیرون آمده است!!! هر چند که بر برخی از این سکه‌ها با خط و زبان یونانی نوشته شده باشد، «حاکم بزرگ، دوست دار یونان»!!! بی‌تردید می‌توان درباره تمامی سکه‌هایی که به اشکانیان نسبت می‌دهند، تفسیرهایی مفصل‌تر از این نوشت تا همه از خیال پردازی‌های مضحک این اشکانی‌سازان به نیکویی باخبر شوند، اما کتاب‌های من مدخل است و به قصد اشاره‌های تاریخی تفکربرانگیز فراهم شده. به یقین نیروی جوان سخت پرسشگر و سالمی که رفته رفته از میان حوادث دو، سه دهه‌ی اخیر ایران برمی‌خیزد، موضوع شناخت واقعی تاریخ ایران باستان و اسلام را دنبال خواهد کرد. (سلوود: آشنایی با سکه‌های پارتیان، صفحات ۲۰ تا ۴۲، متن اصلی)

منابع مختلف زبان یونانی بن واژه‌ی «ارشکوس» یعنی Arxy را، که به نظرمی رسد وسعت کم نظیری در کاربرد داشته، چنین معنی کرده‌اند: بازآفرینی^۱، پایه‌گذاری^۲، اشاره‌ای به یک ملت، قوم و یا نژاد^۳، قانون‌گذار و فرمان‌روا^۴، قدرت^۵، قدرت روحانی^۶، در خدمت دولت و یا در خدمت روحانیت^۷، یک عنوان رسمی حکومتی^۸، حاکم ایالتی^۹، رییس دادگاه بخش در آتن^{۱۰}، یک عنوان حکومتی و منصب دولتی در حد والی ایالتی در امپراتوری آتن^{۱۱} و بالاخره خاخام^{۱۲} که در این مورد باید کاهن هلنیستی خواند. بدین ترتیب و به آسانی «ارشکوس» را، یک عنوان و لقب حکومتی، روحانی و اشرافی یونان می‌یابیم، که در عین حال به بازسازی چیزی نیز اشاره دارد و از آن که این واژه حتی بر آن سکه‌هایی که نام واضح حاکم را بر خود دارند نیز تکرار شده، پس منطقی است آن را لقبی عمومی برای تیره‌ای از مهاجرین یونانی، شامل مفاهیمی اشرافی، حقوقی، سیاسی، مذهبی و دولتی بدانیم. می‌توان آن را در یک سیستم هلنی که قادر بود تمام این القاب را یکجا در واژه‌ای نگه دارد، عنوانی نزدیک به «حاکمین مؤسس» و یا حتی «حکومت در تبعید» بگیریم که هر یک از حکمرانان منطقه‌ی آن‌ها، اگر توانایی ویژه‌ای، چون کهنانت، قضاوت، نیکوکاری، بزرگی، عدالت، دین‌داری، قانون‌گذاری، خانواده‌دوستی و عناوین بسیلز دیگر، که اینک معنی آن‌ها را نمی‌دانیم، در خود سراغ داشته‌اند، چون مکملی بر لقب و عنوان عمومی «ارشکوس»، و بر نام خود افزوده‌اند. نکته این جاست که غالب این حاکمان که به وسیله‌ی جباران رومی از وطن رانده شده‌اند، مصرانه یاد سرزمین اصلی و غصب شده خود را، با تذکر «یونان دوست»، به عنوان شعاری ملی بر سکه‌های شان

- | | | |
|--------------------------------|---|---|
| 1. genitive of creation. | 2. basis, foundation. | 3. originor source of nations, families, species. |
| 4. ruler. | 5. Authority. | 6. eccleslastical authority. |
| 7. order of ministry. | 8. an afficcial title. | 9. governor of province. |
| 10. chief magistrate at Atens. | 11. government of a dependency or provienc in the Athens Empire | 12. ruler of a synagegue. |

فراموش نکرده‌اند و برخی از آنان با افزودن پیشوند Ai و Kai^۱ مؤکد و دائمی بودن این عشق به یونان را نیز به تاریخ تذکر داده‌اند! باید اندیشید آنان که این واقعیت آشکار تاریخی و این عنوان رسمی یونانی را با نام سلسله‌ای پارتی و صحراگرد تعویض کرده‌اند، آیا به واقع در این جعل واضح به دنبال چه منافعی جز اختراع مفاخرات ایرانی و به تقابل واداشتن آن‌ها با همسایگان و با جهان کهن بوده‌اند؟ و از همه عجیب‌تر شماره‌گذاری آن‌ها بر این لقب «ارشکوس» است که تا قریب چهل شماره‌ی مسلسل نمره می‌خورد! آن هم در حالی که برهیچ سکه‌ای چنین نمره‌گذاری بی‌معنایی ندیده‌ایم و در تمام موارد تنها کلمه «ارشکوس» را بی‌هیچ افزوده‌ی شمارگانی ضرب کرده‌اند. نام‌گذاری شاهان اشکانی بر این سکه‌ها نیز، از هیچ منطق عقلی و علمی پیروی نمی‌کند و گویی این نام‌ها را از طریق رمل و اسطرلاب و آینه‌بینی از تاریخ استخراج کرده‌اند. در معتبرترین و به معنایی جدیدترین کتاب، که سکه‌های به اصطلاح اشکانی را توضیح می‌دهد و معرفی آخرین یافته‌های مسکوکات آنان است، یعنی کتاب دیوید سلوود با نام «آشنایی با سکه‌های پارتیان»، چاپ شده با خطی غیر معمول، یعنی کپی دست‌نویس سلوود، که خواندن آن را بسیار دشوار کرده و چاپ ۱۹۸۰ لندن آن را در اختیار دارم، مجموعه‌ی ۱۷۶۱ سکه از ۴۶ حاکم نشین ظاهراً اشکانی معرفی شده، که نگاهی به نتیجه‌گیری آماری از این داده‌های سلوود بسیار آموزنده می‌نماید.

تعداد کل سکه‌ها : ۱۷۶۱ عدد

سکه‌های با تاریخ : ۶۸۱ عدد، ۳۸/۵ درصد کل، برسکه‌های ۹ حاکم

سکه‌های با نام : ۱۹۲ عدد، ۱۱ درصد کل، از تکرار نام ۷ حاکم.

سکه‌های ضرب شده با خط یونانی : ۱۴۶۵ عدد، ۸۴ درصد کل.

۱. واژه‌ی یونانی Kai را که به معنای بزرگ، سردار و صاحب قدرت جاودان است، به صورت «کی» بر سر بسیاری نام‌های تاریخی-افسانه‌ای ایران، مانند کی‌کاوس، کی‌خسرو، کی‌قباد، کی‌آنوش، کی‌اومرث و غیره پیدا می‌کنیم. الغابی که یادگاری از دوران تسلط دراز مدت یونانیان بر سرزمین ایران است.

فنیقی باستان		یونانی باستان		الفبای شرقی				الفبای غربی			کلاسیک		اشارات معاصر جهانی
				B	A			آزکادی	گرفوریسی	اشارات	گرفوریسی	مفهوم عددی	
اشارات	گرفوریسی	مفهوم عددی	اشارات	گرفوریسی	اشارات	گرفوریسی	مفهوم عددی						اشارات
𐤀	α	1	Α	𐤁	Α	Α	α	Α	Α	Α	1	Α	
𐤁	β	2	Β	𐤂	Β	Β	β	Β	Β	Β	2	Β	
𐤂	γ	3	Γ	𐤃	Γ	Γ	γ	Γ	Γ	Γ	3	Γ	
𐤃	δ	4	Δ	𐤄	Δ	Δ	δ	Δ	Δ	Δ	4	Δ	
𐤄	ε	5	Ε	𐤅	Ε	Ε	ε	Ε	Ε	Ε	5	Ε	
𐤅	ζ	6	Ζ	𐤆	Ζ	Ζ	ζ	Ζ	Ζ	Ζ	6	Ζ	
𐤆	η	7	Η	𐤇	Η	Η	η	Η	Η	Η	7	Η	
𐤇	θ	8	Θ	𐤈	Θ	Θ	θ	Θ	Θ	Θ	8	Θ	
𐤈	ι	9	Ι	𐤉	Ι	Ι	ι	Ι	Ι	Ι	9	Ι	
𐤉	κ	10	Κ	𐤊	Κ	Κ	κ	Κ	Κ	Κ	10	Κ	
𐤊	λ	20	Λ	𐤋	Λ	Λ	λ	Λ	Λ	Λ	20	Λ	
𐤋	μ	30	Μ	𐤌	Μ	Μ	μ	Μ	Μ	Μ	30	Μ	
𐤌	ν	40	Ν	𐤍	Ν	Ν	ν	Ν	Ν	Ν	40	Ν	
𐤍	ξ	50	Ξ	𐤎	Ξ	Ξ	ξ	Ξ	Ξ	Ξ	50	Ξ	
𐤎	ο	60	Ο	𐤏	Ο	Ο	ο	Ο	Ο	Ο	60	Ο	
𐤏	π	70	Π	𐤐	Π	Π	π	Π	Π	Π	70	Π	
𐤐	ρ	80	Ρ	𐤑	Ρ	Ρ	ρ	Ρ	Ρ	Ρ	80	Ρ	
𐤑	σ	90	Σ	𐤒	Σ	Σ	σ	Σ	Σ	Σ	90	Σ	
𐤒	τ	100	Τ	𐤓	Τ	Τ	τ	Τ	Τ	Τ	100	Τ	
𐤓	υ	200	Υ	𐤔	Υ	Υ	υ	Υ	Υ	Υ	200	Υ	
𐤔	φ	300	Φ	𐤕	Φ	Φ	φ	Φ	Φ	Φ	300	Φ	
𐤕	χ	400	Χ	𐤖	Χ	Χ	χ	Χ	Χ	Χ	400	Χ	
𐤖	ψ		Ψ	𐤗	Ψ	Ψ	ψ	Ψ	Ψ	Ψ		Ψ	
𐤗	ω		Ω	𐤘	Ω	Ω	ω	Ω	Ω	Ω		Ω	

این تابلوی کاملی از سیر تحول حروف یونانی است، آن را از این جهت آوردم که معلوم شود حرف یونانی Σ از کهن‌ترین ایام تاکنون در الفبای یونانی وجود دارد و پیوسته این حرف را «س» و یا «شین» خوانده‌اند. اما اینک در تلفظ واژه ی APΣAKOY «ارشکوس»، آن را «ز» و به صورت «ارزاکس» می‌خوانند تا تشابه کامل این واژه با «ارسک» و «ارشک» آشکار نشود. (منبع: یوهانس فریدریش، تاریخ خط‌های جهان، ص ۲۴۷)

سکه های دو خطه ی آرامی و یونانی : ۶۵ عدد، ۳/۵ درصد کل.

سکه های بدون نوشته : ۲۲۰ عدد، ۱۲ درصد کل

سکه های منحصرأً با خط آرامی : ۱ عدد، نیم در هزار کل

بدین ترتیب معلوم می شود که تنها ۱۱ درصد سکه ها و ۷ حاکم به اصطلاح اشکانی، یعنی میترا داتس، که مهرداد سوم گفته اند؛ ونونس، که ونن اول معرفی کرده اند؛ گوزسس، که گودرز دوم نام گذارده اند؛ ولوگاسس، که بلاش دوم خطاب کرده اند؛ پاکوروس، که پاکر دوم شناخته اند؛ باز هم میترا داتس، که مهرداد چهارم نام گذارده اند؛ اوسرواس، که خسرو دوم خوانده اند؛ باز هم ولوگاسس، که بلاش پنجم نامیده اند و یک ولوگاسس دیگر، که به ولوگاسس ششم ارتقاء مقام یافته؛ ارتابانوس، که او را اردوان چهارم می گویند و بالاخره ساناباروس، که چون لقب «ارشکوس» را بر سکه های اش ندارد، تاریخ اشکانی سازان او را در ردیف سلاطین اشکانی ذکر نکرده اند ولی سلوود سکه ی او را سکه ای اشکانی می شناسد، بر سکه های شان نام معینی دارند، که تمام آن ها نام های خالص یونانی است و سایر سلاطین ظاهراً اشکانی به میل سکه شناسان و معلوم نیست با کدام روش، نام گذاری شده اند!!! اگر فقط اسم حاکمان مانده بر این سکه ها را معتبر بشناسیم، پس از میان ۴۶ حاکم معرفی شده در کتاب، باید که ۳۹ نفر بدون نام بمانند، اما منی بینیم که تمام سکه های بی نام را، با اسم و شماره ی مخصوص، معرفی کرده اند!!! نحوه ی این شماره گذاری ها : اردوان ها ۵ عدد؛ فرهادها ۳ عدد؛ مهردادها ۵ عدد؛ گودرزها ۲ عدد؛ اردها ۳ عدد؛ پاکرها ۲ عدد؛ ونن ها ۲ عدد؛ وردان ها ۲ عدد؛ بلاش ها ۶ عدد و خسروها ۲ عدد، نیز بسیار مفرح و چون شماره بندی «ارشکوس» ها و به اصطلاح اشک ها من درآوردی است، زیرا نه فقط هیچ سکه ای که اشکانی خوانده شده، چنین نام ها و شماره هایی را برخوردار ندارد، بل مثلاً سلوود چهار اردوان را به تاریخ معرفی می کند و جان کرتیس در «ایران کهن» پنج اردوان را!!!

از سوی دیگر تعداد سکه‌های تاریخ‌دار ظاهراً اشکانی نیز بسیار مختصر و محدود است، از میان ۷۷ سکه‌ی بدون نامی که به مهرداد اول نسبت می‌دهند تنها ۵ سکه دارای تاریخ ۱۳۹ و ۱۳۸ قبل از میلاد است و آن گاه تاریخ سلطنت مهرداد اول را، با بی‌شرمی تمام، ۱۳۸ - ۱۷۱ پیش از میلاد گفته‌اند تا دوران او را به سال‌های پیش از سقوط آتن بکشانند!!!

سکه تاریخ‌دار و بی‌نام پس از او، یک سکه از میان ۱۷۶ سکه منسوب به ارد دوم است، که آن نیز تاریخ ۱۳۹ پیش از میلاد را دارد، در حالی که سلطنت او را از ۳۸ تا ۵۷ پیش از میلاد نوشته‌اند!!

پس از آن سکه‌های تاریخ‌دار ولی بی‌نام فرهاد چهارم قرار می‌گیرد که از میان ۱۷۸ سکه‌ی منسوب به او، ۵۳ سکه بین ۳۷ تا ۲۴ قبل از میلاد تاریخ خورده است، تاریخ رسمی سلطنت او را نیز بین ۳۷ تا ۲ پیش از میلاد نوشته‌اند!!!

سپس به سکه بدون نام و تاریخ‌دار منسوب به تیرداد می‌رسیم که از میان ۱۴ سکه او، ۱۰ سکه، بین ۲۰ - ۱۹ پیش از میلاد تاریخ خورده است، تاریخ رسمی سلطنت او را ۲۹ - ۲۷ پیش از میلاد گفته‌اند!!!

سپس به سکه‌ی تاریخ‌دار و بی‌نام فرهادک می‌رسیم که از میان ۴۵ سکه‌ی منسوب به او ۱۳ سکه مابین سال‌های دوم پیش از میلاد تا سال سوم پس از میلاد تاریخ خورده است. تاریخ رسمی سلطنت او را نیز در همین سال‌ها گفته‌اند.

بعد به سکه‌ی بی‌نام ارد سوم برمی‌خوریم که هر دو سکه‌ی نسبت داده شده به او تاریخ ۵ میلادی را دارد، که تاریخ رسمی سلطنت او را نیز در همین حوالی گفته‌اند.

پس از او به سکه‌های وزن اول می‌رسیم که نام یونانی ونوسس بر آن ضرب شده است و تاریخ دارد. از میان ۱۰ سکه‌ی او که همه دارای نام است، ۴ سکه بین سال‌های ۸ تا ۱۲ میلادی تاریخ خورده، که همان تاریخ رسمی سلطنت اوست.

آن گاه نوبت اردوان دوم است که بر سکه های اش نامی ضرب نیست، و از میان ۷۵ سکه ای که به او نسبت می دهند، ۱۲ سکه بین سال های ۱۰ تا ۲۴ میلادی تاریخ خورده است. البته دیگر سکه شناسان اشکانی او را اردوان سوم و سلوود اردوان دوم معرفی می کند و تاریخ رسمی سلطنت اش را ۱۰ تا ۳۸ میلادی نوشته اند!!!

سکه ی تاریخ دار بعدی از آن وردان اول است که هیچ نامی بر سکه ی او ضرب نشده، اما از میان ۴۶ سکه ای که به او نسبت می دهند، ۸ سکه مابین سال های ۴۲ تا ۴۴ میلادی تاریخ خورده است، تاریخ رسمی سلطنت او را ۴۰ تا ۴۵ میلادی نوشته اند.

پس از او به سکه های گودرز دوم می رسیم که بر نیمی از سکه های اش نام «گوتورزس» ضرب شده و از میان ۵۵ سکه ی او، ۱۱ سکه بین ۴۳ تا ۴۸ میلادی تاریخ خورده است. تاریخ رسمی سلطنت او را ۴۰ تا ۵۱ میلادی نوشته اند.

سپس به سکه ی بدون نام ونون دوم می رسیم، از میان ۷ سکه ای که به او نسبت می دهند، بعضی تاریخ ۴۹ میلادی را دارد. سال رسمی سلطنت او را ۵۱ میلادی نوشته اند.

سکه ی بعد سکه ی بی نام بلاش اول است. از میان ۳۹ سکه ای که به او نسبت می دهند، ۱۳ سکه بین سال های ۴۹ تا ۶۸ میلادی تاریخ خورده است. سال رسمی سلطنت او را ۵۱ تا ۷۸ میلادی گفته اند!!!

بعد به سکه ی بی نام وردان دوم می رسیم، ۱۶ سکه را به او نسبت می دهند، که از میان آن ها سه سکه بین سال ۵۵ تا ۵۷ میلادی تاریخ خورده است، سال رسمی سلطنت او را در همین دوران نوشته اند.

سپس نوبت سکه ی بی نام اردوان سوم است، که جز سلوود، دیگر سکه شناسان او را اردوان چهارم می شناسند. از میان ۱۲ سکه ای که به او نسبت می دهند، دو سکه تاریخ های ۷۹ و ۸۰ میلادی را بر خود دارد. سال شمار رسمی حکومت او ۸۰ تا ۹۰ میلادی است.

آن گاه به سکه ی پاکر دوم می رسیم که نام یونانی پاکوروس بر

نیمی از ۲۴ سکه‌ی او ضرب شده و از میان آن‌ها ۱۱ سکه در فاصله ۸۱ تا ۹۵ میلادی تاریخ خورده است. سال رسمی سلطنت او را ۷۸ تا ۱۰۵ میلادی گفته‌اند!!!

سپس به سکه‌ی بدون نام بلاش سوم می‌رسیم که از میان ۸۴ سکه‌ای که به او نسبت می‌دهند، ۳۸ سکه در فاصله ۱۰۴ تا ۱۷۱ میلادی تاریخ خورده است!!! بدین ترتیب سنوات حکومت او لااقل ۶۷ سال می‌شود، اما سال‌شمار رسمی حکومت او را در فاصله‌ی ۱۰۵ تا ۱۴۷ میلادی نوشته‌اند!!! ظاهراً برای تاریخ‌گذاری دوران حکومت او حتی زحمت خواندن سکه‌هایی را هم نبرده‌اند که خود به او نسبت می‌دهند.

سکه بی‌نام بعدی از آن خسرو اول است. از میان ۲۹ سکه‌ای که به او نسبت می‌دهند، ۲۶ سکه بین ۱۰۸ تا ۱۲۷ میلادی تاریخ خورده است، تاریخ رسمی حکومت او را به تقریب در همین دوران دانسته‌اند. سکه‌ی تاریخ‌دار و باز هم بی‌نام بعدی را به بلاش چهارم متعلق دانسته‌اند. از میان ۱۶۴ سکه‌ای که به او نسبت می‌دهند، ۷ سکه نام یونانی ولوگاسس را دارد که بی‌تاریخ است و ۷۰ سکه از میان ۱۵۷ سکه‌ی بی‌نام او، در فاصله ۱۴۷ تا ۱۷۹ میلادی تاریخ خورده است. تاریخ رسمی حکومت او ۱۴۷ تا ۱۹۱ میلادی است!!!

سکه‌ی تاریخ‌دار بعدی را به بلاش پنجم متعلق دانسته‌اند که بر بیش‌تر ۳۶ سکه‌ای که از آن او می‌گویند، نام ولوگاسس ضرب شده است. بر ۱۹ سکه‌ی او تاریخی بین ۱۹۰ تا ۲۰۷ میلادی آمده است. تاریخ رسمی حکومت او را در همین حدود گفته‌اند.

و بالاخره آخرین سکه‌ی تاریخ‌دار ظاهراً اشکانی نیز از آن بلاش ششم است که بر ۷ سکه از ۳۰ سکه‌ی او نام ولوگاسس بدون ذکر تاریخ آمده است و بر دیگر سکه‌هایی که به او نسبت می‌دهند ۱۹ سکه مابین ۲۰۷ تا ۲۲۷ میلادی تاریخ خورده است. سال‌شمار رسمی حکومت او را ۲۰۸ تا ۲۲۴ میلادی، یعنی ۳ سال کم‌تر از

تاریخ سکه‌هایی که خود به او نسبت می‌دهند، ذکر کرده‌اند!!! تحلیل ریاضی این داده‌ها تنها در مورد بلاش‌ها که تا ۶ شماره شمرده‌اند، بدون این که برهیچ سکه‌ای با نام یونانی ولوگاسس شماره‌ای باشد، معلوم می‌کند که تنها دوسکه‌ی کامل نام و تاریخ دار از «ولوگاسس»، اولی با تاریخ ۷۷ تا ۷۸ و دومی با تاریخ ۱۹۶ تا ۲۰۷ میلادی وجود دارد. این که متخصصین و سکه‌شناسان کبیر از این دو «ولوگاسس» بی‌شماره، که سکه‌های شان با فاصله‌ای قریب ۱۲۰ سال ضرب شده، چه گونه ۶ «بلاش» شماره‌دار بیرون کشیده‌اند، از معجزات تخصص آن‌هاست!!! حاصل تمام این جست‌وجوهای مقدماتی و اولیه و مختصر این که ما فقط ۴ سکه‌ی کامل به اصطلاح اشکانی یافته‌ایم که نام و تاریخ معینی توأم بر آن‌ها ضرب است و هیچ کدام از آن‌ها نیز کلامی از تعلق خود به امپراتوری اشکانیان نمی‌گویند.

من به راستی نمی‌خواهم وارد دیگر جزئیات اطلاعات درهم ریخته‌ی سکه‌های به اصطلاح اشکانی شوم. مثلاً نمی‌خواهم ناهماهنگی‌های تصویری این سکه‌ها را برملا کنم، که چون نمونه‌ی صفحه ۲۸۵، در حد یک کتاب کامل مضاحک اسباب طرب است، زیرا اولاً هدف اصلی من اثبات یونانی بودن این سکه‌ها و صاحبان شان است، که بدون ورود به سایر جزئیات، از جمله اغتشاش در تصاویر آن‌ها نیز میسر است و درثانی صفحاتی که به طور معمول برای هربخش از کتاب‌هایم در نظر گرفته‌ام به پایان رسیده است!!! اما مطلقاً نمی‌توانم به مفهوم سمبل‌های منقوش بر پشت این سکه‌ها ورود نکنم که پرده‌ی دیگری از بی‌اعتباری امپراتوری به اصطلاح اشکانی را پس خواهد زد.

بر پشت بخشی از سکه‌های ظاهراً اشکانی که تاکنون یافت شده، از نخستین سکه‌های به اصطلاح اشک اول تا پایان دوره آن سلسله‌ی ساختگی، گروهی از سمبل‌های مذهبی شناخته شده‌ی یونانی را می‌یابیم، که هیچ توضیحی برای معرفی آن‌ها به وسیله اشکانیان پارتی بت پرست و درعین حال زردشتی که به اقوالی حتی میتراپرست نیز

بوده اند، وجود ندارد! تعداد این الهه‌ها و خدایان یونانی، که بر سکه‌های ظاهراً اشکانی آمده، به واقع هم که بسیار زیاد و به ۳۵ عدد می‌رسد. ورود مفصل به این مبحث، بی‌گمان خود کتابی بزرگ خواهد شد، ولی بازهم ناگزیرم که خواننده را با اختصار کامل با این نمادها آشنا کنم که یونانی بودن محض آن‌ها می‌تواند به خوبی آبروی ایران شناسانی که تاریخ ما را به تمسخر گرفته‌اند، بر باد دهد.

بر این سکه‌ها، که خود بر صحت و تعلق آن‌ها به امپراتوری پارتیان اصرار دارند، ظاهراً به سفارش پارتیان اجداد پرست، نشانه‌هایی از باورهای هلنی آمده که آشنایی با آن‌ها، هر کس را که به خرد ساده انسانی تسلیم باشد، قانع و آگاه خواهد کرد که این سکه‌ها، تنها و تنها می‌تواند به حاکمانی با نژاد و باورهای یونانی، چهره‌های یونانی، القاب یونانی و خط یونانی متعلق باشد و بس! انتقال این همه اسناد یونانی به یک مجتمع پارتی نام، تنها حاصل نوعی «پارتی‌بازی» تاریخی است و جز کهنه پرستان نژاد پرست را به باور نمی‌رساند و باری به سمبل‌های یونانی مانده بر سکه‌های اشکانی بپردازم.

۱. **Tyche**، تیچه: تصویر این خدا ۶۵۸ بار، یعنی بر پشت یک سوم سکه‌های ظاهراً اشکانی آمده است. این خدا را از مستحکم‌ترین و گسترده‌ترین عناصر باور هلنی دانسته‌اند:

«تیچه: شانس، بخت، خوب یا بد و در آیین یونان جوهره‌ی زندگی است. اعتقاد داشتند که هر شخص یا هر شهر، تیچه‌ی خاص خود را دارد.» (جی. ای. سیرلوت، فرهنگ نامه‌ی سمبل‌ها، صفحه‌ی ۵۵۹، متن اصلی)

۲. **Archer**، کمان‌دار: تصویر این خدا نیز ۵۹۰ بار بر پشت سکه‌های به اصطلاح اشکانی آمده است. این نماد نیز از عناصر اصلی باور هلنی است.

«آرچر: تیر و کمان نماد آپولوی یونانی است، که سمبلی از انرژی و پرتوهای خورشید نیز شناخته می‌شود.»

(جی. ای. سیرلوت، فرهنگ نامه‌ی سمبل‌ها، ص ۲۱، متن اصلی)

۳. **Palm**، **درخت خرما** : این سمبل را نیز ۲۰۱ بار بر سکه‌هایی ضرب کرده‌اند، که سکه‌های اشکانی می‌گویند. این نماد مقدس نیز در پذیرش‌های هلنی بسیار معتبر و کارساز است :

«درخت خرما : در تفسیرهای یونانی نماد مشخص نیرو و نیز حاصل خیزی زمین و بازگشت پیرزمندان ی سرداران نظامی از جنگ است.» (جی. ای. سیرلوت، فرهنگ‌نامه‌ی سمبل‌ها، ص ۲۴۹، متن اصلی)

۴. **Cornu copiae**، **شاخ حیوانات** : این نیز از علامات مقدس هلنی است که نقش آن ۱۸۰ بار بر سکه‌های اشکانی آمده است.

«شاخ : مربوط به بزی است که در اساطیر یونانی به ژوپیتز (ژئوس) هنگام نوزادی شیر داده است. تصویر این شاخ به طور عمده توخالی رسم می‌شود.» (جی. ای. سیرلوت، فرهنگ‌نامه‌ی سمبل‌ها، ص ۶۲، متن اصلی)

۵. **Nike**، **نیکه** : این خدا، از مقدس‌ترین عناصر باور هلنی و یکی از جوان‌ترین خدایان یونان است. تصویر این خدا ۱۶۸ بار بر پشت سکه‌های ظاهراً اشکانی آمده است و پس از خواندن تفسیر مربوط به شمایل این خدای یونانی، اشکانی و یا ایرانی شمردن سکه‌هایی با این نقش، خود دلیلی برای نهایت سبک‌انگاری و حتی کم‌خردی گوینده‌ی آن تعبیر می‌شود.

«نیکه : در آیین یونان، تصویر این خدای مؤنث نشانه‌ی پیروزی نظامی است، که مخصوص غلبه بر پارسیان ساخته شده است. پس از پیروزی یونانیان در جنگ سالامیس (۴۸۰ ق. م) آتنی‌ها مجسمه‌ای از این خدا در معبد دلفی قرار دادند. تصویر او غالباً بال‌دار است.»

(جی. ای. سیرلوت، فرهنگ‌نامه‌ی سمبل‌ها، ص ۳۱۸، متن اصلی)

۶. **Star**، **ستاره** : تصویر این سمبل نیز ۱۶۷ بار بر سکه‌های یونانی، که اشکانی خوانده‌اند، آمده است. این نماد یکی از سه سمبل روحانی در اساطیر یونان است.

«ستاره : برای بیان جنبه جادویی لنگر، آن را غالباً همراه هلال و ستاره می‌آورند.» (جی. ای. سیرلوت، فرهنگ‌نامه‌ی سمبل‌ها، ص ۹، متن اصلی)

۷. **Crescent**، هلال : این نیز یکی از عناصر سه گانه و یکی از سه سمبل روحانی و مقدس یونان است. این نماد نیز ۱۵۹ بار بر سکه هایی آمده، که می گویند متعلق به اشکانیان بوده است.

هلال : همراه لنگر و ستاره می آید و تأثیر جادویی خاصی برای آن قائلند. نماد عناصر تغییر پذیر و نیز در باور یونانی علامتی است برای نمایش بهشت». (جی. ای. سیرلوت، فرهنگ نامه ی سمبل ها، ص ۶۶، متن اصلی)

۸. **Eagle**، عقاب : این سمبل کهن باورهای آدمی، در هلنیسم نیز ارج خاص خود را دارد، و تصویر آن بر سکه هایی، که سلوود اشکانی معرفی می کند، ۱۳۴ بار تکرار شده است.

«عقاب . نماد خورشید، بلند مرتبگی و روح عصیانگر است. از دورترین نقطه شرقی تا غربی ترین سرزمین سرخ پوستان و در سراسر اروپا و به ویژه در مصر و یونان، نماد برتری، قدرت و مبارزه طلبی است. این پرنده با نور خورشید متصل است و جوهره خورشیدی دارد. این نشانه را علامت «ژوپیترا» و نیز «پرنده طوفان» نام داده اند. این سمبل از بین النهرین باستان برخاسته و در مرحله نخست در آسیای صغیر و یونان پذیرفته شده است». (جی. ای. سیرلوت، فرهنگ نامه ی سمبل ها، ص ۹۱، متن اصلی)

۹. **Horse**، اسب : تصویر این همراه دیرین انسان، که از اجزای تمدن باستان و مورد احترام تمامی اقوام است، نیز در باورهای یونانی جایگاه محکمی دارد و تصویر آن ۷۵ بار بر سکه های منتسب به اشکانیان آمده است.

«اسب : ایلید آن را نشانه ی مرگ و مربوط به مراسم تدفین می داند. در حالی که مرتنس استینون آن را نماد گردش کائنات می شمارد. اسب در آیین های هلنی و در آیین های بسیار دیگر، نقش شایسته ای دارد». (جی. ای. سیرلوت، فرهنگ نامه ی سمبل ها، ص ۱۵۲، متن اصلی)

۱۰. **Atena**، آتنا : از شناخته شده ترین سمبل ها و خدایان یونانی است که نام آتن را از او برگرفته اند. تصویر این خدا ۱۹ بار بر پشت سکه های مشهور به اشکانی نقش شده و تصویری است که تنها در مراسم و ضرورت های بسیار ویژه به کار می رفته است.

«آتنا : الهه حامی آتن و از مقدس‌ترین و معتبرترین خدایان، در باورهای هلنی است». (جی. ای. سیرلوت، فرهنگ‌نامه‌ی سمبل‌ها، ص ۶۹، متن اصلی)

۱۱. **Elephant، فیل** : از پراهمیت‌ترین سمبل‌های یونانی است. برای پی بردن به اهمیت آن باید گفت که یکی از معدود سمبل‌هایی است که از بیرون یونان به عناصر هلنیسم وارد شده است. نقش این نماد نیز ۱۸ بار بر پشت سکه‌های به اصطلاح اشکانی آمده است.

«فیل : نماد قدرت، نیروی بی‌پایان و استحکام است. در تفسیرهایی این نماد را مظهر شفای عاجل نیز گرفته‌اند».

(جی. ای. سیرلوت، فرهنگ‌نامه‌ی سمبل‌ها، ص ۹۶، متن اصلی)

۱۲. **Anehor، لنگر** : این انحصاری‌ترین نماد یونانی است که بی‌شک نمی‌توانسته در زندگی صحراگردان اشکانی، کم‌ترین معنا و اهمیتی داشته باشد، اما با کمال تعجب بر سکه‌هایی که اشکانی معرفی کرده‌اند، این نقش را ۲۷ بار تکرار شده می‌بینیم.

«لنگر : نماد رهایی و امید و پایان سرگردانی است. اغلب آن را معلق و با انتهای رو به پایین آورده‌اند و برای تأکید بر اهمیت جادویی آن همراه نقش هلال و ستاره می‌آید».

(جی. ای. سیرلوت، فرهنگ‌نامه‌ی سمبل‌ها، ص ۹، متن اصلی)

۱۳. **Sea horse، اسب دریایی** : از مهم‌ترین سمبل‌های جانوری مانده در باورهای هلنی است. ادعای اشکانی بودن سکه‌هایی با نقش این سمبل، یک نافهمی نامتناهی است که برجسته‌ترین اشکانی سازان مرتکب شده‌اند. نماد این حیوان نیز ۱۹ بار در سکه‌های ظاهراً اشکانی آمده است :

«اسب دریایی : از مهم‌ترین حیوانات اساطیر یونانی است که آن را مظهر نیروی بزرگ و بی‌پایان چون سمبل‌های شیر و عقاب و اژدها و اسفنجس می‌دانند. این نماد در روم نیز همراه نمادهای دیگری چون عقاب، گرگ، گاو، اسب و گراز بسیار به کار رفته است».

(جی. ای. سیرلوت، فرهنگ‌نامه‌ی سمبل‌ها، ص ۱۰-۱۲، متن اصلی)

۱۴. **Bee** ، زنبور عسل : این یک نماد مطلقاً یونانی است و در دنیای کهن، به عنوان یک نشانه‌ی مقدس کاربردی نداشته است.

«زنبور عسل: در یونان نماد کار و اطاعت و پیروی است. طبق آیین دلفی، معبد روم دلفی توسط زنبوران عسل بنا شده است.»
(جی. ای. سیرلوت، فرهنگ نامه‌ی سمبل‌ها، ص ۲۴، متن اصلی)

۱۵. **Griffin**، گریفین : این یکی از سمبل‌های آفریده‌ی ذهن هلنیستی است که از درهم آمیزی چند نماد و سمبل پر قدرت دیگر ساخته‌اند، تا بتواند مظهر خشم خدا تلقی شود. این سمبل نیز چند بار بر پشت سکه‌هایی که می‌گویند اشکانی است، ضرب شده است که بی شک از هیچ مسیری نمی‌توان این گونه نشانه‌ها را در فهرست باور صحراگردان پارسی جای داد.

«گریفین : در یونان نماد آپولو و نمسیس، اختر شب است. نمسیس نمادی برای نمایش خشم آرام نگرفتنی خدایان است.»
(جی. ای. سیرلوت، فرهنگ نامه‌ی سمبل‌ها، ص ۱۲۲، متن اصلی)

رعایت حجم کتاب اجازه نمی‌دهد که شرح سایر نمادها و سمبل‌ها و تصاویر مربوط به باور هلنی یونانیان را بر این سکه‌های به ظاهر اشکانی بیاورم. به گمانم تنها ذکر نام بقیه‌ی این سمبل‌ها برای روشن کردن تعلق نقوش آن به باورهای یونانی، کفایت می‌کند و علاقه‌مندان را که به دریافت هر توضیح بیش‌تری درباره‌ی نشانه‌های منقوش بر این سکه‌ها و به دنبال اثبات واستحکام ماهیت یونانی آن‌ها باشند به کتاب معتبر سیرلوت، «فرهنگ نامه‌ی سمبل‌ها» ارجاع می‌دهم. تنها ذکر فهرستی از این علامات ضرب شده بر سکه‌های ظاهراً اشکانی کافی است که تمامی آن‌ها را به هلنیسم یونان متعلق بدانیم : شیر، گاو، گاو وحشی، قلاب، چوگان، پرنده، گوزن، غول دریایی شاخ‌دار، دلفین، انگور، ذرت، شمشیر، گوزن نر، خروس، قلعه، پیکره‌ی زن برهنه، پیکر مرد برهنه، اسفنکس، قو، محراب، چرخ، درخت، الاغ، قوچ، غزال، انار، ماهی، صلیب، خرچنگ، عصا،

شاخ، دیوسکوری، اسب بال‌دار، هرکول، آپولو، زئوس، هرمس، خدای رودخانه، دمتر، آرتمیس، هکات، ادروس و خمره‌ی دسته‌دار معروف یونان.

تقریباً تمامی این نمادها چون غول دریایی و دلفین و قو و ماهی و خرچنگ و گروهی دیگر، به بیرون از حیطه‌ای متعلق است که می‌تواند مورد توجه پارتیان صحراگرد ناشناس قرارگیرد، چنان که هیچ شیئی دیگری، جز همین سکه‌ها، از به اصطلاح پارتیان نیافته‌ایم که یکی از این نشانه‌ها را بر آن آورده باشند. به گمانم تنها وجود این نمادها و سمبل‌ها و خدایان بر پشت سکه‌هایی که اشکانی نام گذارده‌اند، پرده از توطئه‌های این سازندگان و مخترعین امپراتوری اشکانی برمی‌دارد. به راستی که تسلیم و پذیرش مفتخرانه‌ی مورخین و باستان پرستان ایرانی به تسلط یک قوم بی‌نشان و صحراگرد شمالی با نام جعلی پارتی بر ایران، که خود بارها آنان را غیرایرانی خوانده‌اند، برای گریز از پذیرش حضور آرام و درازمدت یونانیان در این منطقه، چندان بی‌خردانه و غیر معمول است که به ناچار باید سازندگان و تلقین‌کنندگان چنین اندیشه‌های ناشیانه به تاریخ را قدرتمندانی قهار در فرهنگ و تاریخ و باورنویسی ایرانیان بدانیم. آیا نباید از خویشتن بپرسیم صادرکنندگان این اوهام به اوراق تاریخ پیش از اسلام، در این ساخت و ساز بی‌بنیان، به دنبال چه منافعی بوده‌اند و آیا سرانجام جوانان ما شانه‌ی خود را از زیر این آوار دروغ و جعل، که به نام تاریخ ایران باستان و به قصد ایجاد ویرانی در روابط مردم شرق میانه سرازیر کرده‌اند، بیرون خواهند کشید؟!

نتیجه

۱. از آن زمان که هجوم جدید غرب به جهان، ناکامانه با سد مسلمین برخورد و رخنه در جهان اسلام، به سهولت تصرف آفریقا و آمریکای جنوبی و مرکزی و چین و هند از کار درنیامد، غربیان مجموعه ای از توطئه ها علیه اسلام را به کار گرفتند تا رسن اتحاد بین مسلمانان را بپوسانند، میان اندیشه های اسلامی شکاف اندازند و تا آن جا که به ایران مربوط می شود، بازگشایی و بازخوانی پرونده ی جدایی وجدان بین مسلمانان فارس و ترک با دیگر مسلمین عرب را، که نخستین بار شعوبیه در یک هزار سال پیش تدارک دیده بودند، بار دیگر در دستور کار قرار دادند. تجدید آن منازعات، با تنظیم یک سلسله مفاخرات ساختگی باستانی برای ایرانیان در گفتارهای جدیدی توأم شد، که هدف نهایی آن، نه فقط تخریب انساب عرب، که پیامبر از میان شان برخاسته بود، بل طرح مطالباتی از اعراب بود، بر مبنای ادعا نامه و اتهام فروریزی تمدن کهن ایران باستان! سعی بلیغ آنان، چنان که ظواهر تاریخ می گوید، روشنفکری از راه رسیده و محفلی ایران را به دام انداخت و به نظر می رسد که اینک و پس از صد سال کار جمعی به اصطلاح مورخین و ایران شناسان با موفقیت کامل عمل کرده است.

۲. معماران غالباً کلیسایی و کنیسه‌ای تاریخ پرافتخار پیش از اسلام ایران، درست در میان بنایی که باشتاب بالا می‌بردند، به شکاف ششصد ساله‌ی عمیقی برخوردند که میان دو سلسله‌ی هخامنشی و ساسانی وجود داشت. از این دوران دراز سطری سند قابل بازسازی درباره‌ی عظمت ویژه ایرانی به دست نیامده بود و این سیاه چاله‌ی بزرگ، پرناشدنی می‌نمود. آن‌ها لاجرم به پوشاندن این خندق عریض مأمور و مشغول شدند و در یک تلاش ۶۰ ساله، در فاصله‌ی ظهور کتاب «تاریخ ایران» سرجان ملکم و کتاب راولینسون «ششمین پادشاهی بزرگ شرق»، سرانجام در اواخر قرن نوزدهم، توانستند آن چاله‌ی هولناک، در مسیر عبور کاروان تمدن کهن ایران را، که خود به راه انداخته بودند، با یک امپراطوری نوساز ۵۰۰ ساله، به نام اشکانیان و با مصالحی از جعل و دروغ و صحنه سازی و نادانی پر کنند.

۳. امپراتوری اشکانیان و سرزمین پارت، که خاستگاه آنان گفته‌اند، در نخستین کوشش‌های مورخین صدر اسلام برای روشن کردن اوضاع تاریخی ایران پیش از اسلام، جای و نامی ندارند. در آن اشارات، تنها سخن از فرمان‌روایان محلی کم جانی است، که «ملوک الطوائف» شناخته شده‌اند. به گمان من این تصویر ناکامل و معیوب از اوضاع سیاسی ایران در فاصله‌ی درگذشت اسکندر تا برآمدن ساسانیان، هنوز تصویری بسیار سالم‌تر از آن است که اشکانیان سازان جدید، تابلوی رنگ و روغن زده‌ی آن را سفارش داده‌اند.

۴. در تذکرات ۱۰۰۰ سال پیش درباره‌ی اشکانیان، گفت‌وگویی از آثار و ابنیه و هنر و داد و ستد و یا جنگ‌های این حکومت‌های محلی با یونان و روم و سلوکیه نیست و حتی فردوسی می‌نویسد که در دوران آن‌ها، به علت نبودن سلطان، روی زمین چندی آسوده است!!!

۵. سخن دراز درباره‌ی امپراتوری معظم و حشمت و شکوه اشکانیان از ۱۸۵ سال پیش و با اشاراتی بس مختصر در کتاب تاریخ «سرجان ملکم» عضو وزارت امور خارجه انگلستان و از کارمندان کمپانی هند

شرقی آغاز و با تکمله‌ی مفصل راولینسون در ۱۲۵ سال پیش در کتاب «ششمین پادشاهی بزرگ شرق» کامل شده است. بر کوشش این دو نفر کارهای گروهی به اصطلاح سکه‌شناس را نیز افزوده‌اند، که با خرده‌ریزهای سکه‌های سلوکی و یونانی، کلکسیون‌های شاهان به اصطلاح اشکانی را، به نحوی بسیار مضحک و مغلوط و مملو از اشتباهات بنیادی ترتیب داده‌اند. آن‌ها از این جهت بخشی از بی‌بهاترین سکه‌های سلوکی را در جای سکه‌های به اصطلاح اشکانی گذارده‌اند، که این چنین سکه‌های ناچیز، معمولاً نام صاحبان آن‌ها را بر خود ندارد. این تیم اشکانی‌ساز، که به وضوح مأموریت کلیسا و کنیسه را برای ساخت و بنای باشکوه اما متزلزل تاریخ ایران باستان، در اوج تلاطمات تاریخ ایران نویسی، به علت بازیافت کورش و داریوش توراتی در کتیبه‌ها، به عهده گرفته‌اند، از پس اجرای این مأموریت، حفظ و نگه‌داری و جلای دست‌ساخت خود را، به گروهی از مورخین و مفسرین و مؤلفین و شاعران و مداحان و معرکه‌گیران خودی واگذارده‌اند، که پیوسته پستوهای تازه و تاریک‌تری بر این دست‌ساخت محققین حقوق‌بگیر غربی، می‌افزایند :

۶. صورت‌ها، اسامی، خط، زبان، سمبل‌ها و تکنیک ضرب این سکه‌های به اصطلاح اشکانی، بی‌ذره‌ای تردید، یونانی و سلوکی بودن این مضروب‌ات کهن را آشکار می‌کند و البسه و آرایش و کلاه برخی از آن‌ها چندان به ساتراپ‌نشین‌های سلوکی کناره‌های شرقی دریای مدیترانه و ارمنستان و آسیای صغیر شباهت دارد، که انتساب آن‌ها به امپراتوری اشکانیان به حقیقت که به وقاحتی قابل‌تقدیر نیازمند است. پرداختن تشریحی و توانمند برای اثبات این نکته، خود به کتاب‌مصور کاملی نیازمند است، که به گمانم وظیفه‌ی جست‌و‌جوگران جدیدی است که از میان محققین جوان ما برخوانند خاست.

۷. هیچ‌یک از سلاطین سلسله‌ی اشکانی، کوچک‌ترین سند اثباتی، در نام و مکان و بازمانده و برهان به همراه ندارند و بی‌شک تمام آن‌چه

را درباره امپراتوری اشکانیان تاکنون خوانده و شنیده ایم یکسره سخن بی حجت باطلی است، محصول تصورات سازمان داده شده‌ی آنان که مأموریت بازیافت یک امپراتوری ایرانی پر قدرت را در فاصله‌ی تهی مابین ظهور اسکندر و آغاز ساسانیان به عهده داشته‌اند.

۸. چنین فقر گسترده‌ای، برای یک امپراتوری پانصد ساله، که گویا توانایی نبردهای پیاپی با رومیان را داشته است، از معرفی سرزمین و خاستگاه آنان آغاز می‌شود، که در دوران جدید با نام پارت آورده‌اند. تا هم اکنون نیز، هیچ تاریخ و جغرافی دانی در جهان نتوانسته است جز با اشاره به مجموعه‌ای از مبهمات گاه مالیخولیاگونه، سرزمین و قوم پارت را در سراسر کره زمین شناسایی کند.

۹. گرچه خط، زبان، هنر، دین، سکه، صنایع دستی، معماری و آداب و رسوم ضمیمه این امپراتوری را تماماً یونانی می‌یابیم، ولی این همه تظاهرات یونانی در آن سلسله‌ی مصنوعی، ذره‌ای مانع اشکانی خواهان نشده است تا همان میراث یونانی منطقه‌ی ما را، با وقاحت و طلب کاری تمام، نشانه‌های اقتدار پارتیان و حقارت یونانیان بیانگارند!!! چنان که مظاهر ایران اسلامی و از جمله خط و ادبیات کنونی را، نه دنباله‌ی خط و زبان عربی، بل با وقاحت و طلب کاری بیش‌تر، نشانه‌ی برتری فرهنگ ایران بر فرهنگ عرب گرفته‌اند!!!

۱۰. حضور اسکندر و جانشینان او، در میان مردم شرق میانه، که بیش از دو قرن با وسیع‌ترین تهاجم و توحش تاریخ، یعنی تشکل یهودی هخامنشیان روبه‌رو بوده‌اند، چنان که ظواهر تاریخ بازمی‌گوید، دوران بازسازی و آرامش این منطقه شناخته می‌شود. فهرست شهرها و مراکز تولیدی و سازمان‌های تجاری این عصر، پیوسته با ناباوری و شگفتی و در مواردی با انکار و احتمال توأم بوده است.

«آپ بیان گوید، که سلوکی‌های اول تقریباً شصت شهر در مشرق بنا کردند و می‌افزاید، که فهرست او کامل نیست. آن‌تی گون اول کسی بود، که مهاجرت یونانی‌ها را به مشرق شروع کرده شهر آن‌تی گونی یا را در

کنار رود ارن تس در سوریه ساخت و نیز گویند، که شهر پلا را او بنا کرد و بعدها آن را آپاما نامیدند و اسکندریه ایسوس، که اکنون آن را الکساندرت نامند و در کنار دریای مغرب است، نیز از او است.»

(حسن پیرنیا. تاریخ ایران باستان، ص ۲۱۱۰)

تحمل یونانیان از سوی مردم شرق میانه، یعنی مردمی که پیوسته در آرامش مهاجمین آشوب کرده‌اند، می‌تواند حاصل رفتار دموکراتیک یونانیان با بومیان منطقه بوده باشد، که جز نیزه و ناامنی، از زمان هخامنشیان به یاد نداشته‌اند.

۱۱. مورخ با بررسی تسلط درازمدت و بی‌تنش یونانیان بر شرق میانه و نیز پذیرش آرام، سریع و عمیق اسلام و مسیحیت در گستره‌ای بسیار وسیع و از جانب ملت‌هایی بس متعدد و نقش بزرگ این ادیان در هماندیشی جهانی که منجر به تغییر هویت و رسوم و خط و باور ملت‌های بی‌شماری شد، به این حاصل تاریخی توجه می‌دهد که تمدن براساس احترام به آزادی و هویت یکدیگر و همسازی بین ملل صورت می‌پذیرد، نه براساس عصبیت‌های قومی و ارج گذاری افراطی به زبان و فرهنگ و نمایشات ملی، که جز ایجاد شکاف و جدال بین گروه‌های انسانی حاصلی نداشته است.

۱۲. ظاهر تاریخ اعلام می‌کند که پس از فروریزی آتن، حکومت‌های محلی و کلنی‌های مهاجرنشین بسیاری در سراسر شرق میانه و ایران، به وسیله‌ی یونانیان گریخته از شمشیر رومیان پدید آمده است. این کلنی‌ها در حوالی مراکز اقتدار پیشین سلوکیه، شهرهای سواحل شرقی مدیترانه، در بین‌النهرین، در آسیای صغیر، در ارمنستان، در حوالی دریای سیاه، در کرانه‌های دریای خزر در خراسان و بلخ و مرو و در سیستان و خوزستان و غرب و ایران تشکیل شده است. آن‌ها، چنان که سکه‌های‌شان گواهی می‌دهد، لحظه‌ای از فرهنگ کهن هلنی خویش جدا نبوده‌اند و با سرسختی ستودنی، عشق خود به سرزمین اجدادی را، در شرایط مهاجرت، به صورت‌های مختلف،

بیان کرده‌اند. این گروه مهاجرنشین یونانی، با ضرب سکه‌هایی با قید «ارشکوس» بر آن‌ها، در معرفی خود به عنوان دنبال‌کنندگان سرسخت تمدن فرو ریخته‌ی آتن اصرار داشته‌اند.

۱۳. اشکانی‌سازان آثار و علائم حیات این کلنی‌ها و تجمع‌های یونانی و کثرت آثار مدنی آنان را غاصبانه به نام اشکانیان مصادره کرده‌اند. تاریخ‌سازی آنان چندان بی‌بار و بیابانی درآمده، که به ساخت قصه‌های مادر بزرگان شبیه‌تر شده است.

۱۴. یونانیان، تجمع در شرق میانه را، توفقی موقت می‌شناخته‌اند و معلوم است که نکوشیده‌اند منطقه را، به سود باورها و سنت‌ها و روش‌های مورد پذیرش خود، بازسازی کنند. تعلقات دیرینه‌ی آنان به سواحل شمالی مدیترانه و یادآوری بناها و معابد و جغرافیای بومی، آن‌ها را مترصد فرصت مناسب برای بازگشت به سرزمین اجدادی خود نگه داشته است. تاریخ می‌گوید به محض فروریزی امپراتوری روم و درگریز اولیه‌ی رومیان به شرق نزدیک، کلنی‌های مقدونی و یونانی نجد ایران به سرزمین‌های خویش بازگشته‌اند و در فضای تهی و بلا تکلیف پس از آنان، بار دیگر تسلط بر اقوام خودی و تصرف پرخشونت منابع همسایگان و این بار با نام ساسانیان شکل گرفته است، که بررسی دوران سیاه آنان به فرصت و فراغتی دیگر نیازمند است.

۱۵. از بزرگ‌ترین نشانه‌های موقت شمردن حکومت مهاجرین آتنی در نجد ایران و صورت‌بندی و سازمان‌دهی درونی آنان، به عنوان دولتی در تبعید، گردش سکه‌های کم‌بها در کلنی‌های آنان است. این موضوع به نیکی بیان می‌کند که آنان دولتی با ارتباطات بین‌المللی نبوده‌اند و در محدوده‌ی نیازهای محلی، منطقه‌ای و احتمالاً اقلیمی سازمان‌دهی می‌شده‌اند.

«مهرداد دوم ۱۲۳ - ۸۸ پ.م برای اداره قلمرویی چنین وسیع متوجه گردید که لازم است به فرمانروایان و ساتراپ‌ها اختیار بیش‌تری داده شود تا هر یک از آنان با آزادی عمل به‌تر و بیش‌تری بتوانند در پیشرفت

امور منطقه خود در جهات مختلف عمرانی و تولید عواید بپردازد. آثار متعدد و کتیبه‌ها و حجاری‌هایی که به جای مانده مبین این مسئله می‌باشد. در نقش برجسته بیستون مهرداد دوم در مقابل ساتراپ بزرگ گودرز و سه تن از بزرگان ایستاده است. نوشته کتیبه چنین است: «پادشاه بزرگ مهرداد، گودرز ساتراپ ساتراپ‌ها» در الواح بابلی سال (۹۱ پ.م) نام گودرز با نام زن او ملکه او عاشری آباتوم آمده است. اعطای قدرت به فرمان‌روایان و شاهان محلی منحصر به مهرداد دوم نیست و طی دوران سلطنت پارت‌ها بارها این مورد دیده می‌شود. چنان که در نقش برجسته مکشوفه در شوش که از سال (۲۱۵ م) است اردوان پنجم (۲۱۶-۲۲۴ م) آخرین شاهنشاه پارت حلقه فرمان‌روایی را به ساتراپ شوش خوزاک می‌دهد.»

(ملک‌زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۷۰، بخش دوم، ص ۱۷)

این سند مطمئن همزمان، که به خط یونانی است، به وضوح از تقسیم بندی سیاسی بین کلنی‌های یونانی نجد ایران خبر می‌دهد و عنوان ساتراپ بزرگ برای «گوترزسس» هرگونه گفت‌وگویی از امپراتوری اشکانیان را به خیال‌پردازی تبدیل می‌کند، زیرا اشکانی سازان همین گودرز را، که با روشنی تمام، در کتیبه ساتراپ خوانده شده، یکی از شاهنشاهان بزرگ اشکانی گرفته‌اند. اشارات بسیاری در اسناد تاریخی حکایت می‌کند که حتی شهرسازی آن‌ها در درون نجد ایران، صورتی از پایگاه‌های موقت و تأسیساتی برای اسکان مهاجران داشته، نه برآوردن قصور و قبور و علائمی از ادعاهای یک امپراتوری، که قصد القای عظمت و قدرت به تاریخ را داشته باشد.

«در این دوره مهاجران یونانی مقدونیه از طبقات مختلف که در جستجوی کار و تأمین معاش بودند به ایران نیز روی آوردند. با ایجاد تأسیسات مختلف و بنیاد شهرها جماعت بی‌شماری از یونانی‌ها به کار اشتغال یافته حتی صاحب زمین و ملک شدند. شهرهایی که به وسیله سلوکی‌ها بنا گردید بیش‌تر جنبه تجارتي داشت، یا برای استقرار ساخلوهای یونانی بود.» (ملک‌زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۷۰، بخش دوم، ص ۳۴)

خانم بیانی، برابر معمول باستان‌پرستان و خود بزرگ‌انگاران، از یک واقعیت تاریخی بسیار توضیحگر، یعنی محدود بودن تأسیسات

مقدونی و یونانی درایران و بین‌النهرین، که انگیزه‌ی اصلی آن، امید بازگشت مهاجرین به میهن بوده است، تصویری چنین ناقص می‌آفریند و این تأسیسات را در حد حلبی‌نشین‌های یونانی حاشیه شهرهای لابد بسیار بزرگ اشکانی معرفی می‌کند که مقدونیان و یونانیان بی‌پناه و بی‌کار را غذا می‌داده است!!!

۱۶. این نگاه سریع دوباره به دوران به اصطلاح اشکانی، تنها با ذکر اشارات بسیار مختصری، از میان اسناد در دسترس فراهم شده است. اثبات نهایی مغایرت کامل حضور این امپراتوری تازه‌ساز، با رخ داده‌های تاریخی آن ایام، به کوششی آکادمیک از سوی مراکز تحقیقاتی ملی نیازمند است، فی‌المثل بررسی کامل سکه‌های به اصطلاح اشکانی، در اسناد سکه‌شناسان متخصص این دوران، که اسامی آنان به قریب ده نفر می‌رسد و مقایسه‌ی آنان با یکدیگر، خود به صبر و حوصله و زمان و امکاناتی بس فراوان نیازمند است تا معلوم شود که این همه استاد و متخصص، خود به نیکی می‌دانسته‌اند که از موهومات سخن می‌گویند و با این سکه‌های به ظاهر اشکانی رفتار آینه‌ی فال‌بینی را داشته‌اند، که با نگاهی به درون آن، هر چه را خود می‌پسندیده‌اند، یا به گفتن آن مأمور بوده‌اند، برای تاریخ و برای جوانان ما با اطوارهایی کاملاً حرفه‌ای و کاسب‌کارانه، بازگفته‌اند. من تنها به معرفی و مقایسه‌ی آماري و فقط از سکه‌هایی که به وسیله سلوود و هایدماری کخ معرفی شده پرداخته‌ام و سکه‌های منتسب به مهرداد اول را با رعایت اختصار کامل بررسی کردم تا اندکی از عمق نادرست‌نویسی اشکانی‌سازان اندازه‌گیری شده باشد. می‌توان هر یک از اسامی جعلی اشکانی را با بررسی کارشناسانه‌ی سکه‌هایی که می‌گویند از آنان بوده، به کلی از تاریخ رویداد و دفن دوباره کرد.

همت دانش‌جویان و جوانان و علاقه‌مندان به تاریخ ایران، این گور سپاری دروغ از تاریخ و هویت بومیان ایران را، بسیار مجلل‌تر از حضور این امپراتوری‌ها و امپراتوران ساختگی خواهد کرد.

اعلام

ابن بلخی : ۹۰، ۹۱، ۹۲
 ابن قتیبه : ۲۹
 ابن مسکویه : ۸۶
 ابن مقفع : ۲۶
 ابن ندیم : ۲۹، ۴۰، ۴۱، ۸۲، ۱۸۸، ۲۴۲، ۲۴۶
 ابن هبیره : ۸۲
 ابوسهل بن نوبخت : ۲۴۲، ۲۴۴
 ابونواس : ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶
 ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲
 احمد بن ابی یعقوب : ۹۲، ۹۴
 احمدی، احمد رضا : ۲۹
 احوص : ۲۵
 اخطل : ۴۱
 اُرانسکی، ای م : ۶۷
 ارباب اصفهانی، محمد مهدی : ۹۷
 ارتابانوس : ۱۹۰
 اردشیر بابکان : ۷۴، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲
 ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۵، ۱۲۲، ۱۲۱
 ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۴، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۶۷
 اردشیر بن بابک ساسانی : ۲۴۲، ۲۴۳
 اردشیر سوم : ۴۵
 ارسطو : ۲۲۶
 ارشکوس : ۷۱
 استرابون : ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۱۱۰، ۱۲۲
 ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸، ۲۵۱
 اسدی کوفی، ابوالحسن : ۴۱
 اسکندر مقدونی : ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۹، ۸۰،
 ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱
 ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۷
 ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۰، ۱۴۱
 ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۶
 ۱۵۷، ۱۷۵، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۵
 ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴
 ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲
 ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴
 ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۰۲، ۳۰۳
 اسکندر بن فیلیپس : ۸۲
 اشغانی، اردوان : ۸۰
 اشغانی، اردوان اصغر : ۸۰
 اشغانی، بلاش : ۸۰

اعلام اشخاص

آ
 آبدگاسس : ۱۷۱
 آپ بیان : ۲۰۴
 آذربان ملک : ۸۵
 آذرنوش : ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۴۲
 آرساسس : ۱۷۲
 آریارمن : ۴۶
 آریان : ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۲۴
 آن - تون : ۷۶
 آنتونن لویویو : ۷۲
 آن تی گون : ۲۵۸
 آنتیوخوس : ۱۲۸، ۱۷۳، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲
 آنتیوس : ۱۷۴
 آنطیخس : ۷۹
 آورلیانوس : ۲۶۵
 آیمیلیانوس : ۲۶۵

الف

ابراهیم پور، محمد تقی : ۵۸
 ابراهیمی، جعفر : ۲۹
 ابن اثیر : ۹۲

پ	اشفانی، کسری : ۸۰
پاپ اوژینوس : ۲۳۶	اشفانی، نرسی : ۸۰
پاکر : ۱۷۱	اشک بن اشکان : ۷۹، ۸۴، ۹۲
پردیکاس : ۱۱۹	اشک بن دارا : ۹۰، ۹۱، ۹۲
پروس : ۱۴۴	اصفہانی، حمزه : ۲۶، ۸۹، ۹۳، ۲۴۲
پروکوپ : ۱۴۷	اعتماد السلطنه، محمدحسن خان : ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۸، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹
پرون، استیوارد : ۲۴۱	۱۰۰، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۱، ۲۱۲، ۲۱۳
پریکس : ۲۲۸، ۲۲۶	۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۸
پلوتارخ (پلوتارک) : ۱۷۸، ۱۱۸	اعشی : ۴۱
پوپلیوس : ۲۴۰	افلاطون : ۲۲۶
پولوبیوس : ۲۶۱، ۲۲۰	افیالتس : ۲۲۸
پولیب : ۱۱۰	اکباتان : ۱۵۷
پولیویوس : ۱۱۵	الکساندر سور : ۱۴۵، ۱۴۷
پومیہ : ۱۳۱	امرؤ القیس : ۴۰
پیرنیا، حسن : ۷۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳	اسین : ۳۶
۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۴۷	انطیخن : ۹۱
۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۱، ۲۰۲	انمار بن نزار : ۸۳
۲۰۳، ۲۱۲، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۴	انوشیروان : ۲۲۴
۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۵	اولیگارش کهن : ۲۲۵
پیکته : ۱۷	اوری پید : ۱۷۸
ت	اوسن : ۲۵۸
تاتسٹین : ۷۶	ائوبویا : ۲۶۲
تروگ پمپه : ۷۲، ۷۳	ایوتیدموس : ۱۳۹
تفضلی، احمد : ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱	ب
تیم بن ابو عقیل : ۴۱	بابلون، ارنست : ۱۵۴
ث	بخت النصر : ۸۷، ۲۴۱
ثعالبی : ۹۲	برجیان، حبیب : ۱۸۶، ۱۸۹
ج	بردیا : ۶۳
جاحظ : ۲۲	برزا، یوجین : ۲۲۰، ۲۳۱
جریر طبری، ابوجعفر : ۸۱	بطلمیوس : ۷۹، ۲۴۲
جلال الدین میرزا : ۹۷	بطلمیوس لاگس : ۲۵۸
جونز، سرویلیام : ۱۵	بلاش : ۷۶، ۷۷، ۱۸۱، ۲۶۴، ۲۷۴
ح	بهار، محمدتقی : ۳۸
حضرت رضا (ع) : ۲۶	بیانی، ملک زاده : ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵
حلوانی، ابوسهل : ۴۱	۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۶، ۲۵۷، ۲۵۹
حمورابی : ۲۲۷	۲۸۹، ۳۰۷
	بیرونی، ابوریحان : ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰
	بنوسی : ۲۶۲

- حمیر : ۲۴۶
- ربیعہ بن نزار : ۸۲
- رجب نیا، مسعود : ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۹۰
- رجبی، پرویز : ۷۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳
- ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹
- ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵
- ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱
- ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷
- ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲
- ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷
- ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲
- ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷
- ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲
- ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹
- ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۹
- خسرو انوشیروان : ۲۴۴
- خشایارشا : ۱۸، ۲۲، ۲۴، ۴۵، ۶۲، ۶۳
- ۶۵، ۱۵۴، ۲۲۶
- خوارزمی : ۹۲
- ل
- دارابن دارا : ۸۲
- دارای اکبر : ۷۹
- داریوش : ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲
- ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۶۲، ۶۳
- ۶۴، ۶۵، ۹۸، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۵۴
- ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۹، ۲۰۳
- دانیال : ۸۶
- دراکوس : ۲۲۷
- دکیوس : ۲۶۵
- دمتریوس : ۱۲۹، ۱۵۸، ۲۸۰
- دورانت، وین : ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳
- ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲
- ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۶۷
- دوروتیوس سریانی (صیدونی) : ۲۴۲
- دوٹلی، ابواسود : ۴۰
- دھخدا : ۷۲
- دیاکونف، م. م. : ۷۰، ۷۳، ۲۰۰، ۲۰۷
- ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۵۲
- دینوری : ۹۲
- دیودوت : ۱۰۶، ۱۰۷
- دیودوتوس : ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸
- دیودور : ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴
- دیوکلسین : ۲۶۲
- ر
- راولینسون : ۱۰۰، ۲۴۸، ۲۶۴، ۳۰۲، ۳۰۳
- ز
- زاخاٹو : ۸۸
- زھیر : ۴۱
- زالٹوگگوس : ۲۲۷
- ژ
- ژلون : ۱۵۶
- ژوستن : ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۱۰۶، ۱۰۷
- ۱۱۰، ۱۲۴
- ژوستی نین : ۱۴۵، ۱۴۷
- ژولیوس سزار : ۲۴۱
- س
- سترابون : ۷۲، ۱۰۶
- سرفراز، علی اکبر : ۱۶۷
- سزوسترلیس : ۷۲، ۷۴
- سقراط : ۲۲۶
- سکری، ابوسعید : ۲۹، ۴۰، ۴۱
- سکیپیوی کہین : ۲۶۱
- سلکوس : ۲۰۲، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹
- سلوود، دیوید : ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۵۷، ۲۵۸
- ۲۷۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۰
- ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۰۸
- سناباربردس : ۱۷۱
- سن، راولین : ۱۶، ۱۰۴
- سوروس، آکساندر : ۲۶۵

سولون : ۲۲۷
سیچ تخم : ۲۴، ۲۳
سیرلوت، جی. ای. : ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹

فری یاپت : ۱۲۶، ۱۷۵، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۸۲
فنا خسرو : ۸۷
فیروزمندی، بهمن : ۱۶۷
فیلیپ عرب : ۲۶۵، ۲۶۷

ش

شاپور : ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۶۷
شاپور بن اشکان : ۸۰
شارپ : ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۴۶، ۴۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۸

ق

قره‌نی : ۱۲۰
قیدروس یونانی : ۲۴۲
قیس بن خطیم : ۴۱

شایان، فریدون : ۲۰۰

شعبانی، اسدالله : ۲۹

شهبازی، شاپور : ۱۷۸

ک

کاتب السمرقندی، محمد بن علی : ۲۱۹
کالج، مالکوم : ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۱۱۰، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲
کنخ، هایدماری : ۶۴، ۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۰۸

کرافورد : ۱۶

کرتیس، جان : ۱۶۰، ۲۵۴، ۲۶۷، ۲۹۰

کریستال، دیوید : ۲۷، ۲۸

کسروی، موسی بن عیسی : ۸۹، ۹۰، ۲۴۲

کسری، انوشیروان : ۲۴۲

کلاودیوس : ۲۶۶

کمبوجیه : ۲۰

کنت، رولاند. ج. : ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳

۲۴، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۶۰، ۶۲

کنستانتین : ۲۶۲

کورش : ۱۶، ۱۸، ۶۹، ۷۲، ۹۶، ۱۲۲

۱۵۴، ۲۲۳، ۲۵۵، ۲۰۳

کورنت : ۲۶۲

کوفی، ابوالحسن : ۴۰

کوهن : ۱۶

ف

فتح علی شاه : ۹۷

فرای، ریچارد : ۸۷

فردوسی : ۷۴، ۷۵، ۹۲، ۱۱۵، ۱۱۶

۱۱۷، ۱۲۰، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۰۳

فرماسپ هندی : ۲۴۲

فرهاد : ۱۲۸، ۱۷۰

فریدریش، یوهانس : ۲۸۸

گ

گالینوس : ۲۶۶

گالوس : ۲۶۵

گريشمن : ۱۷

گريم : ۱۶

گوتاس، دیمیتری : ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶

گوتشمید : ۱۱۸، ۱۲۷

میترا دات : ۱۷۴، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۷۵،
 ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۹۰
 میکاه (نبی) : ۱۰۹، ۱۱۰
 مینوی، مجتبی : ۲۷، ۲۸

ن

ناتل خانلری، پرویز : ۱۸۸
 ناصرالدین شاه : ۱۴۶، ۱۴۷
 نیکاتور : ۲۵۸

و

واگنر، م. : ۳۸
 والریان : ۲۶۷
 وقایع نگار، علی اکبر : ۵۸
 ولسکی : ۱۲۳
 ویلکن، اولریش : ۲۳۰، ۲۳۱

ه

هارون الرشید : ۲۳
 هدیه بن خشرم : ۴۱
 هذیل : ۴۱
 هرتسفلد : ۱۸۱
 هردوت : ۹۹، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۵
 هرمس بابلی : ۲۴۳
 هنینگ : ۱۸۰، ۱۸۱
 هوار، کلمان : ۶۶

ی

یحیی بن زکریا : ۸۰
 یحیی بن فضل : ۲۹
 یزدگرد : ۷۳، ۸۵، ۸۷، ۸۹
 یعقوب بن سکیت، ابویوسف : ۲۹
 یوزفوس : ۱۲۹
 یوستین : ۱۲۸

اعلام اماکن

آ

آپولونیا : ۲۲۸
 آتن : ۸۳، ۱۵۶، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۲۸

گودرز بن اشغانان الاکبر : ۸۰
 گودرز بن اشکان : ۷۹، ۸۰، ۱۹۰
 گوردیانوس : ۲۶۵، ۲۶۷
 گوندوفارس : ۱۷۱
 گیون، ادوارد : ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷،
 ۲۶۲

ل

لامپرید : ۱۴۵
 لوکری : ۲۶۲
 لیزیماک : ۲۵۷
 لیسینیوس : ۲۶۲

م

مارکوارت : ۱۸۱
 مأمون : ۲۴۵، ۲۴۶
 مانی : ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹
 متلوس : ۲۶۱
 مجیدزاده، یوسف : ۲۵
 محمد بن ابراهیم الفزاری : ۲۴۸
 محمد بن اسحاق : ۴۰
 محمد بن هشام کلیبی : ۸۲، ۸۳
 مستوفی، میرزا محمدتقی : ۹۴
 مسکویه، ابوعلی : ۷۹، ۸۰، ۸۱
 مشکور، محمدجواد : ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۸
 ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۹۰
 مصاحب : ۶۴، ۲۶۹
 مضربن نزار بن معد : ۸۳
 مقدسی : ۹۲
 مقدونی، اسکندر : ۴۶
 ملک، سرجان : ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۲۲۲
 ۲۰۲، ۲۲۸
 مناسکیر : ۱۲۹
 منصور، ابوجعفر : ۲۴۸، ۲۴۹
 منلائوس : ۲۴۰
 موقر، مجید : ۸۶
 مومیوس : ۲۶۱

مهرداد : ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹
 ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۰۱، ۲۵۷، ۲۷۴
 ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۶

بغداد: ۲۴۵، ۸۶، ۳۶	۲۲۹، ۲۲۱، ۲۴۲، ۲۵۱، ۲۶۲، ۲۶۳
بلخ: ۱۵۹، ۱۴۲، ۱۳۹، ۱۲۸، ۱۲۴، ۱۱۳، ۴۵	۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۶، ۳۰۵
۳۰۵، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۰، ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۶۰	آتوس: ۶۳
بلوچستان: ۱۳۹	آذربایجان: ۱۴۱، ۱۱۲، ۸۲، ۵۹، ۲۳
بوسیفال: ۱۴۴	آرگوس: ۲۶۶
بوشهر: ۲۵۴	آزوتوس: ۲۲۸
بیزانتيوم: ۲۶۲	آشور: ۲۲۳
	آق دربند: ۱۰۰
پ	الف
پالمیر: ۱۹۹، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴	ابیورد: ۱۲۴
پالی بوترا: ۱۳۹	اتازونی: ۱۱۳
پرسیولیس: ۲۲۱، ۲۱۸، ۴۵	اتروریا: ۲۲۱
پلا: ۲۲۸	اردن: ۲۲۸
پنجاب: ۱۴۴، ۱۳۹	ارمنستان: ۳۰۵، ۲۶۸، ۲۰۷، ۲۰۶
پولیس (حیفا): ۲۲۸	اسپارت: ۲۶۶
پیشاور: ۱۴۴	اسپانیا: ۲۴۲، ۲۲۲، ۲۲۲، ۲۲۱
	استرالیا: ۱۱۳
ت	اسکندریه: ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۳۹
تاکسیلا: ۱۴۴	اشقلون: ۲۲۸
تالونیکا: ۲۶۶	اصفهان: ۸۱، ۷۹
تب: ۲۶۶	افغانستان: ۲۳۱، ۱۹۷، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۳۹
تراکیا: ۲۶۶	۲۶۳، ۲۵۲
ترکیه: ۶۳	الحضر: ۱۶۶
ترمد: ۱۴۲	الیحایی: ۱۵۷
تسالونیکا: ۲۶۶	انطاکیه: ۲۶۸، ۲۴۹، ۲۳۹
تهران: ۲۵۲، ۱۲۱	اورشلیم: ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۹، ۱۱۰، ۸۷
تیسفون: ۷۶	ایتالیا: ۲۶۷، ۲۶۱، ۲۱۸
	ایلام: ۲۲۳، ۶۷
ج	ایلیریا: ۲۶۵
جیحون: ۸۱	ایوتی دمیا: ۱۳۹
	ب
چ	بابل: ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۲۲، ۲۰۱، ۱۵۷، ۱۴۴
چین: ۲۵۲، ۲۴۲، ۲۲۳، ۱۶۸، ۱۶۷، ۲۹	۲۸۱، ۲۵۸، ۲۵۵، ۲۴۹
۲۹۹	بالکان: ۲۶۸
ح	بجنورد: ۹۹
حیره: ۱۴۲	بخارا: ۱۶۹
	بسطام: ۱۰۰
خ	بطالسه: ۲۶۰
خارک: ۱۶۸، ۱۶۷	

- خانزا : ۲۱۰
خبوشان : ۹۹
خجند : ۱۴۲، ۱۴۲
خراسان : ۱۰۱، ۹۹، ۷۵، ۷۲، ۴۵، ۳۹، ۱۰۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۹۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۳، ۳۰۵
خوارزم : ۷۲
خوزستان : ۳۰۵، ۲۸۱، ۲۰۱، ۱۷۸، ۱۱۴، ۶۷
- د
دامغان : ۱۷۰، ۱۰۰
داتمارک : ۱۱۲
دامه : ۱۳۸
دمشق : ۲۳۸
دولوس : ۲۲۹
دورا اورپوس : ۱۹۰
دوريس : ۲۳۸
دوشان تپه : ۱۴۰
دينور : ۸۲
ديوم : ۲۳۸
- ر
رافيا : ۲۳۸
رم : ۲۱۱، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۳، ۱۴۶، ۱۴۵، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۹۸
رودس : ۲۶۶، ۲۳۹
روسيه : ۱۱۲
رى : ۲۵۴، ۱۶۶، ۱۱۵، ۸۱، ۷۹
- ز
زابيل : ۵۹
زلاندنو : ۱۱۲
- س
سامره : ۲۳۸، ۱۱۰
سكوتوپوليس : ۲۳۸
سمرقند : ۱۶۹، ۱۶۶، ۱۴۳
- سند : ۱۲۹
سوريه : ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۸، ۳۰۵
سوكامينا : ۲۳۸
سوئد : ۱۱۲
سيستان : ۲۳، ۵۹، ۱۰۱، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۶، ۲۴۱، ۲۵۲، ۳۰۵
سيسيل : ۲۶۸، ۲۱۸
- ش
شاهرود : ۱۰۰، ۱۶۶
شوش : ۴۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۹۰، ۲۴۹، ۲۵۴
- ص
صنعا : ۲۷
- ط
طالقان : ۱۴۰
طبرستان : ۱۰۰
طيس : ۲۳
- ع
عراق : ۸۱، ۸۲، ۸۹، ۱۴۲، ۱۸۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۴
عشق آباد : ۱۱۵، ۱۲۴
عكا (اكر) : ۲۳۸
عيلام : ۴۵
- غ
غزه : ۲۳۸
- ف
فلسطين : ۲۲۱، ۲۴۱
فنلاند : ۱۱۲
فيلادلفيا : ۲۳۸
- ق
قاهره : ۲۳۱
قبرس : ۲۶۶

۲۶۲، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۴، ۲۵۲، ۲۵۲، ۲۵۰
 مقدونیه : ۱۴۴، ۱۴۱، ۲۲۱، ۲۵۵، ۲۶۲،
 ۲۰۷، ۲۶۷، ۲۶۶
 ممفیس : ۲۲۲
 مور : ۱۶۶
 موصل : ۹۱، ۷۹

قسطنطنیه : ۲۵۶، ۲۱۸
 قشم : ۱۶۷
 قمیس : ۲۵۴
 قهستان : ۹۰
 قندهار : ۱۴۲

ک

ن
 نایسوس : ۲۶۶
 نجف اشرف : ۱۴۲
 نردین : ۹۹
 نروژ : ۱۱۲
 نسا : ۲۱۰، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۰، ۱۶۶، ۱۲۳، ۱۱۵
 نئاپولیس : ۲۲۸
 نیسا : ۱۶۰، ۱۵۸
 نهاوند : ۸۲
 نیشابور : ۱۰۰
 نیکومدیا : ۲۶۲

کابل : ۱۴۴، ۱۴۱
 کاپادوکیه : ۲۲۲، ۲۱۷، ۲۱۶، ۱۴۲
 کانادا : ۱۱۲
 کانتا : ۲۲۸
 کپدوکیه : ۲۶۸
 کردستان : ۲۲
 کرمان : ۱۶۶، ۱۲۹
 کورنت : ۲۶۶
 کوشان : ۱۹۷
 کویت : ۲۵۴
 کیش : ۱۶۷

گ

و
 وان : ۴۵
 ورونا : ۲۶۵

گراداکیدا : ۲۶۸
 گراسا : ۲۲۸
 گرجستان : ۲۶۸
 گرگان : ۱۲۸، ۱۱۵، ۱۰۷، ۱۰۲، ۷۴، ۷۲، ۲۸۰

ل

ه
 هرات : ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۴۲، ۱۴۱
 همدان : ۲۵۴، ۱۹۶، ۱۶۶، ۱۴۲، ۸۲، ۴۵
 هند : ۱۶۲، ۱۴۹، ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۲۹، ۲۹
 ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۳
 ۲۲۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲
 ۲۹۹، ۲۶۳، ۲۵۹
 هندوچین : ۱۲۹
 هندوکش : ۱۴۴
 هیپون : ۲۲۸

لاهور : ۱۲۹
 لرستان : ۱۶۶، ۵۹
 لپیزیک : ۸۸

م

ی
 یوپا (یافا) : ۲۲۸
 یونان : ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۱، ۱۷۴، ۱۵۳، ۹۹
 ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷
 ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۶
 ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۱

ماسبلان : ۸۲
 مالابار : ۱۲۹
 مداین : ۸۱
 مرو : ۲۱۷، ۲۱۰، ۱۷۰، ۱۶۰، ۱۴۲، ۱۳۴، ۲۰۵، ۲۴۵
 مصر : ۱۴۹، ۱۴۴، ۱۴۳، ۷۴، ۷۲، ۲۰۰
 ۱۶۶، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱
 ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۹

- ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹
- تاریخ ایران باستان : ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۲، ۳۰۵
- تاریخ ایران و ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان : ۱۱۸
- تاریخ جهان باستان : ۲۲۳، ۲۵۲
- تاریخ خط‌های جهان : ۲۸۸
- تاریخ زبان فارسی : ۱۸۸
- تاریخ سکه : ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۸۹، ۳۰۷
- تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان : ۱۰۹، ۱۹۰
- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی : ۲۴۸، ۲۴۹
- تاریخ کامل ایران : ۹۷
- تاریخ و تمدن بین‌النهرین : ۲۵
- تاریخ یعقوبی : ۹۴
- تجارب الامم : ۷۹
- تفکر یونانی، فرهنگ عربی : ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶
- تلمود : ۱۰۹، ۱۱۰
- تورات : ۱۱۰
- ج**
- جغرافیا : ۲۵۱
- خ**
- خدای نامه : ۷۴، ۷۵
- خدای نامه پهلوی : ۲۴۳
- خدای نامگ : ۲۴۳
- د**
- داستان نگارش : ۲۸۹
- دائرة المعارف : ۲۶۹
- دائرة المعارف بزرگ اسلامی : ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۴۲
- دائرة المعارف زبان شناسی : ۲۷، ۲۸
- دائرة المعارف فارسی : ۶۴
- دررالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان : ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۲، ۸۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹
- ۱۰۰، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵
- دستور زبان پارسی : ۴۷، ۱۸۴
- آثار الباقیه : ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۰
- آشنایی با سکه‌های اشکانی : ۲۸۴
- آشنایی با سکه‌های پارتیان : ۲۸۵، ۲۸۷
- الف**
- از زبان داریوش : ۶۴
- اساطیر روم : ۲۴۱
- اسکندر مقدونی : ۲۳۰، ۲۳۱
- اشکانیان : ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۷۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۷
- ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۶۹
- اغراض السياسة فی اغراض الرياسة : ۲۱۹
- السند هند الكبير : ۲۴۸
- الفهرست : ۲۹، ۴۰، ۴۱، ۲۴۲، ۲۴۶
- القلائد و الفرائد فی اللغة و الشعر : ۴۱
- الموالید : ۲۴۴
- النبات : ۴۰
- الوحوش : ۴۰
- انحطاط و سقوط امپراتوری روم : ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۶۲
- اوستا : ۷۶، ۷۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۰۵، ۲۴۴
- ایران باستان : ۷۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۸، ۲۰۱، ۲۰۲
- ایران در عهد باستان : ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۴۴
- ایران کهن : ۱۶۰، ۲۵۴، ۲۶۷
- ایران و تمدن ایرانی : ۶۶
- پ**
- پارتیان : ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۱۱۰، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲
- ت**
- تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام : ۱۷۷

مجموعه ی «تأملی در بنیان تاریخ ایران»

به ترتیب زیر منتشر خواهد شد :

کتاب اول :

دوازده قرن سکوت : بخش اول، برآمدن هخامنشیان (منتشر شد)

دوازده قرن سکوت : بخش دوم، اشکانیان (منتشر شد)

دوازده قرن سکوت : بخش سوم، برآمدن ساسانیان

کتاب دوم :

پلی برگزیده : برآمدن اسلام، بخش اول، بررسی اسناد فرهنگی (منتشر شد)

پلی برگزیده : برآمدن اسلام، بخش دوم، بررسی اسناد سیاسی (منتشر شد)

پلی برگزیده : برآمدن اسلام، بخش سوم، بررسی اسناد و نتیجه (منتشر شد)

کتاب سوم:

در جست و جوی هویت ملی : برآمدن صفویه، بخش اول، پیش زمینه ها

در جست و جوی هویت ملی : برآمدن صفویه، بخش دوم، پیش زمینه ها

در جست و جوی هویت ملی : برآمدن صفویه، بخش سوم، تحول دوران ساز

کتاب چهارم :

پایان پراکندگی : برآمدن مردم، بخش اول، سرآغاز

پایان پراکندگی : برآمدن مردم، بخش دوم، تعرض و پیشرفت

پایان پراکندگی : برآمدن مردم، بخش سوم، جنبش

پایان پراکندگی : برآمدن مردم، بخش چهارم، در راه پیروزی

جاودانگی جادویی شرق میانه نیز علتی بربقای این سرزمین ها بر باورها و رسوم خویش بود. آن ها برابرسنت دیرینه، با هلنیسم یونانی نجنگیدند و اجازه دادند تا آن فرهنگ پرلایه، با خدایان بس متعدد و صاحب اقتداری که هر یک بخشی از این جهان و عنصری از جان مایه هستی را به اختیار داشتند، تمام نیرو و توان آبیاری خود را در پای درخت تمدن شرق میانه تخلیه کند و شکوفایی دوباره و نو و رونق رنگینی را در شاخ و برگ تمدن آن پدید آورد، که دویست سال تسلط خونین و وحشیانه هخامنشیان آن را تا آستانه بی باری کامل به عقب برده بود. این جادوی جاودانه ی شرق میانه، که هرگز و تاکنون خطای تاریخی از آن برنخاسته، قدرت و قدمت و استقامت خود را درست در آن تسلط ۶۵۰ ساله هلنیست ها بر این خطه نشان داد. حتی هلنیسم، با فرهنگ جذاب پرمسامحه و شیوه ی استثنایی خویش، شرق میانه را وسوسه نکرد تا امتیازات تاریخی کهن خود را با حاکمان هلنیست تقسیم کند. مردم ممتاز شرق میانه از هلنیسم تنها برای تقویت بازسازی حضور تاریخی خود و مرهم گذاری بر زخم ها و آسیب های هخامنشی سود بردند. آن ها نه از آن روی که معده و کام بلع و هضم فرهنگ یونانی را، چنان که ویل دورانت تصور کرده، نداشته اند؛ بل در آن باور هیچ جذابیت ماندگاری نیافتند تا به آستان آن تسلیم شوند و اینک تعمق کنیم چه گونه همین مردم سخت گیر نخبه شناس، در همان حال که توصیه های موسی و عیسی و بودا و سوداهای هلنی را ناکافی می شناختند، به آسانی و درفاصله ای اندک، پیام کبیراسلام را پذیرفتند، همه چیز، حتی زبان و خط و هویت بومی کهن خود را به فراموشی سپردند و پرچمی را برافراشتند که نه فقط ادامه ی طبیعی، بل مکمل آن حضوری بود که تاریخ از شرق میانه ی پیش از هخامنشیان به یاد داشت. (کتاب حاضر، ص ۲۵۶)

شابک : ۴ - ۵۷ - ۶۷۳۰ - ۹۶۴

